



به سوی آینده

وطن! وطن!

تو سبز جاودان بمان که من
پرنده‌ای مهاجرم که از فراز باغ باصفای تو
به دوردست مه گرفته پر گشوده‌ام.

سیاوش کسرایی

گاهنامهٔ سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، زیست‌محیطی، تاریخی و علمی

دورهٔ دوم، سال سوم، شمارهٔ ۱۲، مردادماه ۱۴۰۴



دست‌های اسرائیل و آمریکا از میهنمان کوتاه

نه به جنگ، نه به دیکتاتوری، نه به دخالت‌های امپریالیسم در ایران

آزادی برای همهٔ زندانیان سیاسی، صنفی و عقیدتی

در این شماره می‌خوانید:

عنوان	موضوع	نویسنده/مترجم	صفحه
سخن نخست: دست‌ها از ایران کوتاه	سیاسی	به سوی آینده	۳-۴
پایان "راه سوم"، تصویر سیمای واقعی سرمایه‌داری انحصاری، و پژواک صدای پای فاشیسم	سیاسی	محمد امیدوار	۵-۸
سخنی با مبارزان مردمی	سیاسی	ع. اندیشه	۹-۱۳
رهبر کاریزماتیک و نقش او در تاریخ	سیاسی	اسماعیل کی‌منش	۱۴-۱۷
کتابی ضرور برای هر مورخ و مبارز، درباره کتاب "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران"، اثر رفیق عبدالصمد کامبخش	جنبش کارگری و کمونیستی	خسرو دوستدار	۱۸-۲۲
زن‌کشی در ایران، علت‌ها، آمار و راهکارها	زنان	حمید ترابی	۲۳-۲۶
کاسته شدن از سطح آب "دریای خزر" یا "دریای مازندران"، و خطرهای ناشی از آلودگی آن	زیست‌بوم	س. امید	۲۷-۲۹
در جستجوی بهروزی: رابطه سعادت فردی و سعادت بشری	اجتماعی	ا. ع. رهپویان	۳۰-۳۲
محمدتقی برومند، مبارز آزادی‌خواه و پیکارگر پیگیر و باورمند جنبش چپ درگذشت	یادواره	به سوی آینده	۳۳-۳۴
شعر معاصر فارسی و سال‌های سپری کردن لحظه‌های دشوار، سه شاعر زن، سیمین بهبهانی	ادبی	ناصر مؤذن	۳۵-۳۸
حافظ شیرازی، شاعر جاودانه زبان فارسی	فرهنگی	مریم محمدی	۳۹
طاغون و گردباد	شعر	م. د. پویا	۴۰-۴۱
هزار و یک شب و شبی افزون بر آن	شعر	تاثو/زهرا اصغری و فاطمه	۴۲
دیالکتیک یک جامعه الگوریتمی	اجتماعی	گیتا برزو	۴۳-۴۶
چگونه "لیتیوم" به کانون بحرانی تازه در سطح جهان بدل شد	علمی	مهرداد آرام	۴۷-۴۸
سیاست‌های دونالد ترامپ و پیامدهای آن	سیاسی	سیامک وکیلی	۴۹-۵۳
پاناما، مهره‌ای در بازی قدرت بین آمریکا و چین	سیاسی	س. الف. سپیده	۵۴-۵۶
فلسطین برقرار خواهد ماند	سیاسی	بهزاد نوید	۵۷-۵۹
هشتاد سال از مباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی گذشت	نقاشی	به سوی آینده	۶۰

سخن نخست:

دست‌ها از ایران کوتاه

و تو نمی‌دانی وطن چیست!

سرانجام آنچه ما در سال‌های گذشته همواره نگرانش بودیم و وقوع آن را هشدار می‌دادیم و سران رژیم با قاطعیت آن را رد می‌کردند رخ داد. تجاوز جنایتکارانه اسرائیل با پشتیبانی کامل ایالات متحده آمریکا به خاک ایران در سپیده‌دم ۲۳ خردادماه جنگ ۱۲ روزه و اوج‌گیری تنش‌ها را در خاورمیانه کلید زد. درست یک سال پیش در مردادماه ۱۴۰۳ در همین صفحه در "سخن نخست" شماره ۸ گاهنامه "به‌سوی آینده" برپایه خبرهایی که به دست ما رسیده بود و بر اساس تحلیل گزارش‌ها و فعل و انفعالات در منطقه به‌روشنی نوشتیم: "رژیم فاشیستی اسرائیل که در میان رهبران آن فاشیست‌های نام‌ونشان‌دار و محکومان و جنایتکاران جنگی وجود دارند مدت‌هاست که تلاش می‌کند تا صورت مسئله بحران میان رژیم اسرائیل و مردم فلسطین را از نو و دوباره بنویسد. این رژیم در تلاش است تا بحران میان رژیم اسرائیل و مردم فلسطین را به مسئله میان اسرائیل و ایران بدل کند و ایران را به جنگی نابودکننده بکشاند..."

چهار ماه پیش از آغاز جنگ ۱۲ روزه در اسفندماه ۱۴۰۳ نیز در "سخن نخست" شماره ۱۰ گاهنامه "به‌سوی آینده" نوشتیم: "رژیم راسیستی و جنگ‌طلب اسرائیل که در ماه‌های گذشته بخش‌هایی از خاک سوریه و لبنان را نیز اشغال کرده است در تلاش است تا با بازتقسیم خاورمیانه، جغرافیای سیاسی منطقه را تغییر دهد و با همدستی دولت ایالات متحده آمریکا هرچه زودتر (و پیش از بازسازی نیروهای حماس و حزب‌الله) با بمباران مراکز هسته‌ای، موشکی و دفاعی ایران توان نظامی و ظرفیت بازدارندگی ایران را به کلی از بین ببرد و برتری نظامی خود را در منطقه تثبیت کند."

شوربختانه اما به هشدارهای جدی و روشن ما توجهی نشد. **علی خامنه‌ای**، مسئولان درجه اول، سران و فرماندهان نظامی رژیم متکبرانۀ آغاز هرگونه درگیری نظامی و تجاوز به ایران را همواره رد می‌کردند. از همین‌روی نیز به‌گونه‌ای بسیار دردناک با حمله نظامی غافلگیرانه و برق‌آسای رژیم فاشیستی اسرائیل روبه‌رو شدند.

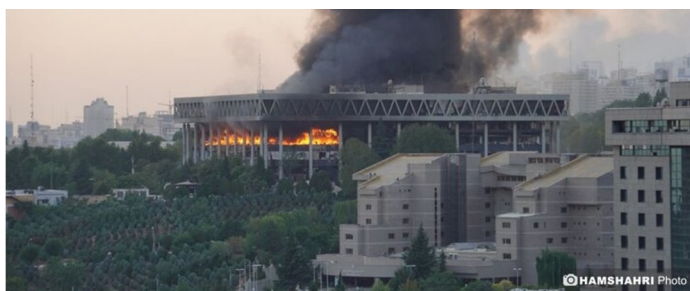
دولت اشغالگر اسرائیل به ریاست **نتانیاهو** که می‌توان او را "شر مطلق" نامید از ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ / ۱۵ مهرماه ۱۴۰۲ کوشیده است تا با استفاده از جنگ، برخورد نظامی، ترور و هر شکل ممکن دیگر توازن قوا در غرب آسیا (خاورمیانه) را به‌گونه‌ای جدی و آشکار به سود خویش تغییر دهد. دولت جنایتکار نتانیاهو از هیچ‌گونه تباهی روی گردان نیست و تاکنون نیز با کشتار بیش از ۶۰ هزار تن فلسطینی و با فرودآوردن ضربه‌های مرگبار بر حماس، حزب‌الله و با شکستن مقاومت کشور لبنان و فروپاشی و از پای درآوردن حکومت **اسد** و ازهم‌گسیختگی شیرازه کشور سوریه و تصرف بخش‌هایی از هر دو کشور لبنان و سوریه به دستاوردهای چشمگیر رسیده است. دولت نتانیاهو اما با حمله به ایران و تلاش برای فرود آوردن ضربه نهایی و ازپای درآوردن

میهن ما در پی آن بود تا سیادت بلامنازع خود را بر منطقه خاورمیانه به‌گونه‌ای بازگشت‌ناپذیر تثبیت کند. رژیم جنایتکار نتانیاهو در هماهنگی کامل با دولت راست افراطی **ترامپ** مترصد بودند با فروپاشی شیرازه کشور، در گام‌های بعدی و به شکل‌های گوناگون ازجمله با گسیل نیروهای مزدور خود به درون کشور و با پیشبرد سناریوهایی که در دیگر کشورها مانند لیبی و سوریه اجرا کردند، میهنمان را از درون منفجر و متلاشی کنند و در مرحله نهایی با تقسیم کشور به بخش‌هایی قابل کنترل از سوی امپریالیسم و اسرائیل آن را به‌طور کامل تجزیه کنند. ایستادگی و همبستگی درخشان و حماسی مردم میهنمان - در عین مخالفت عمیق و گسترده آنان با حکومت ولایتی - اما مانع تلاشی و فروپاشی کشور شد و نگذاشت سودای بلندپروازانه اسرائیل و امپریالیست‌ها عملی شود.

شر انسان‌ها می‌ماند.^۲

به‌راستی تنها شر "انسان"‌هایی چون نتانیاهو و ترامپ برجای می‌ماند. این را تجربه زسته مردم خاورمیانه و جهان که چیزی جز سالوس و آدمکشی را از امپریالیسم ندیده‌اند تأیید می‌کند. دسیسه‌ها و فریبکاری‌های اسرائیل و امپریالیسم به‌سرکردگی امپریالیسم آمریکا به‌هیچ‌وجه پایان نیافته است. ما امروز نیز هشدار می‌دهیم که همچنان باید هشیار بود. ماه‌های پیش روی به‌ویژه ماه‌هایی حساس برای کشورمان هستند. گزارش‌ها نشان از تجهیز سرسام‌آور نظامی اسرائیل و زدوبندهای نهانی میان اسرائیل و آمریکا و دورخیزی دیگر برای واردآوردن حمله‌ای برق‌آسا و سنگین‌تر از پیش را دارند. امروز روشن شده که اسرائیل نمی‌توانسته است بدون داشتن همکاران و نیروهای عملیاتی و اطلاعاتی سازمان‌یافته در داخل خاک ایران به چنین دستاوردهایی از جمله ترور فرماندهان عالی‌رتبه نظامی، دانشمندان هسته‌ای و بمباران مراکز و زیرساخت‌های مهم دست یابد. گذشته‌ازآن غافلگیری جمهوری اسلامی تنها در زمینه نظامی نبود بلکه این غافلگیری و رودست خوردن در زمینه‌های اطلاعاتی و امنیتی نیز بوده است.

رژیم اسرائیل و درواقع سازمان اطلاعات و عملیات ویژه اسرائیل "موساد" ده‌ها سال است که در پی پیشبرد برنامه‌های جاسوسی، نفوذ در عالی‌ترین ارکان و ارگان‌های حکومت و همچنین گسیل و "کاشتن" نیروهای عملیاتی خود در خاک ایران است. "نفوذ" البته تنها به معنای جاسوسی و دسترسی به اخبار سری نیست، بلکه همچنین تلاش در تعیین الویت‌ها، طرح و برجسته کردن اندیشه‌های افراطی و القا ذهنیت‌های نادرست و پوسیده و دادن "نشانی‌های اشتباه" به حاکمان، جامعه و افکار عمومی نیز هست. و این البته در حکومت جمهوری اسلامی چیزی جدید نیست. برای نمونه می‌توان از ارتباط سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی بریتانیا، آمریکا، پاکستان، ترکیه و اسرائیل در مهرماه ۱۳۶۱ از طریق **جواد مادرشاهی** و **حبیب‌الله عسگرآبادی** با سرویس‌های اطلاعاتی جمهوری اسلامی و القا اتهام فعالیت‌های جاسوسی و برنامه‌ریزی کودتا از سوی حزب توده ایران نام برد. برپایه همین پرونده‌سازی‌ها و اتهام‌های دروغین بود که یورش‌های وحشیانه و خونین رژیم ولایت فقیه علیه حزب توده ایران سازماندهی شد. توده‌ای‌ها به غل و زنجیر کشیده شدند و در ماه‌ها و سال‌های بعد صدها توده‌ای میهن‌دوست از جمله مجرب‌ترین و



ادامه سخن نخست...

باسوادترین فرماندهان نظامی ارتش مانند **ناخدا بهرام افصلی** و یارانش که در نبرد با ارتش متجاوز **صدام حسین** دلیرانه و هوشیارانه می جنگیدند اعدام شدند.

نفوذ عوامل بیگانه در حکومت کژنهاد جمهوری اسلامی کاری سخت و پیچیده نیست. در جمهوری اسلامی آنچه کارساز و تسهیل گر دریافت پست و مقام است نه میهن دوستی، سواد، لیاقت و داشتن اندیشه های انسانی که همانا داشتن ریش و تسبیح، داغی بر پیشانی، دانستن شمار تکه های کفن میت و داشتن اندیشه هایی پوسیده و دادن شعارهای افراطی است. از همین روی باید گفت که حکومت جمهوری اسلامی در طی این سال ها به "لانه جاسوسی" اسرائیل بدل شده است. شگفتی آور آنکه حتی در این روزها و پس از تجاوز جنایتکارانه اسرائیل و آمریکا به کشورمان و قتل بیش از هزار تن از هم میهنانمان و ارتکاب جنایت های جنگی مانند قتل غیرنظامیان، بمباران زندان اوین و همچنین مراکز هسته ای و زیرساخت های حساس کشور و در شرایطی که ارکان اساسی و ارگان های مهم لشگری و کشوری حکومت از جاسوسان "موساد" لبریز است به یکباره در کشور جو ضدکمونیستی و "ضدتوده ای" بالا گرفته و دوباره بازار دادن "نشانی های اشتباه" گرم شده است.

هنوز برخورد حکومت با نوارهای صوتی و کاست های ویدیو و گسیل نیروهای کماندویی و ضربتی از پشت بام ها برای "تسخیر" و تخریب بشقاب های ماهواره و همچنین حمله های شیمیایی به دختران بی گناه دانش آموز و "طرح نور" و ون های سفیدرنگ با ماموران یونیفرم پوش و زنان چادری و برخورد قهرآمیز آنان با دختران و زنان شجاع ایران در سطح شهر و شلاق زدن ها در روح و روان جامعه زنده است. این حکومت تا آخرین لحظه ها پیش از تجاوز اسرائیل به کشورمان نیز سرگرم فرستادن پیامک برای زنان به اصطلاح "بدحجاب" بود و برای مبارزه با "سگ چرانی" و حمل سگ در ماشین قانون می نوشت و ترفند می چید.

با همه این تحقیرها و مردم آزاری ها در کنار سرکوب سیستماتیک آزادی های سیاسی و اجتماعی و فساد ساختاری و بحران های فزاینده آب، برق، گاز و تورم لگام گسیخته، بیکاری، فقر و... که به حق اکثریت قاطع مردم را به مخالفت و رویارویی با حکومت جمهوری اسلامی کشانده است، اما اوج درخشان جنگ ۱۲ روزه را باید در عاملیت، ایستادگی و همبستگی ملی و غرور آفرین مردم در ایفای نقش اجتماعی خود و دفاع از میهن و یکپارچگی کشور دانست. مردم میهن دوست، فهیم و رشید ایران به خوبی می دانند که حاکمان جمهوری اسلامی میهمانانی ناخواسته اند که دیرپازود رفتنی اند اما آنچه می ماند این وطن است و توده های مردم شرافتمند ایران. رژیم ولایی نیز به هیچ روی نمی تواند ایستادگی مردم در برابر تجاوز بیگانگان را به حساب دفاع مردم از حکومت جمهوری اسلامی و "اسلام سیاسی" بگذارد.

جنگ ۱۲ روزه اما به روشنی نقاب از چهره میهن دوستان دروغین نیز برگرفت. سلطنت طلبان و دیگر نیروهای وابسته به بیگانگان، این "میهن پرستان" دروغین که در همراهی و همگامی با متجاوزان اسرائیلی و آمریکایی سر از پا نمی شناختند و دهانشان آب افتاده بود تا بر بستر رنج های مردم و متلاشی شدن میهن، سوداها و رویاهای خودخواهانه خود را بنا کنند بار دیگر در پیش توده های مردم رسوا شدند.

بار دیگر نشان داده شد که **بازدارندگی واقعی** که حافظ منافع ملی و یکپارچگی کشور است از همبستگی ملی و پشتیبانی مردم نشئت می گیرد. به گفته **اسپینوزا**:

"صلح نبودن جنگ نیست. فضیلتی است که از نیرومندی جان می زاید"^۳

"صلح" تنها به معنای عدم تبادل آتش با نیروی نظامی بیگانه نیست و پیش از آن و پیش از آن از "صلح درونی و اجتماعی" در داخل کشور نیرو می گیرد و معنا می یابد. اما

آیا حکومت متکبر و خودشیفته جمهوری اسلامی این نکته مهم را فهمیده است یا آگاهانه خود را به نادانی می زند؟ این حکومت اگر وضعیت درونی کشور و تهدیدهای خارجی آن را در این اوضاع پر آشوب جهان خوب می شناخت، احساس مسئولیت می کرد و ذره ای خردمندی می داشت بی گمان در این شرایط حساس تلاش می کرد تا بر انسجام و همبستگی ملی در درون کشور بیفزاید. در این راه نخستین گام **آزادی بلاد رنگ زندانیان سیاسی، صنفی و عقیدتی** و همچنین آزادی مهندس **میرحسین موسوی** و دکتر **زهرا رهنورد** است. شواهد اما نشان می دهند که رژیم ولایی آگاهانه نمی خواهد حتی صورت مسئله را بفهمد و به عمد خود را به تجاهل می زند. ذهنیت معیوب و بسته رژیم ولایی نسبت به زندانیان سیاسی را می توان از سخنان **الیاس حضرتی** برداشت کرد. او که رئیس شورای اطلاع رسانی دولت پزشکیان است در نشستی که در روز ۱۹ مردادماه با رئیس قوه قضائیه برگزار شد با وقاحت تمام همراه با پوزخند و لودگی تنها از ۵ "زندانی سیاسی" در حکومت جمهوری اسلامی نام برد که این اظهار نظر بی شرمانه او با واکنش هایی گسترده در جامعه روبه رو شد.

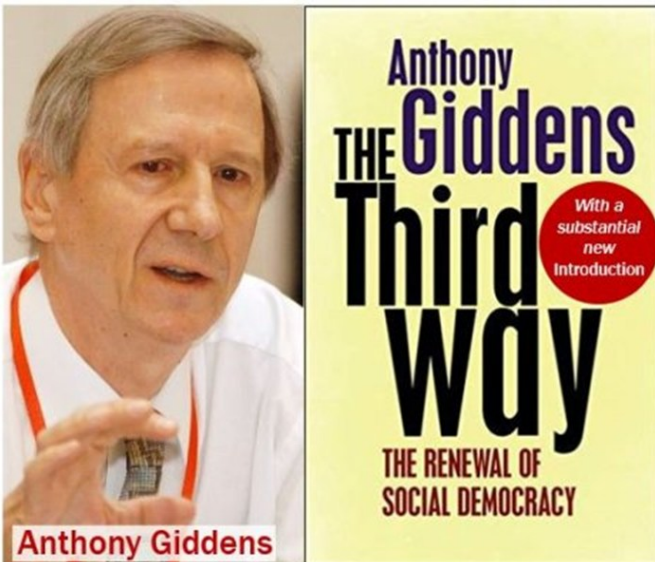
شوربختانه شمار دقیق زندانیان سیاسی در ایران مشخص نیست. به دلیل تعریف بسیار محدود حکومت جمهوری اسلامی از "زندانی سیاسی" بسیاری از مخالفان و معترضان به عنوان "زندانی امنیتی" تعریف می شوند. ولی به طور قاطع باید گفت که صدها زندانی سیاسی، صنفی و عقیدتی هم اکنون در زندان های جمهوری اسلامی در بندند. چند روز پیش **عمادالدین باقی** پژوهشگر حوزه حقوق بشر لیستی از ۷۰ "زندانی سیاسی" (بنا به تعریف حکومتی آن) را تهیه کرد تا در اختیار رئیس قوه قضائیه قرار بگیرد. گفتنی است که تنها در صبح روز جمعه ۱۷ مردادماه ۱۰ تن از زندانیان سیاسی بی دفاع شامل **ابوالفضل قدیانی، مصطفی تاج زاده، مهدی محمودیان، امیرحسین موسوی، حسین شنبه زاده، خشایار سفیدی، محمدباقر بختیار، سعید احمدی، سیامک ابراهیمی و مطلب احمدیان** در حین انتقال از زندان تهران بزرگ به زندان اوین و به علت مخالفت آنان با زدن دستبند از سوی نیروهای انتظامی، امنیتی و لباس شخصی بر زمین زده شدند و با باتوم و لگد بر سر و تن آنان زده شد. تهِ "وفاقی" که پزشکین بیش از یک سال است از آن دم می زند اینک به ضرب و شتم وحشیانه زندانیان شریف و آزادی خواه کشور انجامیده است. جمهوری اسلامی حتی در این شرایط حساس کشور نیز از صدور احکام جابرانه اعدام و اجرای آن دست برنداشته است.

جمهوری اسلامی کوتاه بینانه و بدون احساس مسئولیت فکر می کند که با پایان جنگ ۱۲ روزه "خرش از پل گذشته" است و می تواند به شیوه مألوف و همیشگی اش رفتار کند. رژیم ولایی با اعمال زور و سرکوب در داخل کشور و پیشبرد سیاست های ماجراجویانه در خارج از کشور، منافع ملی و تمامیت ارضی کشور را به لبه پرتگاه کشانده است. حزب توده ایران در این شرایط حساس نیروهای چپ، ملی و مترقی را فرا می خواند تا برای نجات کشور از فروغلتیدن هرچه بیشتر در ورطه جنگ و تلاشی متحد شوند و جایگزینی معتبر و شایسته کشور را برای دفاع از صلح، استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و گذار از رژیم جمهوری اسلامی پدید آورند.

بن مایه ها و پی نوشت ها:

- ۱- الهام گرفته از شعر "قصیده برای انسان ماه بهمن" اثر احمد شاملو
- ۲- نمایشنامه "ژولیوس سزار" اثر ویلیام شکسپیر، پرده سوم، صحنه دوم، ۱۶۲۳
- ۳- کتاب "جان شیفته" اثر رومن رولان، ترجمه م.ا. به آدین، انتشارات نیلوفر،

چاپ هفتم، ۱۳۷۳، ص ۲۲



پایان «راه سوم»

تصویر سیمای واقعی سرمایه‌داری انحصاری، و پژواک صدای پای فاشیسم

محمد امیدوار

سال‌های آغازین دهه ۱۳۷۰/۱۹۹۰ با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و شماری از کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی مصادف بود. در این سال‌ها موجی گسترده و پرچالش از گسست‌ها در حزب‌های "کارگری و کمونیستی" جهان از جمله در "حزب توده ایران" و "جنبش فدایی" و همچنین بازبینی‌های شتاب‌زده و گهگاه همراه با هیچ‌انگاری (نهی‌لیسم) دیدگاه‌های نظری در بخش‌هایی از جنبش کارگری و کمونیستی جهان را شاهد بودیم.

در روند این بازبینی‌های شتاب‌زده و به‌دور از بررسی همه‌جانبه و علمی شماری معتقد بودند که مشکل اساسی برداشت لنینیست از اندیشه‌های مارکس بوده است، برخی ادعا می‌کردند ارزش و اعتبار اندیشه‌های مارکس با این فروپاشی به پایان رسیده است، و شماری از نظریه‌پردازان سرمایه‌داری نیز اعلام کردند ما به انتهای تاریخ رسیده‌ایم.

فرانسیس فوکویاما، جامعه‌شناس و نظریه‌پرداز آمریکایی در کتاب خود با عنوان: "پایان تاریخ و آخرین انسان" که در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ منتشر شد، ادعا کرد "که با ظهور دموکراسی لیبرال غربی - رویدادی که پس از جنگ سرد (۱۹۹۱-۱۹۴۵/۱۳۲۴ - ۱۳۷۰) و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۹۱/۱۳۷۰) اتفاق افتاد - بشریت نه تنها از یک دوره مشخص از تاریخ، پس از جنگ، عبور کرده است بلکه به پایان تاریخ تکامل اجتماعی به معنای واقعی کلمه: یعنی نقطه اوج تکامل ایدئولوژیک بشر، و جهانی شدن دموکراسی لیبرال غربی در حکم شکل نهایی حکومت انسانی دست یافته است".

در همین دوران بود که **جورج بوش** (پدر) هم در سخنرانی خود در نشست مشترک کنگره و سنای آمریکا در سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ فرا رسیدن دوران جدید و "نظم نوین جهانی" به رهبری آمریکا و متحدانش را اعلام کرد.^۲

این موج گسترده تبلیغاتی علیه اندیشه‌های چپ تأثیرهایی جدی بر حزب‌های سوسیال‌دموکرات خصوصاً در اروپا و نظریه‌پردازان سوسیال‌دموکرات بر جای گذاشت و کارزاری تازه برای بازتعریف سوسیال‌دموکراسی آغاز گشت. اگرچه سوسیال‌دموکراسی غربی در دوران "جنگ سرد" همواره در اردوگاه ضدسوسیالیسم و درواقع در کنار کارزار گسترده ضدکمونیستی و ضد اتحاد جماهیر شوروی عمل کرده بود با این حال با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برخی از اندیشه‌های سوسیالیستی که به دلیل مبارزه طبقه کارگر و حزب‌های کمونیست و کارگری به کشورهای پیشرفته غربی تحمیل شده بود، از جمله لزوم رایگان بودن آموزش و بهداشت عمومی، مسکن اجتماعی، دولتی بودن آب، برق، گاز، و سیستم سراسری راه‌آهن و همچنین وجود سیستمی نیرومند از "تأمین اجتماعی" به چالشی جدی کشیده شدند و نیروهای افراطی راست به رهبری کسانی همچون **مارگارت تاچر** در انگلیس، **رونالد ریگان** در آمریکا، و **هلموت کهل** در آلمان یورشی سازمان‌یافته علیه این دستاوردهای

طبقه کارگر و اعمال سیاست‌هایی نولیبرالی و خصوصی‌سازی کردن ساختارهای دولتی را آغاز کردند. به عنوان نمونه در انگلستان، آب، برق، گاز، سیستم راه‌آهن و شماری دیگر از صنایع کلیدی در مدتی کوتاه به بخش خصوصی واگذار شدند.

آنتونی گیدنز (Anthony Giddens)، جامعه‌شناس بریتانیایی، یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازانی است که تلاش کرد با طرح نظریه "راه سوم" (Third Way) مسیری تازه برای "چپ میانه" (Center-Left) در دوران پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ترسیم کند. گیدنز در آثاری مانند "راه سوم: نو سازی سوسیال دموکراسی" ("The Third Way: The Renewal of Social Democracy"، ۱۹۹۸) و "راه سوم و منتقدانش" ("The Third Way and its Critics، ۲۰۰۰") به تبیین ابعاد مختلف این الگو پرداخت و کوشید برای پرسش‌های اساسی درباره نقش دولت، جامعه مدنی، و بازار پاسخ‌هایی تازه ارائه دهد.

گیدنز بر آن بود تا رویکردی را مطرح کند که بتواند "سوسیال‌دموکراسی" را با شرایط جدید بین‌المللی، روند جهانی شدن اقتصاد، تحولات فناورانه، و افزایش قدرت شرکت‌های فراملی سازگار سازد. به تعبیر گیدنز، این الگو هم باید از "سوسیالیسم سنتی" که "شکست خورده" یا "تحلیل رفته" است فاصله بگیرد و هم از "لیبرالیسم افراطی" که به تشدید شکاف‌های طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی می‌انجامد. در حالی که دولت در ساختار کشورهای سوسیالیستی اختیاراتی فراوان و متمرکز برای مدیریت امور اقتصادی و اجتماعی داشت، در مقابل، لیبرالیسم افراطی کوچک‌سازی حداکثری دولت را خواهان است تا بازار بتواند بدون دخالت دولتی فعالیت کند. گیدنز در چارچوب "راه سوم" بر "دولت فعال ولی نه مداخله‌گر" تأکید می‌کرد یعنی دولتی که نقش اساسی آن، تنظیم (Regulation) و تسهیل (Facilitation) است.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، مسئله جهانی شدن (Globalization) با شتابی مضاعف مطرح شد. در این شرایط، قدرت دولت-ملت (Nation-State) در کنترل فرایندهای اقتصادی کاهش یافت و شرکت‌های فراملی و نهادهای فراملی قدرتی بیشتر پیدا کردند. گیدنز بر این باور بود که در برابر جهانی شدن موضعی صرفاً انکارآمیز یا تدافعی نمی‌توان گرفت، بلکه باید سازوکاری را طراحی کرد که از منافع رشد و پیوندهای جهانی بتواند بهره‌برداری کرده و در عین حال پیامدهای منفی آن برای نیروی کار و قشرهای ضعیف را مهار کند. در سال‌های دهه‌های پایانی قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم، ایده "راه سوم" توانست توجه بسیاری از سیاستمداران چپ میانه را جلب کند. برای نمونه، "حزب کارگر نو" ("New

ادامه پایان "راه سوم"، تصویر سیمای واقعی سرمایه‌داری

(Labour) "بهره‌بری تونی بلر در بریتانیا (از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ / از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۶) و دولت بیل کلینتون در ایالات متحده (از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۱ / از ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۰) برخی از سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان را با الهام از این دیدگاه‌ها شکل دادند.

از جمله تأثیر اندیشه‌های گیدنز را در پیدا شدن عبارت‌ها یا ادعاهایی همچون "سرمایه‌داری با چهره‌ای انسانی" ("Capitalism with a Human Face") می‌توان یافت که در مباحث سیاسی و اقتصادی به نوعی "سرمایه‌داری اصلاح‌شده" یا "سرمایه‌داری انسانی‌تر" اشاره دارند. در ادبیات اقتصاد سیاسی، هنگامی که از "سرمایه‌داری با چهره‌ای انسانی" ("Capitalism with a Human Face") سخن می‌گویند، معمولاً منظور نوعی رویکرد تعدیل‌شده به نظام سرمایه‌داری است که هم از اصول بنیادین اقتصاد بازار (مانند مالکیت خصوصی، رقابت، و آزادی اقتصادی) دفاع می‌کند و هم بر ضرورت‌های اخلاقی، اجتماعی، و زیست‌محیطی پای می‌فشارد. این اصطلاح ممکن است در شکل‌هایی مختلف مانند "سرمایه‌داری اخلاقی" ("Ethical Capitalism")، "سرمایه‌داری مسئولانه" ("Responsible Capitalism") یا "سرمایه‌داری سهامداران ذی‌نفع" ("Stakeholder Capitalism") به کار رود.

اما همان‌طور که منتقدان گیدنز به‌درستی مطرح می‌کردند "راه سوم" در عرصه عمل - و همان‌طور که همچون یک نمونه دولت تونی بلر در بریتانیا به آن عمل کرد - سیاست‌های اعمال شده در واقع یک "تولیرالیسم پنهان" بود که صرفاً در قالب عبارت‌هایی نرم‌تر و خوشایندتر بیان می‌شود. مبانی بازارمحور این رویکرد به تقویت قدرت شرکت‌های بزرگ و تشدید نابرابری در بلندمدت انجامید و در عمل دست دولت را در مهار پیامدهای منفی سرمایه‌داری بست. درواقع "راه سوم" فاقد مرزبندی‌ای مشخص و دقیق با سایر رویکردهای تولیرالی بود و وقوع بحران مالی ۲۰۰۸ / ۱۳۸۷ و رکودهای اقتصادی پس از آن نشان داد که پذیرش افسارگسیخته مکانیزم‌های بازار، بدون نظارت‌های دولتی‌ای کافی، ممکن است اقتصاد را در معرض تکانه‌هایی شدید قرار دهد. رخداد بحران مالی پرسش‌هایی مهم درباره عمق اصلاحات پیشنهادی "راه سوم" در حوزه نظام مالی و نقش دولت در مدیریت ریسک‌های کلان اقتصادی و واقعی بودن آن‌ها را مطرح کرد.

نظریه "راه سوم" و تأثیر آن در نیروهای چپ ایران

"راه سوم" در بسیاری از مباحث سیاسی معاصر خصوصاً در میان حزب‌های سوسیال‌دموکرات و همچنین طیفی از نیروهای چپ ایرانی همچنان از جایگاهی قابل‌توجه برخوردار است. دیدگاه‌هایی چون "بازار تنظیم‌شده"، "توجه همزمان به رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی"، و "تقویت جامعه مدنی" در ادبیات سیاسی کنونی نفوذ کرده‌اند و اگرچه نمونه‌ای عینی از تأثیر این نظریه و عملکرد آن در بهبود وضع زحمتکشان در نظام فاسد سرمایه‌داری موجود نیست همچنان اما به ترویج آن در الفاظی تازه ادامه می‌دهند.

به‌عنوان نمونه، در سال‌های دهه‌های هشتاد و نود خورشیدی ما بازتاب گسترده این نظریه در بخشی از نیروهای چپ و خصوصاً جنبش فدایی را شاهد بودیم که به‌گفته خودشان گام‌هایی اساسی برای مرزبندی با "چپ سنتی" برمی‌داشتند. برای نمونه، در مقاله‌ای با عنوان: "در ضرورت تشکیل حزب چپ دموکرات، فراگیر و تأثیرگذار"، نوشته ماشالله سلیمی و منوچهر مقصودنیا - نوشته‌ای که در اردیبهشت‌ماه ۸۵ و پیش از تأسیس "حزب چپ ایران (فدائیان خلق)" نوشته شده بود - می‌خوانیم: "سازمان ما، سال‌هاست که شعار ضدامپریالیستی مرگ بر امپریالیسم

جهانی به‌سرگردگی امپریالیسم آمریکا را کنار گذاشته است، اما در عمل و در رابطه با چگونگی مناسبات بین‌المللی و سیاست خارجی سازمان و به‌ویژه در مورد آمریکا، وجه تعدیل شده دیدگاه فوق‌کماکان تعیین‌کننده است. تزه‌ای استراتژیک ارائه شده از سوی ما ضمن فاصله‌گیری از آن سیاست، تلاش اولیه‌ای بود برای دستیابی به یک سازمان چپ دموکرات، فراگیر، و تأثیرگذار. فکر می‌کنیم این می‌تواند هدفی باشد که تمامی نیروهای چپ، با توجه به تغییرات فکری - نظری و سیاسی شکل گرفته در درون طیف‌های مختلف آن، به‌صورت جدی و فعال پیش روی خود قرار داده و با بحث و بررسی همه‌جانبه به نتیجه‌گیری عملی‌ای برای دستیابی به آن برسند."^۳

در مصاحبه‌ای با بهروز خلیق، از رهبران حزب چپ، درباره ضرورت تشکیل حزب چپ، می‌خوانیم: "در صفوف چپ ایران سه گرایش عمده وجود دارد: چپ سنتی، سوسیال‌دموکرات، و چپ دموکرات و سوسیالیست. گرایش چپ سنتی به شاخه‌های متعدد تقسیم شده و در تعداد زیادی حزب و سازمان متشکل است. گرایش سوسیال - دموکرات فاقد حزب و سازمان شاخص است. در شرایط کنونی، چشم اندازی برای گرد آمدن حامین سه گرایش اصلی چپ در یک حزب و سازمان واحد وجود ندارد. این پروژه در اساس می‌خواهد تشکل بزرگ چپ دموکرات و سوسیالیست را شکل دهد."^۴

یک سال پس از تشکیل حزب چپ ایران (فدائیان خلق)، در مصاحبه تارنمای "به‌پیش" با اشرف روزبه مرادی (۲۹ خردادماه ۱۳۹۸) این سردرگمی را می‌توان به‌روشنی مشاهده کرد. او در مورد هویت حزب چپ ایران (فدائیان خلق) و نیروهای تشکیل‌دهنده آن می‌گوید: "به‌نظر می‌رسد چهار جریان مختلف در حزب مشغول فعالیت، رقابت و مبارزه‌اند. جریان غرب‌گرای طرفدار تولیرالیسم (سوسیال‌دموکراسی راست‌گرا)، چپ ملی‌گرای دموکراتیک (سوسیال‌دموکراسی میانه و رادیکال)، نیروهای مارکسیست و مارکسیست-لنینیست (کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها)، و چپ‌نماهای هوادار اصلاح حکومت جمهوری اسلامی (بخش سکولار هواداران اصلاح‌طلبان استمرارطلب)... در خود حزب چپ هم فراکسیون‌های ضمنی فعال هر کدام ایدئولوژی سیاسی خود را دارند و غیرایدئولوژیک نامیدن حزب چپ ایران، مانع وجود چنین ایدئولوژی‌هایی نیست. حزب چپ نمی‌تواند ایدئولوژی واحدی را سرمشق خود قرار بدهد، چون چند گروه با چند ایدئولوژی در آن زیست می‌کنند."^۵

پس از گذشت نزدیک به سی سال از آغاز تشکیل جریانی که بررغم همه مدعیات درباره اعتقاد به سوسیالیسم درعمل به دنبال "راه سوم"ی در چارچوب حفظ نظام سرمایه‌داری بود و به‌رغم نفی وجود مبارزه طبقاتی در جامعه و امپریالیسم - امپریالیسم در مقام مرحله انحصاری شدن سرمایه‌داری - آنچه ما شاهد آن هستیم سردرگمی و سترونی این تلاش برای ایجاد یک جنبش سوسیال‌دموکرات ایرانی در چارچوب حزب‌های سوسیال‌دموکرات اروپایی است. برخلاف همه مدعیات طرفداران این نظریه و وجود حزب "بدون ایدئولوژی" در دنیای امروز و در شرایط یورش خشن و سرکوبگرانه سرمایه انحصاری و امپریالیسم به حقوق زحمتکشان در سراسر جهان نتیجه "حزب بدون ایدئولوژی" - همان‌طور که تجربه سوسیال‌دموکراسی اروپایی نشان داد - تمکین کردن به سرمایه‌داری انحصاری و کارگزار این سیستم شدن است.

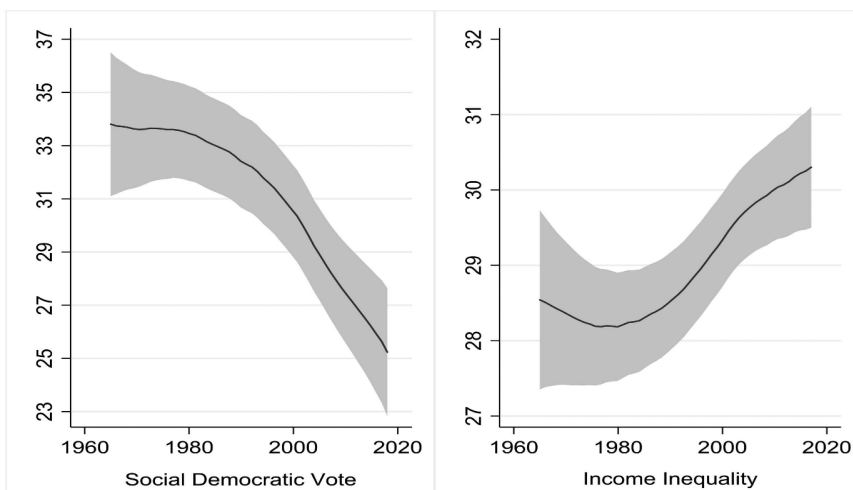
شکست سوسیال‌دموکراسی در اروپا و رشد فاشیسم

در مقاله‌ای با عنوان: "روند رشد اندیشه‌های راست و سقوط حزب‌های

ادامه پایان "راه سوم"، تصویر سیمای واقعی سرمایه‌داری

سوسیال‌دموکرات در شرایط رشد نابرابری‌های اجتماعی، نوشته ماتيو پولاکو، در مجله "سیاست در کشورهای اروپای غربی"، از جمله می‌خوانیم: "این پژوهش تغییرات سیاستی و افول حزب‌های سوسیال‌دموکرات غربی در نیم‌قرن گذشته را بررسی می‌کند. این کار را از طریق آزمون‌های کلان‌نگر و خردنگر انجام می‌دهد تا مشخص شود آیا نابرابری درآمدی و گرایش سیاست‌های سوسیال‌دموکرات به سوی

راست تأثیری منفی بر حمایت از آن‌ها [از سیاست‌های سوسیال‌دموکرات] دارد یا خیر. بدین ترتیب، کمبودی مهم را در ادبیات موجود پر می‌کند، چرا که هیچ کار تطبیقی همزمانی وجود ندارد که نابرابری درآمدی را به هر دو رفتار انتخاباتی و موضع‌های حزبی سوسیال‌دموکرات‌ها پیوند دهد..."^۶



Local polynomial smoothing of Social Democratic vote share (left) and inequality (right) over time.

نمودار مقایسه تاریخی سقوط انتخاباتی درصد رأی حزب‌های سوسیال‌دموکرات در اروپا (سمت چپ) همزمان با رشد نابرابری اجتماعی در فاصله زمانی ۱۹۶۰ میلادی تا ۲۰۲۰ / ۱۳۳۹ تا ۱۳۹۹ (سمت راست)

دولت تونی

بلر (نخست‌وزیر بریتانیا از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۷ / از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۶) با شعار "راه سوم" روی کار آمد و یکی از دولت‌های

سوسیال‌دموکرات با طولانی‌ترین مدت زمامداری در تاریخ معاصر بریتانیا بود. بلر با دوری از سیاست‌های سنتی چپ (مثل ملی‌سازی صنایع) بر تقویت بخش خصوصی تأکید کرد و حزب کارگر را از ریشه‌های تاریخی آن دور و به‌گفته خودش "حزب کارگر نو" را ایجاد کرد.

یکی از کارهای پرچم‌دار بلر تمکین به خواست نیروهای راست مدافع سرمایه انحصاری در بریتانیا و تغییر ماهیت حزب کارگر با حذف بند چهار اساسنامه آن بود که حزب را عملاً از یک حزب مدافع حقوق کارگران به یک حزب مدافع منافع سرمایه‌داری بزرگ تبدیل کرد. در بند چهار اساسنامه حزب کارگر، بندی که در نوامبر سال ۱۹۱۷ / ۱۲۹۶ خورشیدی از سوی **سیدنی و بناتریس وب** تدوین شد و در سال ۱۹۱۸ / ۱۲۹۷ به تصویب حزب رسید، می‌خوانیم: "ضمانت دستیابی کارگران یلی و فکری به ثمر کامل کارشان و عادلانه‌ترین توزیع ممکن آن، بر پایه مالکیت مشترک بر ابزار تولید، توزیع و مبادله، و برقرار کردن بهترین نظام مدیریت و کنترل مردمی در هر صنعت یا خدمت است."^۷

ادامه سیاست‌های فاجعه‌بار دولت راست‌گرای مارگارت تاچر توسط دولت بلر، حمایت بی‌چون‌وچرا از سیاست‌های جنگ‌طلبانه امپریالیسم آمریکا و دولت جورج بوش، در دخالت نظامی در کووژ در سال ۱۹۹۹ / ۱۳۷۸، حمایت استراتژیک و نظامی از حمله امپریالیسم آمریکا به افغانستان و سپس تهاجم نظامی به عراق زیر پوشش دروغین دستیابی رژیم **صدام حسین** به سلاح شیمیایی و سلاح‌های کشتار جمعی که به قتل عام صدها هزار تن از مردم بی‌گناه عراق در جریان بمباران‌های سراسری این کشور منجر شد، بی‌اعتباری کامل جریان سوسیال‌دموکراسی اروپا به‌منزله جایگزینی عینی و جدی در مقابل سرمایه‌داری عنان‌گسیخته را نشان داد. گسترش

شدید شکاف طبقاتی در دوران بلر و سپردن اقتصاد کشور به بخش مالی و بانکی نیز از جمله زمینه‌ساز بحران مالی بزرگ سال ۲۰۰۸ / ۱۳۸۷ در بریتانیا بود.

در سال‌های دهه اخیر افول چشمگیر تأثیر حزب‌های سوسیال‌دموکرات در سراسر اروپا را شاهد بوده‌ایم. به‌عنوان نمونه، حزب سوسیالیست فرانسه که یکی از دو حزب اصلی فرانسه است در انتخابات ریاست‌جمهوری این کشور در سال ۲۰۱۷ / ۱۳۹۶ شکستی سنگین خورد و چند ماه بعد، در ژوئن ۲۰۱۷ / ۱۳۹۶ نیز در انتخابات مجلس فرانسه شکستی بی‌سابقه خورد و اکثر کرسی‌هایش در مجلس فرانسه را حزب‌های رقیب به‌دست آوردند. این شکست‌های پیاپی سبب شد که این حزب از سال ۲۰۱۷ / ۱۳۹۶ جایگاهش در مقام یکی از دو حزب اصلی فرانسه را از دست بدهد. به سرنوشتی مشابه با حزب سوسیالیست فرانسه می‌توان به شماری از حزب‌های سوسیال‌دموکرات اروپا از جمله در یونان، پرتغال، و آلمان نیز اشاره کرد، حزب‌هایی سوسیال‌دموکرات که به دلیل درپیش گرفتن سیاست‌هایی راست‌روانه و عملاً در راستای تحکیم پایه‌های سرمایه‌داری

انحصاری در کشورهایشان بخشی بزرگ از پایگاه اجتماعی‌شان را از دست دادند. همچنین در سال‌های اخیر رشد نگران‌کننده و خطرناک نیروهای ماورای‌راست در اروپا را شاهد هستیم، نیروهایی که خصوصاً با انتخاب دوباره ترامپ در آمریکا وضعیتی جدید را در عرصه سیاست جهانی ایجاد کرده است.

با نگاهی به نتایج انتخاباتی سال‌های اخیر در اروپا نشانه‌ای جدی از خطری که رشد نیروهای افراطی راست نه تنها اروپا بلکه سیاست جهانی را تهدید می‌کند می‌توان مشاهده کرد. در انتخابات اخیر در هفت کشور اروپایی حزب‌های دست‌راستی افراطی یا به قدرت رسیده‌اند یا در قدرت دولتی سپهیم هستند. بر اساس گزارش "گلوبال اینسایت"، اکنون در دولت‌های هفت کشور عضو "اتحادیه اروپا" - کرواسی، جمهوری چک، فنلاند، مجارستان، ایتالیا، هلند، و اسلواکی - حزب‌های راست افراطی شرکت دارند. حزب سیاسی "آلترناتیو برای آلمان" (AfD) که از سوی مقام‌های آلمانی "بالقوه فاشیست" ارزیابی می‌شود، در انتخابات ایالتی آلمان با کسب کرسی‌های بسیار پیروز شده است. همچنین حزب‌های راست افراطی در انتخابات تابستانی "پارلمان اروپا" عملکردی قدرتمند داشتند آن‌گونه که به برگزاری انتخابات زودهنگام ملی در فرانسه انجامید و خطر به قدرت رسیدن حزب تجمع ملی (RN) به‌رهبری **لوپن** را افزایش داد.^۸

سوسیال‌دموکراسی و همکاری با جنایت‌های امپریالیسم و دولت اسرائیل

یکی از مهم‌ترین تحولات رخ داده در دو سال اخیر در پی حمله حماس به اسرائیل در اکتبر سال ۲۰۲۳ / مهرماه ۱۴۰۲، جنایت‌های هولناک دولت نژادپرست

ادامه پایان "راه سوم"، تصویر سیمای واقعی سرمایه‌داری

و فاشیست اسرائیل در غزه و کرانه باختری رود اردن است. کشتار نزدیک به شصت هزار فلسطینی، کشتاری که بر اساس آخرین آمار موجود ۱۸ هزار تن از آنان کودکان فلسطینی هستند، بستن راه رسیدن کمک‌های انسانی و آذوقه به ساکنان این منطقه که آنان را با قحطی و در نتیجه گرسنگی و مرگ مواجه کرده و به گفته کارمندان سازمان ملل این منطقه را به "جهنمی بر روی زمین" تبدیل کرده است بخشی از جنایت‌هایی است که دولت **تئاباهو** مرتکب شده و همچنان می‌شود و از سوی دادگاه بین‌المللی لاهه به درستی جنایت علیه بشریت شناخته شده است، جنایتی هولناک علیه بشریت که به درستی از سوی تمامی نیروهای انسان‌دوست و مترقی جهان با برپا داشتن تظاهرات‌هایی میلیونی در اکثر کشورهای جهان به شدت محکوم شده است.

نکته مهم و قابل تأمل اینکه در این میان هیچ‌کدام از حزب‌های سوسیال‌دموکرات در کشورهای غربی و "اتحادیه اروپا" نه تنها حاضر نشدن اسرائیل را به‌خاطر مرتکب شدن جنایت‌های هولناک محکوم کنند، بلکه دولت‌های‌شان همچنان به کمک‌های تسلیحاتی و مالی به اسرائیل زیر پوشش عبارت مشمزه کننده "اسرائیل حق دفاع از خود را دارد" ادامه می‌دهند و در واقعیت امر شریک جرم یکی از تکان دهنده‌ترین جنایت‌ها علیه بشریت در تاریخ معاصر جهان هستند.

این موضع‌گیری مشترک حزب‌های سوسیال‌دموکرات بار دیگر نشان می‌دهد در مقابل نظام سرمایه‌داری خشن و جنایتکار، "راه سوم" همان راه همراهی عملی با منافع راهبری این نظام است که در تضادی آشکار و آشتی‌ناپذیر با منافع طبقه کارگر و زحمتکشان جهان است. برای کسانی که در سال‌های دهه ۱۹۹۰ / ۱۳۷۰ دنبال "سرمایه‌داری با سیمای انسانی" بودند باید توضیح داد که سیمای واقعی سرمایه‌داری همین است که عریان و بی‌پوشش در مقابل ماست. در آمریکا نماد روشن آن پاک کردن تاریخ مبارزه سیاهان کشور علیه نژادپرستی، حمله به دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های آموزشی، حمله به حقوق کارگران، حمله به سیاست‌های محافظت از محیط زیست، حمله به حقوق زنان در قرن بیست و یکم، و حمایت آشکار و علنی از کشتار کودکان و غیرنظامیان در خاورمیانه است. این پدیده‌ای اتفاقی نیست و ما قبلاً مشابه آن را در جنایت‌های امپریالیسم در ویتنام و کره، در مداخله‌های آشکار و کودتاهای تغییر رژیم در ایران، شیلی، و سایر کشورهای جهان شاهد بوده‌ایم.

همان‌طور که در "اسناد هفتمین کنگره حزب توده ایران" ("کنگره خاوری") نیز آمده است: "از لحاظ نظری، به‌رغم تلاش‌هایی که از چپ و راست در ارائه بدیل‌هایی برای سرمایه‌داری کنونی (از جمله به‌منظور حفظ آن) صورت گرفته است، از 'سرمایه‌داری با چهره انسانی' گرفته تا 'سوسیالیسم دموکراتیک'، اصول انسانی سوسیالیسمی که مارکس و انگلس و لینن و دیگر اندیشمندان سوسیالیسم علمی مطرح کرده‌اند همچنان معتبر است و امروزه بیش از پیش مورد توجه نظریه‌پردازان و زحمتکشان جهان قرار دارد. ولی چگونگی رسیدن به سوسیالیسم و ساختن آن نسخه از پیش نوشته‌ای ندارد. جامعه بشری به شکل‌های گوناگون در این مسیر گام برداشته است و برمی‌دارد. برای نمونه، در روسیه شوروی، و سپس در اتحاد شوروی، بنا به نیازهای موجود در راه ساختمان سوسیالیسم، سیاست‌هایی مثل کمونیسم جنگی، سیاست نوین اقتصادی (نپ)، گسترش تعاونی‌ها و اشتراکی کردن اقتصاد، تقویت مالکیت دولتی، و برنامه‌ریزی متمرکز آزمایش شد. یوگسلاوی و تا حدی هم مجارستان راه خاص خود را انتخاب کردند. و چین امروزی، پس از آزمودن 'جهش بزرگ' و انقلاب فرهنگی، سیاست درهای باز و 'سوسیالیسم بازار' و مسیر

'سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی' را متناسب با شرایط مشخص چین و امکانات و نیازهای آن کشور از جنبه‌های متعدد، با هدایت حزب کمونیست دنبال می‌کند. حزب‌های کمونیست در هند و نپال و دولت‌هایی مثل کوبا و ویتنام و لائوس نیز هر کدام شیوه‌ها و مسیرهای خاص خود را در اداره و توسعه مردمی و تحول جامعه‌های خود- با هدف حرکت به سوی جامعه سوسیالیستی- دنبال می‌کنند. این کشورها اگرچه نمی‌توانند به‌طور کامل از پیامدهای زیان‌بار بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و اختلال در روند تولید اجتماعی برکنار بمانند، ولی توانسته‌اند میزان آسیب را به حداقل برسانند و تولید اجتماعی را متناسب با نیازهای جامعه ادامه دهند..."^۹

کارل مارکس و انگلس ۱۷۷ سال پیش در "مانیفست کمونیست" به روشنی گفته بودند: "تاریخ همه جامعه‌ها تا کنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است"، و این واقعیت سرسخت همچنان توضیح‌دهنده شرایط کنونی جهانی است که ما با آن روبه‌رو هستیم. نفی وجود طبقه‌ها در جامعه، نفی وجود مبارزه طبقاتی و نفی این واقعیت که این مبارزه طبقاتی می‌تواند به انقلاب اجتماعی برای دگونی جامعه و تغییر نظام استثمار سرمایه‌داری و پدید آمدن جهانی دیگر منجر شود برخوردی "تو آورانه" با واقعیت روز نیست، بلکه مدعیاتی است بی‌پایه و اساس که نمی‌تواند راهکار مبارزان واقعی طبقه کارگر و زحمتکشان برای ساختن دنیایی بهتر باشد.

بن‌مایه‌ها:

۱. فرانسیس فوکویاما، کتاب "پایان تاریخ و آخرین انسان"، سال ۱۹۹۲ / ۱۳۷۱ و همچنین نگاه کنید به: https://en.wikipedia.org/wiki/The_End_of_History_and_the_Last_Man

۲. نگاه کنید به: متن سخنرانی جورج بوش در نشست مشترک سنا و کنگره آمریکا، ۲۹ ژانویه ۱۹۹۱ / ۹ بهمن‌ماه ۱۳۶۹.

<https://bush41library.tamu.edu/archives/public-papers/2656>

۳. به نقل از: سایت "اخبار روز".

<http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=2561>

۴. به نقل از: نشریه "شهروند" تورنتو (کانادا)، مصاحبه با بهروز خلیق، ۲۳ آبان‌ماه ۱۳۹۱.

۵. به نقل از سایت "به‌پیش". <https://bepish.org/node/2134>.

۶. ماتیو پولاکو، "روند رشد اندیشه‌های راست و سقوط حزب‌های سوسیال‌دموکرات در شرایط رشد نابرابری‌های اجتماعی"، در مجله "سیاست در کشورهای اروپای غربی"، دوره ۴۵، شماره ۴، سال ۲۰۲۲ / ۱۴۰۱.

۷. به نقل از:

Adams, Ian (1998). Ideology and Politics in Britain Today (illustrated, reprint ed.) Manchester University Press. pp. 144-145. ISBN 9780719050565. Retrieved 21 March

۸. نگاه کنید به مقاله:

<https://www.ibanet.org/The-year-of-elections-The-rise-of-Europes-far-right>

۹. مجموعه "اسناد هفتمین کنگره حزب توده ایران"، صفحه ۱۶.

<https://www.tudehpartyiran.org/wp-content/uploads/2022/08/Congress-Documents-Complete.pdf>



مقدمه

ملتهب و جامعه داخلی بی‌اعتماد و زخمی‌ست. در عرصه اقتصادی، کشور با تورم افسارگسیخته (بیش از ۴۵ درصد در سال ۱۴۰۲)، رکود مزمن، بیکاری گسترده، و فقر روزافزون مواجه است. بر اساس آمار رسمی، نزدیک به ۷۰ درصد مردم ایران زیر خط فقر نسبی زندگی می‌کنند، و قشرهای فرودست به نان شب محتاج‌اند، در حالی که طبقات رانت‌جو در رفاه بادآورده به‌سر می‌برند. شکاف اقتصادی، حاصل سیاست‌های طبقه، فساد نهادی، و ناکارآمدی ساختار مدیریتی است.

در سطح سیاسی، نظام جمهوری اسلامی با بحران عمیق مشروعیت روبروست. فاصلهٔ ملت با حکومت در طول چهار دهه پیوسته افزایش یافته و در سال‌های اخیر به‌حالت انفجار اجتماعی درآمده است. جنبش "زن، زندگی، آزادی" نماد خشم فشردهٔ نسل جوانی‌ست که دیگر نه اصلاح‌طلبی را باور دارد، نه وعده‌های توخالی حاکمان را. پاسخ حکومت به این خیزش، نه گفت‌وگو که سرکوب خونین، اعدام‌های بسیار، و بازداشت‌های خودسرانه بود. ایران در سال ۱۴۰۲ دومین کشور جهان از نظر شمار اعدام‌ها بود، و حکم این اعدام‌ها اغلب در نبود عدالت قضایی از سوی دادگاه‌ها و بدون دسترسی متهم به وکیل مستقل صادر شدند. محدودیت رسانه‌ها، فیلترینگ سراسری، سانسور، و سرکوب خبرنگاران و هنرمندان، چهره‌ای از حکومت ساخته که با جهان امروز بیگانه است.

در حوزه اجتماعی، شکاف‌هایی عمیق و انفجارهایی خاموش در حال پدیدار شدن است. نابرابری شدید طبقاتی، تبعیض قومی و جنسیتی، گسترش اعتیاد، خودکشی، کودک‌همسری، فقر آموزشی، و فروپاشی پیوندهای اجتماعی، سیمای جامعه‌ای را ترسیم می‌کند که در حال از دست دادن همبستگی‌ها و اعتماد درونی است. بر اساس داده‌های رسمی، نرخ ترک تحصیل در منطقه‌های محروم کشور رو به افزایشی نگران‌کننده است و در نتیجه میلیون‌ها کودک از حداقل‌های آموزشی محروم‌اند. در کلان‌شهرها، بحران مسکن و گرانی سرسام‌آور، به حاشیه‌نشینی دامنه‌دار منجر شده و بسیاری شهروندان به سکونت در حومه‌هایی فاقد امکانات اولیه تن داده‌اند. شبکه حمایت اجتماعی در عمل فروپاشیده و مردم در برابر بحران‌ها بی‌پناه‌تر شده‌اند.

زیست‌بوم ایران نیز به آستانهٔ فاجعه رسیده است. خشک‌سالی‌های پی‌درپی، فرونشست‌های زمین در اکثر استان‌ها، کاهش منابع آبی، آلودگی شدید هوا، و تخریب جنگل‌ها و مراتع، نتیجهٔ دهه‌ها بی‌دبیری، پروژه‌های سدسازی غیرعلمی، و اولویت دادن منافع نظامی بر منافع عمومی بوده است. بر اساس گزارش سازمان ملل، ایران یکی از پنج کشور اول جهان در نرخ فرسایش خاک است. دریاچهٔ ارومیه خشک شده، تالاب‌های جنوب کشور در حال مرگ‌اند، و کوهستان‌های زاگرس با آتش‌سوزی‌ها و بی‌توجهی روبه‌رو هستند. این بحران‌ها نه فقط زیست‌محیطی، بلکه امنیتی‌اند، زیرا باعث مهاجرت‌های اقلیمی، تنش‌های محلی، و نارضایتی‌های گسترده می‌شوند.

در روزگاری تاریک و آشفته، که ایران عزیزمان در معرض تهدیدهای هم‌زمان از درون و بیرون قرار گرفته، صدای حقیقت، آگاهی، و احساس مسئولیت ملی بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته است. امروز، سرزمین ما اسیر حکومت استبدادی‌ای‌ست که چهار دهه است با سوءاستفاده از دین، آزادی‌های بنیادین را سرکوب کرده، ساختارهای اقتصادی و فرهنگی را ویران ساخته، و با فساد و ناکارآمدی‌ای گسترده، ملت را به پرنگاه فقر، ناامیدی، و فروپاشی سوق داده است. اما در همین بستر تاریک، نسلی از فرزندان فداکار ایران برخاسته‌اند که با تمام وجود برای عدالت، آزادی، و کرامت انسانی ایستاده‌اند. این مبارزان مردمی، که برخی در خیابان‌ها، برخی در زندان‌ها، و برخی در سکوت و سایه مقاومت می‌کنند، نه تنها میراث‌دار شجاعت تاریخی ملت ایران‌اند، بلکه وجدان بیدار این سرزمین‌اند که از دل خاکسترهای سرکوب، شعل امید را روشن نگه داشته‌اند. با این حال، آنان تنها با یک دشمن داخلی مواجه نیستند. عرصهٔ نبرد امروز چندوجهی، پیچیده، و جهانی شده است، و نیروهای بیگانه‌ای نیز در صحنه ظاهر شده‌اند که گرچه ظاهری حمایت‌گر دارند، اما هدف‌های بسیار خطرناک‌تر و ویرانگرتر را دنبال می‌کنند.

در چنین شرایطی، ضرورت دارد که گفت‌وگویی بی‌واسطه، صادقانه و ملی با شما مبارزان مردمی و وطن‌دوست شکل گیرد. باید به‌صراحت گفت که مبارزه با رژیم که مشروعیت خود را از دست داده امری ضروری، انسانی، و تاریخی‌ست، اما این مبارزه نباید در مسیری بیفتد که به‌جای آزادسازی ملت، زمینه‌ساز سلطهٔ بیگانگان شود. تجربهٔ تلخ کشورهایی بسیار در منطقه از عراق و لیبی گرفته تا سوریه و افغانستان، نشان داده است دخالت مستقیم قدرت‌های امپریالیستی - هرچند در پوشش دفاع از حقوق بشر - نهایتاً به ویرانی، تجزیه، آشوب و جنگ داخلی ختم شده است. امروز، برخی صدها، خصوصاً سلطنت‌طلبان که حسرت (نوستالژی) دوران قبل از انقلاب ۵۷ را با خود یدک می‌کشند، تلاش دارند مبارزهٔ مردم ایران را با پروژه‌های اسرائیلی یا آمریکایی گره بزنند، گویی دشمن دشمن ما می‌تواند دوست ما باشد. اما تاریخ به‌روشنی ثابت کرده است که امپریالیسم، دوستی نمی‌شناسد و فقط به منافع خود پای‌بند است. این مقدمه، نه برای داوری یا محکوم کردن است، بلکه برای دعوت به تأمل و بازخوانی عمیق‌تر وضعیت است، به این معنا که اگر قرار است آینده‌ای آزاد ساخته شود، باید بر شانه‌های خودمان، با اعتماد به ملت، با تکیه بر استقلال، و با هوشیاری کامل نسبت به بازی‌های ژئوپلیتیکی منطقه و جهان ساخته شود. نقطهٔ عزیمت ما در تأمل و بازخوانی عمیق‌تر وضعیت نه "نظام حاکم" است و نه "قدرت‌های خارجی"، بلکه "ملت ایران" است، و این معیار راه ما را روشن می‌سازد.

شرایط بحرانی ایران

ایران امروز در نقطه‌ای قرار گرفته است که بحران‌ها نه فقط متراکم، بلکه درهم‌تنیده، چندوجهی، و ساختاری شده‌اند. هر کدام از این بحران‌ها، اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، زیست‌محیطی یا ژئوپلیتیکی، ریشه در روندهای تاریخی‌ای طولانی‌مدت و تصمیم‌گیری‌هایی نادرست دارند، اما آنچه وضعیت را به‌طوری‌بی‌سابقه خطرناک کرده، تقاطع هم‌زمان این بحران‌ها در بستر جهانی



امپریالیسم در قرن بیست و یکم برخلاف تصور رایج گذشته از امپریالیسم، دیگر الزاماً با اشغال مستقیم نظامی آغاز نمی‌شود، بلکه با ترکیبی پیچیده از تحریم‌های اقتصادی، جنگ‌های اطلاعاتی، عملیات سایبری، ایجاد بی‌ثباتی داخلی، و حمایت از گروه‌های نیابتی همراه است. ایالات متحده آمریکا، در جایگاه محور مرکزی این نظام جهانی، در دهه‌های گذشته کوشیده است با بهره‌گیری از ابزارهای مدرن سلطه‌گری، کشورهایی را که در مدار تبعیت کامل از آن قرار نمی‌گیرند به‌زانو درآورد. این سیاست نه تنها شامل حال جمهوری اسلامی ایران می‌شود، بلکه پیش‌تر از این شامل حال کشورهایی چون ونزوئلا، کوبا، سوریه، عراق، و حتی برخی کشورهای آفریقایی نیز شده است. هدف از این پروژه‌ها دفاع از حقوق بشر یا دموکراسی نیست، بلکه تضمین تداوم سلطه ژئوپلیتیک، کنترل منابع، و مهار هرگونه الگویی است که بتواند از منطق نولیبرالیسم جهانی فاصله گیرد.

در این چارچوب، رژیم صهیونیستی اسرائیل نه یک بازیگر مستقل، بلکه بازوی منطقه‌ای استراتژیک پروژه آمریکایی به‌شمار می‌رود. اسرائیل از بدو پیدایشش، با حمایت نظامی، مالی، و اطلاعاتی ایالات متحده به یکی از تهاجمی‌ترین و قانون‌گریزترین قدرت‌های منطقه بدل شده است. کارنامه اسرائیل در دهه‌های اخیر مملو از تجاوز نظامی، ترور، اشغال، و نقض آشکار حقوق بین‌الملل، از جنایات‌های مستند در فلسطین، لبنان، و سوریه گرفته تا عملیات خرابکارانه در خاک ایران است. این رژیم، با اتکا به مصونیت بین‌المللی تضمین شده از سوی واشنگتن، نه تنها پاسخ‌گو نیست، بلکه با گستاخی تمام خود را در جایگاه داور امنیت منطقه نیز نشان می‌دهد. درعین‌حال، اسرائیل تلاش کرده است بحران‌های داخلی‌اش را به خارج صادر کند و با ایجاد تنش در منطقه، مشروعیت سیاسی‌اش را بازسازی کند، تاکتیکی که بارها در قالب حمله‌های پیش‌دستانه یا ترورهای هدفمند مشاهده شده است.

یکی از خطرناک‌ترین ابعاد این اتحاد امپریالیستی- صهیونیستی، تلاش آن برای مصادره مبارزات مردمی در کشورهای مستقل و تبدیل آن به ابزار فشار سیاسی است. در سال‌های اخیر، سیاست‌گذاران آمریکایی و نهادهای مرتبط با اسرائیل بارها کوشیده‌اند اعتراض‌های داخلی در ایران را در جهت هدف‌های استراتژیک خود تفسیر کرده و هدایت کنند. رسانه‌های تحت حمایت آن‌ها تلاش دارند صدای مردم را به نفع مداخله‌های نظامی یا تحریم‌های شدیدتر مصادره کنند. این روند، مبارزات مستقل را به بی‌اعتمادی عمومی می‌کشانند و با تضعیف مرز بین مقاومت واقعی و پروژه‌های قدرت‌محور، زمینه را برای نابودی هرگونه جنبش خودجوش فراهم می‌سازد. مبارزان مردمی باید آگاه باشند که هیچ قدرت امپریالیستی، حتی به‌ظاهر دموکرات، خواهان آزادی واقعی ملت‌ها نیست، بلکه تنها به دنبال تعویض بازیگران قدرت و بازآرایی ساختار سلطه به نفع خود است.

نکته مهم آن است که امپریالیسم نوین بیش از هر چیز بر تخریب بنیان‌های اجتماعی، نهادهای ملی، و انسجام درونی ملت‌ها متمرکز است. تحریم‌های اعمال

ادامه سخنی با مبارزان مردمی

در حوزه آموزش و فرهنگ نیز ایران با رکود و تنگنای ایدئولوژیک روبه‌روست. نظام آموزشی به‌جای تربیت نسل آگاه، به ابزار تبلیغاتی حکومت تبدیل شده و دانشگاه‌ها استقلال علمی‌شان را از دست داده‌اند. اخراج اساتید منتقد، نقوذ نهادهای امنیتی در ساختار دانشگاهی، و سانسور گسترده علوم انسانی، باعث شده‌اند جوانان تحصیل کرده نه چشم‌اندازی برای آینده پیش روی ببینند و نه انگیزه‌ای برای ماندن در کشور.

فرار مغزها به پدیده‌ای عادی بدل شده و بر اساس گزارش‌های بین‌المللی، ایران یکی از بالاترین نرخ‌های مهاجرت نخبگان در جهان را داراست. هم‌زمان، سیستم سلامت با کمبود دارو، فرسایش نیروی درمانی، و نابرابری در دسترسی به خدمات روبه‌روست، به‌گونه‌ای که خانواده‌های کم‌درآمد عملاً از درمان مناسب محروم‌اند.

در این میان یکی از ابعاد خطرناک و رو به‌گسترش بحران ایران شدت یافتن تقابل با ایالات متحده، اروپا، و به‌ویژه رژیم صهیونیستی است. جمهوری اسلامی طی سال‌های اخیر وارد فاز جدیدی از رویارویی‌ای راهبردی با اسرائیل و آمریکا شده است که حمله‌های دوازده روزه اخیر نمودی از آن بود، حمله‌هایی که طی آن تأسیسات دفاعی، ارتباطی، و صنعتی ایران از سوی هواپیماهای آمریکایی و اسرائیلی هدف قرار گرفتند. اگرچه این حمله‌ها با آتش‌بسی موقت پایان یافت، اما زنگ خطری جدی برای مردم و کشور را به‌صدا درآورد. تحلیل‌گران مستقل هشدار می‌دهند هدف این حمله‌ها نه فقط تضعیف نظام، بلکه فرسایش توان دفاعی ملی، بی‌ثبات‌سازی داخلی، و باز کردن راه برای فروپاشی کنترل‌شده کشور است. این حمله‌ها از سوی بخشی وسیع از ملت‌ها و افکار عمومی جهانی محکوم شدند، اما سکوت و همراهی دولت‌های غربی نشان داد خطر بازگشت دوباره و گسترده‌تر این تهاجم‌ها کاملاً واقعی است.

هرچند آتش‌بس برقرار شده، اما فضای حاکم بر منطقه حکایت از آن دارد که این توقف نه به معنای صلح، بلکه فرصتی تاکتیکی برای تجدید قواست. اسرائیل با حمایت آمریکا در حال استقرار سامانه‌های راداری و تهاجمی در اطراف ایران است، و تهدیدهای مستقیم مقام‌های سیاسی دو کشور ادامه دارند. در چنین فضایی، این توهم که از حمله‌های دشمنان خارجی برای سرنوشتی رژیم فقط می‌توان استفاده کرد، خطری تاریخی‌ست. تجربه عراق، افغانستان، سوریه، و لیبی نشان داده‌اند پروژه‌های نظامی برای "تغییر رژیم" در عمل به نابودی ملت، زیرساخت‌ها، و هویت تاریخی کشورها انجامیده‌اند. جنگ، هر اندازه هم که بر ضد حاکمان باشد، درنهایت سامان زندگی مردم را می‌سوزاند، ساختار جامعه را فرو می‌پاشد، و آینده و تقدیر کشور را به دست قدرت‌های بیگانه می‌سپارد. در چنین لحظه‌ای حساس و وظیفه‌نیروهای مردمی و مبارزان واقعی حفظ مرزبندی روشن میان مقاومت مستقل ملی و هرگونه بهره‌برداری استعماری از مطالبات داخلی است. هدف از مبارزه نه تنها پایان دادن به استبداد دینی‌ست، بلکه دفاع از تمامیت سرزمینی، کرامت انسانی، زیرساخت‌های اجتماعی، و آینده مشترک یک ملت تاریخی‌ست. همراهی آشکار یا پنهان با پروژه‌های جنگی اسرائیل و آمریکا - حتی به‌نیت تضعیف رژیم - درنهایت به نابودی ایران و تبدیل آن به سوریه‌ای دیگر می‌تواند ختم شود. خطر تجزیه سرزمین، تشدید شکاف‌های قومی، تکرار سناریوهای خونین، و وابسته ساختن کشور به نیروهای بیگانه، امری کاملاً واقعی و قابل پیش‌بینی است. در این شرایط، قطب‌نمای مبارزان مردمی باید "ملت ایران" باشد، نه بازی قدرت‌ها. ملت، نه رژیم ولایت فقیه و نه امپریالیسم، معیار و مقیاس تصمیم‌گیری تاریخی ماست.

خطر امپریالیسم آمریکا و هم‌پیمان صهیونیستی‌اش

ادامه سخنی با مبارزان مردمی

شده توسط امپریالیسم نه تیغی بر گردن حاکمان، بلکه زخمی عمیق بر پیکر ملت‌اند: دارو، غذا، انرژی، آموزش، و درمان را از دسترس خارج می‌سازند و جامعه را به‌سوی فروپاشی اخلاقی، اقتصادی، و روانی سوق می‌دهند. تجربه عراق که در آن تحریم‌ها بیش از نیم‌میلیون کودک را به‌کام مرگ کشاندند، یا لیبی که پس از حمله‌های ناتو به یک سرزمین بی‌دولت بدل شد، نمونه‌هایی‌اند که هشدار می‌دهند هر گونه خوش‌بینی به ایجاد "دموکراسی با بمباران" خیانتی تاریخی‌ست. در ایران نیز تحریم‌ها، برخلاف ادعای اِعمال‌کنندگانش، نه باعث تضعیف نظام، بلکه عامل گسترش رانت، تقویت اقتصاد مافیایی، و سخت‌تر شدن زندگی مردم شده‌اند.

از این‌رو، مبارزان مردمی که خواهان عدالت و دموکراسی‌اند، ناگزیرند در برابر این اتحاد خطرناک امپریالیستی- صهیونیستی موضعی شفاف و صریح اتخاذ کنند. این موضع‌گیری نه به‌معنای تأیید نظام جمهوری اسلامی، بلکه به‌معنای دفاع از استقلال کشور، جان مردم، و وحدت ملت است. هرگونه ابهام، سکوت یا مامشات در برابر این خطر، نه تنها مشروعیت مبارزه را خدشه‌دار می‌کند، بلکه راه را برای پروژه‌هایی باز می‌سازد که هیچ نسبتی با خواست واقعی مردم ندارند. آزادی اگر بر ویرانه‌های جنگ و به‌قیمت وابستگی به قدرت‌های خارجی بنا شود دیگر آزادی نیست، بلکه انتقال سلطه از شکلی به شکلی دیگر است. تنها راه ممکن، هم‌زمانی مبارزه با استبداد داخلی و ایستادگی در برابر سلطه‌جویی خارجی‌ست: راهی سخت، اما شریف و پایدار.

تجاوز اخیر اسرائیل و آمریکا و بی‌اعتنایی به قوانین بین‌المللی

حمله‌های نظامی مستقیم اسرائیل و ایالات متحده به خاک ایران در جریان جنگ دوازده روزه اخیر، نقطه‌عطفی خطرناک در روند بحران‌های منطقه‌ای بود که نه‌تنها تهدیدی جدی برای امنیت ملی ایران، بلکه نقض آشکار اصول بنیادین حقوق بین‌الملل بوده است. این حمله‌ها که با استفاده از پهپادهای مسلح، موشک‌های هدایت‌شونده، و عملیات اطلاعاتی گسترده انجام شد، ده‌ها شهر، پایگاه نظامی، زیرساخت صنعتی، و حتی برخی منطقه‌های مسکونی را هدف قرار داد. بر پایه آمارهای نهایی منتشر شده از سوی منابع بیمارستانی و نهادهای مستقل، بیش از هزار و ۱۹۰ نفر کشته و ۴ هزار و ۴۷۰ نفر زخمی شده‌اند که در میان آنان شمار قابل‌توجهی غیرنظامی، از جمله زنان و کودکان، وجود دارد. در استان‌های مرکزی، غربی و جنوبی، مراکزهای درمانی، پست‌های برق، خطوط انتقال آب، و ده‌ها مدرسه و بیمارستان آسیب جدی دیده یا به‌کلی ویران شده‌اند. برآوردها نشان می‌دهند هزینه‌های مستقیم جنگ حدود ۱۲ میلیارد دلار بوده که شامل هزینه‌های نظامی،

خسارت‌های ناشی از حمله‌های موشکی، پرداخت غرامت به مشاغل و افراد و هزینه‌های بازسازی است. در همین حال، سکوت یا همراهی رسانه‌ها و دولت‌های غربی با این حمله‌ها بار دیگر نشان داد "نظم بین‌المللی" موجود، به‌جای عدالت، بیشتر بر محور قدرت و استثنائگرایی بنا شده است.

بر اساس منشور سازمان ملل متحد (ماده ۲، بند ۴) هرگونه تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشور ممنوع است، مگر در حالت دفاع مشروع (ماده ۵۱) یا با مجوز صریح "شورای امنیت سازمان ملل". در مورد حمله‌های اخیر به ایران هیچ‌گونه مجوزی از سوی شورای امنیت صادر نشده و حتی دفاع مشروع نیز از سوی مهاجمان قابل استناد نیست، زیرا ایران هیچ‌گونه حمله مستقیمی علیه خاک آمریکا یا اسرائیل انجام نداده بود. بنابراین، این حمله‌ها نقض صریح منشور ملل متحد، کنوانسیون‌های ژنو درباره حفاظت از غیرنظامیان، و اصل تناسب و تفکیک در حقوق بشردوستانه بین‌المللی دانسته می‌شود. افزون بر این مورد‌های نقض صریح منشور سازمان ملل و کنوانسیون‌های ژنو، عملیات ترور فرماندهان نظامی ایرانی در خاک کشورهای ثالث (نظیر سوریه و عراق) نیز ادامه داشته و با اصل حاکمیت دولت‌ها و ممنوعیت ترور در حقوق بین‌الملل در تضاد کامل است. اسرائیل به‌ویژه در سال‌های اخیر بارها از اصل "دفاع پیشگیرانه" به‌منزله بهانه‌ای برای توجیه تجاوزهایش استفاده کرده است، اصلی که در حقوق بین‌الملل تنها در مورد‌هایی بسیار خاص و در چارچوب تهدید فوری و قطعی قابل استناد است. در حالی که جامعه حقوقی جهانی این حمله‌های به‌اصطلاح پیشگیرانه را غیرقانونی و در بسیاری از موارد مصداق جنایت جنگی می‌داند. طبق آمار سازمان دیده‌بان حقوق بشر، از سال ۱۳۹۷/۲۰۱۸ تا کنون اسرائیل بیش از دویست مورد عملیات هوایی در خاک کشورهای سوریه و لبنان انجام داده که عمدتاً به‌بهانه حضور نیروهای ایرانی یا متحدان‌شان صورت گرفته است بی‌آن‌که حتی یک بار از نهادهای بین‌المللی کسب مجوز کند. ایالات متحده نیز با خروج یک‌جانبه از توافق برجام در سال ۱۳۹۷/۲۰۱۸ و اعمال بیش از هزاروپانصد مورد تحریم علیه ایران نه‌تنها تعهدات بین‌المللی‌اش را زیر پا گذاشت، بلکه به‌طوری مؤثر در راستای خفه‌کردن اقتصاد کشور و سرعت بخشیدن به بحران انسانی در ایران گام برداشت.

این رفتارهای فراقانونی صرفاً نسبت به ایران محدود نمی‌شود، بلکه بخشی از الگویی گسترده‌تر در بی‌اعتنا بودن نظام‌مند آمریکا و اسرائیل نسبت به حقوق بین‌الملل است. از اشغال نظامی عراق بدون مجوز سازمان ملل در سال ۲۰۰۳/۱۳۸۲ تا حمایت آشکار از شهرک‌سازی‌های غیرقانونی در سرزمین‌های فلسطینی، و حمله به یمن با سلاح‌های ساخت آمریکا، کارنامه این دو دولت مملو از نقض‌های مکرر حقوق بین‌الملل است. سابقه این دو دولت در نقض حقوق بین‌المللی نشان می‌دهد حمله به ایران نه یک استثنا، بلکه ادامه منطق نظام‌مند سیاستی است



تهران زیر بمباران در جنگ ۱۲ روزه



ادامه سخنی با مبارزان مردمی

مبتنی بر سلطه‌گری، زور، و بی‌اعتنایی به قانون. در این شرایط رسالت نیروهای مردمی در ایران آن است که در عین مبارزه با استبداد داخلی، به هیچ وجه در صف مشروع ساختن تجاوز خارجی قرار نگیرند، زیرا عدالت و دموکراسی هنگامی معنا پیدا می‌کند که از ملت، قانون، و حقیقت به‌طور هم‌زمان در برابر دوگانه "استبداد-امپریالیسم" دفاع شود.

توهم خطرناک: دشمن دشمن ما، دوست ماست؟

یکی از بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین اشتباه‌هایی که ممکن است بخشی از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی مرتکب شوند افتادن در دام منطقی ساده‌انگارانه و سطحی‌ست که می‌گوید: "دشمن دشمن ما، دوست ماست." بر اساس این منطق، چون جمهوری اسلامی دشمن مردم ایران است، پس هر قدرتی که با آن در تقابل باشد، حتی اگر آمریکا یا اسرائیل باشد، می‌تواند در جایگاه حامی یا متحدی تاکتیکی یا حتی استراتژیکی پذیرفته شود. این ایده نه فقط از نظر اخلاقی و سیاسی معیوب است، بلکه بارها در طول تاریخ معاصر منطقه ما به فاجعه‌هایی ختم شده که پیامدهایش نسل‌ها ادامه یافته‌اند. تجربه افغانستان در سال‌های دهه ۱۳۶۰ / ۱۹۸۰، عراق در سال‌های دهه ۲۰۰۰ / ۱۳۸۰، لیبی پس از ۲۰۱۱ / ۱۳۹۰ و سوریه از ۲۰۱۲ / ۱۳۹۱ به بعد، نشان داده‌اند که دخالت بیگانگان برای "تغییر رژیم" در عمل به ویرانی کشور، فروپاشی نظم اجتماعی، و ظهور خشونت و تجزیه‌طلبی انجامیده است.

در عراق، حمله ایالات متحده به بهانه سرنگونی **صدام حسین** و دفاع از "دموکراسی"، به کشته شدن بیش از ۶۵۰ هزار نفر، آوارگی میلیون‌ها نفر، و نابودی زیرساخت‌های اساسی کشور انجامید. نتیجه سرنگون کردن صدام حسین نه یک دموکراسی، بلکه ظهور داعش، جنگ فرقه‌ای، و وابستگی کامل دولت به قدرت‌های خارجی بود. در لیبی، مداخله ناتو با شعار "حمایت از مردم" به کشته شدن **معمر قذافی** منجر شد، اما کشور را به سرعت به ورطه جنگ داخلی، درگیری‌های قبیله‌ای، و تجارت برده‌داری در قرن بیست و یکم کشاند. در سوریه، حمایت برخی از گروه‌های اپوزیسیون‌ها از دخالت غرب، به جنگی منجر شد که طبق آمار سازمان ملل، بیش از ۵۰۰ هزار نفر کشته و بیش از ۱۲ میلیون نفر آواره به‌جا گذاشت. این تجربه‌ها به روشنی نشان می‌دهند که "دشمن دشمن" الزاماً دوست مردم نیست، بلکه گاه از دشمن اصلی هم خطرناک‌تر است، چرا که زیر شعار آزادی، خاک سرزمین را با بمب می‌پوشاند.

اتکای سیاسی- رسانه‌ای به قدرت‌هایی چون آمریکا یا اسرائیل حتی اگر در کوتاه‌مدت به تضعیف حکومت منجر شود، در بلندمدت به وابستگی ساختاری، واگذاری منابع، از دست دادن استقلال، و زدودن مشروعیت از جنبش مردمی ختم می‌شود. از منظر اخلاقی نیز نمی‌توان خواهان عدالت برای ملت ایران بود و در عین حال با دولت‌هایی هم‌پیمان شد که در همان زمان از کشتار مردم فلسطین، یمن، لبنان یا کشورهای آفریقایی حمایت کرده‌اند یا در این کشتارها مشارکت می‌کنند. چنین به اصطلاح عدالتی در حقیقت عدالت نیست، بلکه ابزار تبلیغاتی قدرت‌هاست. مردم ایران اتفاقاً حافظه تاریخی‌ای قوی دارند و می‌دانند قدرت‌های استعماری در طول سال‌های قرن‌های ۱۹ و ۲۰ میلادی (در طول سال‌های اواخر قرن ۱۲ تا اواخر قرن ۱۴ خورشیدی) چگونه ملت‌ها را فریب داده و در نهایت بر دارایی، سیاست، و فرهنگ آن‌ها سلطه یافته‌اند. اگر جنبشی ملی می‌خواهد پایدار باشد، از هرگونه وابستگی به دشمنان ملت باید پرهیز کند.

واقع‌گرایی سیاسی به معنای ساده‌سازی سیاسی نیست. شناخت دشمن، شناخت

دوست، و تشخیص تمایز میان تضادهای اصلی و فرعی، ستون فقرات هر مبارزه آگاهانه است. جمهوری اسلامی نه تنها یک رژیم سرکوبگر، بلکه مانعی بر سر راه تحول و پیشرفت ملت است. اما راه برچیدن آن نه از مسیر اتکا به قدرت‌هایی که ذاتاً با عدالت و آزادی بیگانه‌اند، بلکه از مسیر سخت اما شرافتمندانه مقاومت مردمی، اتحاد ملی، نهادسازی مستقل، و بسیج اخلاقی جامعه می‌گذرد. مردم ایران باید درک کنند که قدرت‌های امپریالیستی هرگز از سر دلسوزی وارد نمی‌شوند، بلکه تنها تا جایی با خواست‌های ملت همراه‌اند که منافع‌شان تأمین شود. لحظه‌ای که منافع‌شان ایجاب کند ملت‌ها را نیز قربانی می‌کنند. از این‌رو، مبارزان مردمی باید این توهم را کنار بگذارند: هیچ دوستی در بیرون نیست، مگر آن که مردم خود را باور کنیم، به خود متکی باشیم، و آینده را با دست‌های خود بسازیم.

جنگ، درنهایت، جنگ بر ضد مردم ایران است

تاریخ معاصر بارها نشان داده است که جنگ‌ها، به‌ویژه جنگ‌هایی که به نام "نجات ملت" یا "برقراری دموکراسی" از سوی قدرت‌های خارجی آغاز می‌شوند، در عمل به ویرانی ملت‌ها می‌انجامد. در مورد ایران نیز هرگونه جنگ گسترده یا حمله نظامی از سوی آمریکا و اسرائیل، صرف‌نظر از شعارهایی چون "سرنگونی رژیم" یا "دفاع از مردم"، درنهایت بافت انسانی، اقتصادی، و اجتماعی کشور را هدف قرار خواهد داد. زیرساخت‌های حیاتی مانند نیروگاه‌ها، پالایشگاه‌ها، مراکزهای درمانی، مخزن‌های آب، جاده‌ها، بندرها، و فرودگاه‌ها نخستین هدف‌های حمله‌ها خواهند بود. در عراق، طبق گزارش رسمی *UNDP*، بیش از ۷۰ درصد از زیرساخت‌های حیاتی پس از حمله آمریکا به این کشور در سال ۱۳۸۲ / ۲۰۰۳ تخریب شدند و بازسازی کامل آن هنوز یعنی پس از دو دهه ممکن نشده است. در ایران نیز چنین حمله‌هایی می‌توانند میلیون‌ها نفر را آواره، هزاران تن را کشته یا مجروح، و نسل‌ها را گرفتار بی‌ثباتی و فروپاشی کنند.

افزون بر آن، ساختار پیچیده جمعیتی ایران که شامل خلق‌ها، زبان‌ها، منطقه‌های محروم و مرزی، و تنوع دینی و فرهنگی است، در برابر جنگی ویرانگر بسیار آسیب‌پذیر است. در صورت فروپاشی ساختارهای حکومتی، همان‌گونه که در لیبی یا افغانستان رخ داد، احتمال ظهور شبه‌نظامیان محلی، باندهای مسلح، تجزیه‌طلبی منطقه‌ای، و درگیری‌های خونین میان گروه‌های مختلف، به شدت افزایش می‌یابد. جنگ نه تنها منابع را نابود می‌کند، بلکه انسجام ملی، حافظه مشترک و اعتماد اجتماعی را نیز متلاشی می‌سازد. مردمی که امروز با فقر، سرکوب، و بحران‌های زیست‌محیطی دست و پنجه نرم می‌کنند در فردای جنگ حتی از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی‌شان نیز محروم خواهند شد. به عبارتی، اگر جمهوری اسلامی با سرکوب خفه می‌کند، جنگ خارجی با ویرانی در ابعاد وسیع‌تر می‌سوزاند.

از این‌رو، موضعگیری‌ای روشن و قاطع بر ضد جنگ نه نشانه مماشات با

ادامه سخنی با مبارزان مردمی

حکومت، بلکه دفاع از مردم است، دفاع از جان کودکانی است که زیر بمباران خواهند ماند، دفاع از مادرانی است که خانه و زندگی شان را از دست خواهند داد، و دفاع از نسل‌هایی است که باید با خاطره ترس، آوارگی، و تکه‌تکه شدن سرزمین‌شان زندگی کنند. کسی که به نام مخالفت با حکومت، چشم بر تجاوز خارجی ببندد یا آن را توجیه کند، آگاهانه یا ناآگاهانه به ملت خود آسیب می‌رساند. رهایی ملت ایران از مسیر آگاهی، سازمان‌یابی مردمی، فشار داخلی، و اتحاد ملی می‌گذرد و نه با خمپاره‌های اسرائیلی و پهپادهای آمریکایی. با صدایی رسا باید اعلام کرد: "نه" به استبداد، "نه" به امپریالیسم، و "نه" به جنگ علیه مردم.

معیار: ملت و وحدت ملی است

در دوران بحران‌های عمیق و موقعیت‌های پیچیده هیچ چیزی مهم‌تر از داشتن معیاری روشن و پایدار برای تصمیم‌گیری نیست. معیار ما در این نبرد چندجبهه‌ای نه باید "قدرت" باشد، نه "کینه"، نه "فرصت‌طلبی"، بلکه تنها و تنها "ملت"، یعنی مجموعه‌ای زنده، متکثر، تاریخی، و رنج‌دیده که در دل

همین خاک زندگی می‌کند، فرهنگ می‌سازد، کار می‌کند، امید دارد، و درد می‌کشد. ملت ایران، با همه تفاوت‌ها و شکاف‌هایی که در درون خود دارد، یک پیوند زنده و تمدنی است که فراتر از هر جناح، حکومت یا قدرت خارجی باید در مرکز هر تصمیم‌گیری قرار گیرد. اگر هر تحلیلی، هر راهبردی، و هر برنامه‌ای نسبت خود را با منافع و کرامت این ملت مشخص نکند، دیر یا زود به ابزار قدرت‌های دیگر بدل خواهد شد.

ملت نه یک مفهوم انتزاعی، بلکه یک موجودیت زنده است: کودکی که در خوزستان در مدرسه‌ای فرسوده درس می‌خواند، مادری که در بلوچستان با کم‌ترین امکانات زایمان می‌کند، کارگری که در آذربایجان با حقوق معوقه زنده می‌ماند، معلمی که در کردستان با تهدید اخراج مواجه است، دانشجویی که در تهران از تحصیل محروم شده، و جوانی که در گورستان مهاجران

در یونان دفن شده است. این ملت، نه رژیم جمهوری اسلامی است و نه نیروی نظامی خارجی. این ملت، هم قربانی فساد و سرکوب است و هم هدف تحریم و تجاوز. از این روی، معیار ما برای تشخیص خوب و بد و برای انتخاب مسیر درست، باید وضعیت این مردم باشد: آیا فلان اقدام، حرف، یا اتحاد، به سود این ملت است یا به زیان آن؟ آیا صلح، جنگ، اعتراض، یا مقاومت، در نهایت این مردم را قوی‌تر می‌کند یا بیشتر در هم می‌شکند؟

در این چشم‌انداز، وحدت ملی نه شعاری تکراری بلکه راهبردی حیاتی برای بقا و تحول است. ملت ایران با تنوع قومی، زبانی، دینی، و فرهنگی‌اش، تنها در صورتی می‌تواند در برابر تهدیدات بیرونی و درونی مقاومت کند که بر محور عدالت، برابری، و همبستگی سازمان یابد. هرگونه دامن زدن به اختلاف‌های قومی، تحریک احساسات منطقه‌ای یا مذهبی، یا جانبداری از تجزیه‌طلبی، ولو به نام مبارزه با رژیم، در عمل به نفع دشمنان ایران است. وحدت ملی به معنای انکار تنوع نیست، بلکه به معنای پذیرش تفاوت‌ها در چهارچوب آینده‌ای مشترک است، آینده‌ای که در آن ترک و لر و کرد و عرب و بلوچ و فارس، نه دشمن هم، بلکه شریک ساختن ایران نوین خواهند بود.

در لحظه‌ای که جهان پیرامون ما بر مدار زور و مداخله می‌چرخد، تکیه بر ملت تنها عنصر پایداری است. این تکیه کردن بر ملت باید به معنای اعتماد به خود، بازسازی رابطه مردم با مردم، و ساختن افقی مشترک باشد. مبارزان مردمی، روشنفکران، فعالان، و نسل جوان باید به چشمان همین مردم نگاه کنند. آن‌جا که حقیقت است، همانجا راه است و آینده. اگر "ملت ایران" به عنوان معیار در نظر گرفته شود، این معیار ما را از لغزش در دام اتحادهایی مسموم نجات خواهد داد. با ملت می‌توان همه چیز را ساخت، بدون ملت همه چیز فرو می‌پاشد.

نتیجه‌گیری: دعوت به اتحاد برای استقلال، آزادی، و عدالت

در پایان باید گفت آن‌چه بیش از همه فوریت دارد، تشکیل جبهه‌ای متحد، متکثر اما متعهد، در برابر دوگانه مرگ‌بار استبداد داخلی و امپریالیسم خارجی است. هیچ تغییری پایدار در ایران ممکن نخواهد بود مگر آن‌که نیروهای مختلف اپوزیسیون بتوانند پیرامون سه اصل بنیادین به هم‌داستانی برسند که عبارت است از: **استقلال ایران، آزادی مردم، و عدالت اجتماعی**. این اصل‌ها نه برآمده از ایدئولوژی یا دیدگاهی خاص، بلکه حاصل تجربه تاریخی ملتی است که هم قربانی کودتای بیگانه بوده، هم سرکوب حکومت دینی را در حال سپری کردن است، و هم از نابرابری طبقاتی و تبعیض قومی در رنج بوده است. اتحاد بر سر این مثلث بنیادین می‌تواند به نقطه عزیمت یک پروژه ملی نوین تبدیل شود، پروژه‌ای برای ساختن ایرانی آزاد، مستقل، و انسانی.

مبارزه واقعی تنها زمانی به پیروزی خواهد انجامید که از بن‌بست تفرقه، خودمحوری، و رقابت‌های بی‌ثمر خارج شود. تا زمانی که اپوزیسیون ایران دچار چندپارگی، اتهام‌زنی، انحصارطلبی، و بی‌اعتمادی متقابل است، فرصت تاریخی عبور از استبداد از دست خواهد رفت. آنچه امروز لازم است نه اتحاد شکلی، بلکه **هم‌سویی در ارزش‌ها و تعهدهای بنیادین** است. تفاوت دیدگاه‌ها طبیعی و حتی ضروری است، اما این تفاوت‌ها نباید مانع همکاری در لحظه فرا رسیدن زمان نجات ملی شوند. تجربه کشورهای دیگر نشان داده که موفقیت جنبش‌های دموکراتیک، همواره

مهرن توانایی‌شان در شکل دادن به ائتلاف‌هایی فراگیر و اخلاق‌محور بوده است. در ایران نیز چنانچه همه نیروهای خواهان دگرگونی بر استقلال کشور، طرد مداخله خارجی، و پابندی به حقوق مردم توافق کنند، زمینه پدیداری افقی مشترک و قابل تحقق فراهم خواهد شد.

امروز، چشم میلیون‌ها ایرانی به صداقت، بلوغ سیاسی، و شجاعت اخلاقی مبارزان مردمی دوخته شده است. آنان نمی‌خواهند قربانی بازی‌های قدرت‌های خارجی شوند، همان‌گونه که دیگر نمی‌خواهند در زندان حکومت دینی باقی بمانند. آنان گوش‌به‌زنگ صدایی هستند که ندا دهد: می‌توان هم با استبداد جنگید، هم برابر تجاوز ایستادگی کرد، و هم آینده‌ای ساخت که در آن انسان، کرامت انسانی، و همبستگی معیار باشند.

اکنون زمان آن رسیده که مبارزان و نیروهای دلسوز ملت، فراتر از سلیقه‌ها، سازمان‌ها، یا مرزبندی‌های پیشین، با **پیمانی تاریخی بر محور استقلال، آزادی، و عدالت** گردهم آیند. آینده ایران باید بر پایه این سه ستون استوار باشد، و این امر می‌تواند تنها با اتحاد صادقانه و متعهدانه تحقق یابد.



رهبر کاریزماتیک و نقش او در تاریخ

اسماعیل کی منش

قهرمان‌ها تاریخ را نمی‌سازند،
خود ساخته تاریخند؛
ولی قهرمان‌ها راه می‌کشایند.

احسان طبری^۱

پیش گفتار

برتولت برشت، نویسنده نامدار آلمانی، در پایان فصل سیزدهم نمایش‌نامه "زندگی گالیله" از زبان یکی از شاگردان گالیله فریاد برمی‌آورد: "بدبخت ملتی که قهرمان ندارد!" و گالیله درهم‌شکسته از محاکمه کلیسا به‌آرامی پاسخ می‌دهد: "نه! بدبخت ملتی که احتیاج به قهرمان دارد."^۲

گرچه توده‌های مردم، به‌عنوان نیروهای مولد، آفریننده واقعی تاریخ و نیروی تعیین‌کننده تحول و تکامل اجتماعی‌اند، اما این به معنای نفی نقش و سهم شخصیت‌ها و رهبران در تحولات اجتماعی نیست. روشن است که در اینجا بحث درباره "شخصیت سیاسی" و بررسی رابطه دیالکتیکی او با توده‌هاست. و باز واضح است که این شخصیت سیاسی می‌تواند موافق با قوانین عینی تکامل اجتماع گام بردارد و نقشی "متزقی" ایفا کند یا در مقابل تکامل تدریجی جامعه بایستد و به عاملی بازدارنده و "ارتجاعی" تبدیل شود. بررسی نقش شخصیت‌های علمی، هنری و...، بحث‌ها و نوشته‌هایی جداگانه می‌طلبند.

هدف از این نوشتار کشف ویژگی‌های تاریخی شخصیت‌های کاریزماتیک و نقش رهبری‌کننده آن‌ها در جریان تکامل جامعه، ازجمله و به‌ویژه در شرایط میهن‌ماست.

کاریزما چیست و شخصیت کاریزماتیک کیست؟

"کاریزما" (Charisma) در لغت به معنی جذابیت استثنایی و دارا بودن صفات‌های ویژه و ممتاز و منحصر به فردی است که از سوی تعدادی زیاد از دیگر انسان‌ها پسندیده و ستایش می‌شود؛ جاذبه‌ای فردی که اثری اجتماعی (جمعی) دارد. این واژه در پارسی "قُزّه" ترجمه شده است که در ادبیات کهن ما کاربرد بسیار داشته است.

ماکس وبر جامعه‌شناس ایده‌آلیست آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۲۰ / ۱۲۹۹-۱۳۴۳ خورشیدی) که از نخستین کسانی است که بر این واژه و نقش آن در جامعه تأکید می‌کند معتقد است که: "کاریزما به کیفیتی از شخصیت فردی اشاره دارد که او را از افراد عادی متمایز می‌کند و به‌عنوان دارنده نیروهای فوق‌طبیعی، قهرمانانه یا الگویی برای پیروانش شناخته می‌شود."^۳

نقش شخصیت در تاریخ

مقدمه جزوه "نقش شخصیت در تاریخ" نوشته نظریه‌پرداز بنام روس **گئورگی پلخانف** با این سؤال آغاز می‌شود: "اگر لنین نمی‌توانست در اواخر جنگ گذشته

[جنگ جهانی اول] به روسیه برود؛ اگر هیتلر پیش از رسیدن به حکومت [...] در مونیخ به دست توده مردم از بین می‌رفت؛ اگر چرچیل به سکنه قلبی درمی‌گذشت؛ [...] آیا جریان جنگ اخیر [جنگ دوم جهانی] و جریان تاریخ معاصر عوض می‌شد؟"^۴

سؤالی که پاسخ به آن تقریباً غیرممکن است. ادامه نوشته‌های این جزوه - که به‌نظر می‌آید تنها کتاب مارکسیستی ترجمه‌شده در این باره است - کمکی چندان به بحث ما نمی‌کند و بیشتر درگیر مسائل فلسفی جبر و اختیار می‌شود، اما نکاتی را یادآور می‌شود که قابل تأمل است:

"خصیلت‌های یک فرد خاص هرچه باشد، او نمی‌تواند روابط اقتصادی معینی را - در صورتی که روابط مزبور با وضع معینی از نیروهای مولد متناسب باشد - از میان بردارد. اما خصیلت‌های فردی شخص او را کم‌وبیش در وضعی قرار می‌دهد که یا نیازهای اجتماعی مولود روابط اقتصادی معین را برآورده سازد یا مانع برآورده شدن روابط مزبور شود."^۵

یا، "کسی که از استعداد خاصی بهره‌مند است، برای این که استعدادش بر سیر حوادث تأثیر عظیمی داشته باشد، دو شرط لازم را باید داشته باشد: نخست اینکه استعدادش باید به نوعی باشد که او را با نیازهای اجتماعی عصر مفروض دم‌سازتر از هر کس دیگر کند (اگر ناپلئون به‌جای نوبغ نظامی از قریحه موسیقی بتهوون بهره‌مند بود، البته به مقام امپراتوری نمی‌رسید). دوم آن که نظام اجتماعی موجود نباید راه را بر کسی که دارای استعداد ضروری و مفید - دقیقاً در این زمان خاص - است برنهد (همین ناپلئون اگر نظام کهن در فرانسه تا ۷۵ سال دیگر دوام می‌داشت، به‌عنوان [...] سرهنگ بناپارت بدرود حیات می‌گفت)."^۶

ریشه‌های جامعه‌شناختی رهبر کاریزماتیک

ماکس وبر معتقد است که سلطه و اقتدار بر سه پایه استوار است:

- تسلط و اقتدار مبتنی بر سنت (رؤسای قبایل، سلاطین، پادشاهان و ...)
- تسلط و اقتدار مبتنی بر کاریزما (پیامبران، قهرمانان، فرماندهان جنگ، رهبران سیاسی و ...)
- تسلط و اقتدار مبتنی بر قانون (رؤسای جمهور، مدیران ارشد، مقامات بوروکراتیک و ...)

او در سخنرانی معروف خود در سال ۱۹۱۹ و در اوج انقلاب کارگری آلمان، با عنوان "سیاست به‌مثابه یک حرفه"، تنها رهبری کاریزماتیک را به رسمیت می‌شناسد. وبر ضمن نفی رهبری سیاسی و حزبی، رد هرنوع خشونت و نکوهش انقلابیگری، انقلاب پرولتاریای آلمان را کارناوال می‌نامد و در نهایت، پیامبران را والاترین و بی‌عیب‌ترین رهبران کاریزماتیک می‌داند.

توماس کارلایل (۱۷۹۵-۱۸۸۱ / ۱۲۵۹-۱۳۴۳ خورشیدی) تاریخ‌نگار

ادامه رهبر کاریزماتیک و نقش او در تاریخ

اسکاتلندی معتقد است که تاریخ را قهرمانان و نخبگان می سازند و همانان مستحق رهبری جامعه اند و اساساً تحول در تاریخ توسط شخصیت های بزرگ ایجاد می شود. او قهرمانان را "فرستادگان الهی" می داند که با ویژگی های استثنایی خود، مانند الهام بخشی و جذب، مسیر تاریخ را تغییر می دهند. به باور او، قهرمانان در قالب پیامبران، شاعران، یا رهبران سیاسی ظاهر می شوند و توده ها را هدایت می کنند، در نهایت او معتقد است تاریخ عمومی تاریخ مردانی بزرگ است که در جهان کار کرده اند. گرچه پلخائف این بخش از کتاب او را عمده می کند که او "در کتاب مشهور خود 'قهرمانان و قهرمان پرستی (Heroes and Hero Worship)'، شخصیت ها را آغازکنندگان می نامد. این توصیف بسیار مناسبی است. یک شخص بزرگ دقیقاً آغازکننده است، زیرا او دورتر از دیگران می بیند و اراده او نیرومندتر از دیگران است. او به حل مسائل علمی ای می پردازد که از سیر قبلی تکامل معنوی جامعه برخاسته اند. او انگشت بر نیازهای اجتماعی تازه ای می گذارد که بر اثر تکامل قبلی روابط اجتماعی فراهم شده اند. او برای تحقق این نیازها از خود ابتکار نشان می دهد. او قهرمانی است نه به آن معنا که می تواند سیر طبیعی امور را متوقف کند یا آن را تغییر دهد، بل به این معنا که فعالیت های او بیان آگاهانه و آزاد آن سیر ناآگاهانه و ضروری است. همه ارزش و اهمیت، همه قدرت او در همین است. ولی این ارزشی بس شگرف و قدرتی بس سهمگین است."^۷

سیدنی هوک در کتاب "قهرمان در تاریخ" نظریه سومی را بر اساس اصل "تنوع" **داروین** مطرح می کند مبنی بر این که "مردان بزرگ را تصادف" در جریان تغییر تاریخی وارد می کند، در حالی که محیط اجتماعی، به عنوان یک عامل انتخاب کننده، فرصت های لازم را برای انجام شدن کار آن ها فراهم می کند.^۸

چنین اندیشه هایی هنوز در میان برخی روشن فکران امروز خیردارانی دارد. این گونه روشن فکران که اغلب از ایدئولوژی علمی پیشین خود روی برتافته اند، با استناد به سخنان اینان و با آسمان ور یسمان بافتن های فراوان - و اغلب پست مدرنیستی - سعی می کنند با بغرنج کردن و نامفهوم کردن این مقولات، آن ها را از تحلیل ماتریالیستی دور کنند و چرخش عقیدتی خود را توجیه کنند.

اما در واقع باید گفت که رهبران کاریزماتیک مبارز، انسان هایی توانا هستند که از دل یک جنبش مترقی سر برمی آورند و افسار تاریخ را در دست می گیرند و در اوج نیاز جامعه به تحول و ترقی، پرچمدار آن می شوند. از سوی دیگر توده های زحمت کش، چه به دلیل رنج و ناتوانی و استیصال، چه با نگاه اسطوره ای و تاریخی و چه با مهر پدر و فرزندی، در کنار رهبر و سازمان هایش می جنگند و در نهایت، پیروزی را با بر شانه گرفتن رهبر خود جشن می گیرند و آماده سازندگی پس از پیروزی می شوند.

"این پیروزی [اتحاد شوروی بر فاشیسم] در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۵ با رژه ای بزرگ از لشکریان پیروز در میدان سرخ مسکو جشن گرفته شد. پس از رژه، استالین در کرملین میزبان ۲۵۰۰ ژنرال و افسر ارتش سرخ شد. اما برخلاف انتظار، نخبگان نظامی مخاطب اصلی سخنان او نبودند؛ بلکه میلیون ها شهروند غیر نظامی شوروی، که در پشت جبهه با فداکاری و رنج بی پایان زمینه ساز این پیروزی شده بودند، شایسته ترین تحسین ها را دریافت کردند."^۹

شخصیت کاریزماتیک و دنیای مجازی

آیا فلان خواننده، هنرپیشه یا ورزشکار که صدها میلیون دنبال کننده (فالور) در اینستاگرام و چند میلیارد بیننده در یوتیوب دارد، یک شخصیت کاریزماتیک است؟ اصولاً کاریزما در دنیای مجازی چگونه تعریف می شود؟

اولین پرسشی که ذهن را درگیر می کند این است که چرا طرفداران شخصیت های بزرگ علمی، فرهنگی و سیاسی که جایگاه بالایی در جامعه دارند و از افتخارات بشریت اند، در دنیای مجازی به گرد پای این نوع تأثیرگذاران (اینفلوئنسرها) نمی رسند. چرا آرای بالای این افراد در دنیای مجازی نمودی چندان بر روی زمین ندارد؟ آیا فلان فوتبالیست با بیش از ۶۰۰ میلیون دنبال کننده در دنیای مجازی، قادر است اندکی از قتل و عام رژیم اسراییل در غزه بکاهد؟ یا برای مثال کاری را که **فیدل کاسترو** در دهه ۵۰ میلادی با کمتر از یک صد نفر علیه دیکتاتوری **باتیستا** انجام داد، انجام دهد؟ درست برعکس دنیای واقعی که هرچه شخصیت سیاسی، آگاه تر، فداکارتر و شجاع تر باشد، محبوبیتی بیشتر پیدا می کند، در دنیای مجازی، این سرمایه گزاری حامیان مالی (اسپانسرها) و صاحبان بنگاه های تبلیغی - که در پی سود بیشترند - هستند که جامعه را به این سو یا آن سو هدایت می کنند. و از این روست که قهرمانان زمینی که در دل توده ها جای دارند، عمری به درازای تاریخ دارند؛ اما پُرطرفداران دنیای مجازی چون برف در تابستان، به سرعت ناپدید می شوند. جالب آن که پس از مدتی کوتاه، بسیاری از هواداران شیفته شان هم آن ها را به یاد نمی آورند. **حافظ** می گوید:

**خُم ها همه در جوش و خروشند ز مستی
وان می که در آن جاست حقیقت نه مجاز است.**

رهبر کاریزماتیک و پوپولیسم

سعید مقیسه ای در مقاله ای با عنوان "سندرم پوپولیسم در ایران" مندرج در کانال تلگرامی اش، یکی از پنج ویژگی پوپولیسم را "تمرکز قدرت سیاسی در دستان یک رهبر کاریزماتیک" می داند. پوپولیست ها نمونه هایی از رهبران کاریزماتیک اند که محبوبیت خود را نه از راه حل کردن مشکلات جامعه با استفاده از مبارزات طبقاتی و بریستر تکامل اجتماعی، بلکه از طریق ساده سازی مشکلات و ارائه مُسکن های مردم پسند و موقتی به دست می آورند. عمر رهبران پوپولیست کوتاه است و با اولین افشاگری ها و به خطر افتادن منافع شان ناپدید می شوند. رهبران واقعی کاریزماتیک با برنامه ای مدون و منطبق بر ماتریالیسم تاریخی سعی در پیروزی توده های محروم دارند، اما پوپولیست ها اغلب با پراگماتیسم به نرخ روز خود سعی در جذب آرا، فریب توده ها و افزایش منافع خویش دارند. گرچه تشخیص این دو نوع، در نگاه نخست دشوار است، اما گذر زمان، به سرعت پرده از چهره پوپولیست های مردم فریب برمی دارد و رهبران انقلابی را به توده ها می شناساند.

کاریزما و میهن ما

مهم ترین رویدادهای میهن ما از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن ۵۷ و نیز رخدادهای تاریخی بین این دو انقلاب، درس هایی بزرگ و پندهایی لازم برای امروز و فردای نسل های کنونی و آینده دارد. این رویدادهای تاریخی رهبرانی داشته اند که از بطن جامعه بیرون آمده اند و با کوله باری از دانش و تجربه راه گشای حرکت های تاریخی متکی به قشرهای وسیع مردم بوده اند. در انقلاب مشروطیت ایران که بیش از پنج سال توجه آزادی خواهان ایران و جهان را به خود معطوف داشت، در فاز دوم رهبری بدست برون آمدگانی از میان مردم و وابسته به طبقات زحمتکش از قبیل **ستارخان**، **باقرخان**، **حسین باغبان**، **علی مسیو** و دیگران بود.

این رهبران گرچه با شجاعت بی نظیر و از خودگذشتگی های پرافتخارشان در انقلاب مشروطیت شرکت کردند و اغلب جان بر سر پیمان نهادند، اما هیچ یک در جایگاه شخصیت کاریزماتیک ملی ننشستند و شاید اگر این گونه می شد انقلاب مشروطیت به راهی دیگر می رفت؛ انقلابی که در روزگاری سر برآورد که هنوز در تمام

ادامه رهبر کاریزماتیک و نقش او در تاریخ

خاورمیانه و حتی دورتر از آن کسی نمی دانست شعار "عدالت و قانون" چقدر مترقی است.

ما در سرزمینی زندگی می کنیم که - به دلایل بسیار آشکار و نهان - اتحاد سازمان یافته نیروهای سیاسی و مبارز را کمتر تجربه کرده است. نقش رهبری فردی در پیروزی جنبش های اجتماعی در جامعه ما مقوله ای شایان توجه و بحث است. به دلیل نبود نیروهای متشکل در کنار این رهبری فردی، نقش کاریزماتیک این رهبر اغلب پُررنگتر می شود. شعارهایی مانند "یا مرگ یا مصدق"، "تا خون در رگ ماست، خمینی رهبر ماست"، "یا حسین میرحسین" نمونه هایی از بیان هیجانی باور به این اقتدار کاریزماتیک در قرن اخیر در کشور ماست. نگارنده هیچ تشکل و نیروی سیاسی یا حتی اتحادی از آنها را - دست کم در دوپست سال اخیر - سراغ ندارد که توانسته باشد میلیون ها نفر را همچون ۳۰ تیر ۱۳۳۱ (به رهبری محمد مصدق) و ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ (به رهبری میرحسین موسوی) به خیابان ها بکشانند.

دوران دیرپای فتوالیسم در تاریخ ایران و مناسبات تولیدی مبتنی بر "خان و رعیت"، که همچنان، دست کم در تاروپود فرهنگ ایرانی، ریشه دارد، یکی از عوامل نگاه به "بالا" و امید به اوامر رهبر است. این پدیده در میان بخشی از لایه های میانی جامعه که امکان تشکلیابی کمتری نسبت به بورژوازی و طبقه کارگر دارند بیشتر دیده می شود. در انقلاب بهمن ۵۷، آخرین لایه های اجتماعی که به انقلاب پیوستند لایه های گسترده خردبورژوازی شهر و روستا بودند. اما به محض اینکه در صفوف انقلاب جای گرفتند به فداییان بی چون و چرای رهبر بدل شدند و "امام امام گویان به همه مخالفان کاریزمای شان یورش بردند.

اما هرچه هست، در شرایط بحرانی جامعه که نیاز به راهحلی هرچه سریع تر حس می شود و توده ها تاب تحمل درازمدت را از دست می دهند، نیاز به قهرمان افزایش می یابد: به قول حافظ: "

شهر خالیست ز عشاق، بُود کز طرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند؟

در اوضاع کنونی ایران، جای رهبری سیاسی جمعی، مردمی و دموکراتیک همچنان خالی است؛ گرچه سازمان ها و شخصیت های توانایی هستند که در چنین شکلی از رهبری می توانند جای بگیرند. رژیم دیکتاتوری حاکم نیز، با آگاهی از این موضوع، در چند دهه اخیر، برای درهم کوبیدن افراد و تشکلهایی که توان رهبری دارند دست به هر اقدام غیرانسانی زده است. رژیم اسلامی هر سازمان و فردی را که پتانسیل رهبری یا قدرت سازمان دهی و بسیج توده ها را داشته است سرکوب کرده، از میان برداشته یا به زندان های طولانی مدت محکوم کرده است. از فاجعه ملی تابستان ۶۷ و قتل های زنجیره ای دهه ۷۰ تا خشونت و جنایت های امروز همگی حاکی از آن

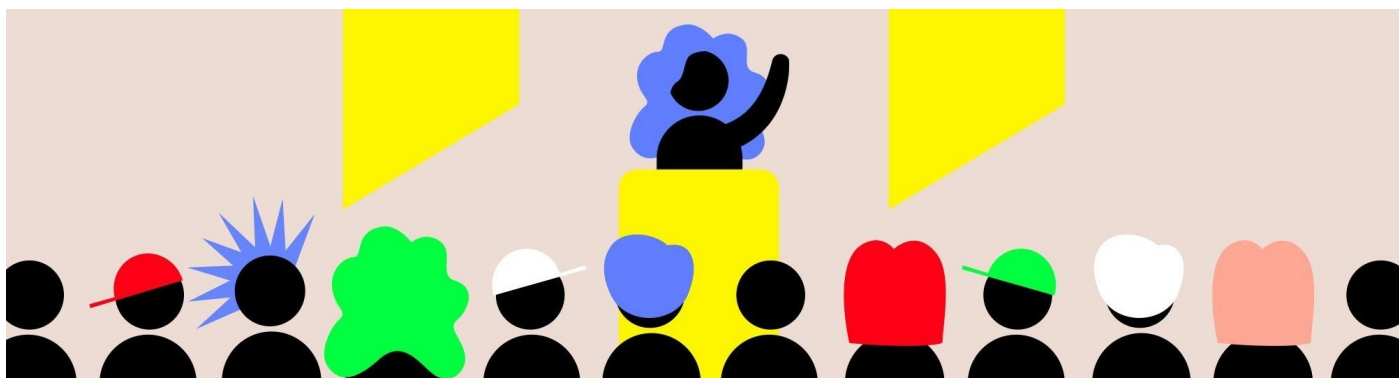
است که رژیم اسلامی بیشتر اشخاصی را که امکان و توان سازمان دهی و هدایت سیاسی جنبش توده ای را داشته اند قلع و قمع کرده است. در جریان قتل های زنجیره ای، و ترورهای خارج از کشور، قتل افراد اتفاقی یا بر اساس قرعه مرگ نبود. رژیم دیکتاتوری آن شخصیت هایی را با بی رحمی تمام گشت که پتانسیل رهبری و توان سازمان دهی داشتند. هر تلاش و حرکتی که بوی سازمان یافتگی می داد، با قساوت سرکوب شد.

شیفتگی و اطاعت بی چون و چرا از فرد بعنوان منجی، با دستگیری یا تبعید رهبر کاریزماتیک به بن بست می رسد. اما اگر تداوم یابد و از دام حکومت وقت (به هر دلیلی) بجهت، جنبش و انقلاب را می تواند به ثمر برساند. پس از پیروزی انقلاب، برای منحرف کردن مسیر انقلاب و به شکست کشاندن آن، عوامل رژیم اسلامی دست به ترور شخصیتی و حذف جسمانی شخصیت های مؤثر و برجسته ای زدند که می توانستند مانع اقدام های خائنانه سران رژیم ولایت فقیه شوند. از جمله می توان به "قوت" ناگهانی **محمود طالقانی** و به حصرکشاندن **آیت الله حسینعلی منتظری** اشاره کرد که به صراحت به عملکردهای **خمینی** و دیگر میراث خواران انقلاب اعتراض داشتند.

فقدان یا عدم آمادگی احزاب و سازمان های انقلابی و ترقی خواه که قادر باشند از شرایط مساعد برای اقدام های قاطع زحمتکششان، به ویژه طبقه کارگر، استفاده کنند و توده ها را در راه گرفتن زمام قدرت دولتی، رهبری و هدایت کنند، یکی از عوامل عمده مانع گسترش و ژرفش انقلاب در میهن ما بوده است. برای غلبه بر این ضعف، پایه تفکر باید بر کار مؤثر سازمانی برای اجرای اصل "رهبری جمعی و مسئولیت فردی" متمرکز شود.

ضد قهرمان

یکی از کاریزماتیک ترین رهبران تاریخ یک صد سال اخیر جهان، **آدولف هیتلر** است. مردی که با پروپاگاندا و تحمیل توده های اسیر در چنگال بحران اقتصادی، به رهبری یکی از بزرگترین کشورهای سرمایه داری رسید و با یورش به اردوگاه سوسیالیسم و بسیاری دیگر از کشورهای جهان، بیش از ۶۰ میلیون انسان این کره خاکی را از بین برد و در نهایت در شکستی حقیرانه خود را کشت. در کشور ما نیز شواهدی فراوان از این دست شخصیت های تاریخی می توان یافت. بیشتر پادشاهان تاریخ ۲۵۰۰ ساله ایران، از این نوع اند. این پادشاهان که خود راصاحب فزه ایزدی می دانسته اند و در جایگاه کاریزما-خدایی بر توده ها حکمرانی می کرده اند، اغلب در خفت و خواری از دنیا رفته اند. در دوران پسااستعمار، که حاکمان سرسپرده، سگان زنجیری بیگانه بوده اند، همان گونه که ناگاه رهبر می شده اند، به ناگاه هم عزل و طرد می شده اند. نگاه کنید به زندگی **رضاخان** میرپنج که سرمایه داران انگلیس او را از قزاقی به تخت شاهی برکشیدند، القاب "شاهنشاه" و "کبیر" و "علیحضرت" به نامش بستند، او را در مقام خدا-شاه-میهن





کوبا و فیدل کاسترو. کنگره ملی آفریقای جنوبی و نلسون ماندلا، کنگره ملی هند و مهاتما گاندی، حزب کمونیست ویتنام و هوشی مین، و بسیاری دیگر، نمونه‌هایی از پیوند تشکیلات و شخصیت کاریزماتیک در یکی دوقرن اخیر هستند. اگرچه دانش، استواری، رشادت و از خودگذشتگی و سایر ویژگی‌های یک قهرمان ملی را در همه این شخصیت‌ها نمی‌توان نادیده گرفت.

رهبری کاریزماتیک و کیش شخصیت

آیا رهبری کاریزماتیک در یک جامعه (چه دمکراتیک و مردمی و چه دیکتاتوری) لزوماً به کیش شخصیت منجر می‌شود. ابتدا ببینیم "کیش شخصیت" چیست و چه ویژگی‌هایی دارد.

کیش شخصیت یا پرستش شخصیت به پدیده‌ای سیاسی-اجتماعی اشاره دارد که در آن یک رهبر (معمولاً سیاسی) به‌طوری اغراق‌آمیز تقدیس، بزرگنمایی و گاه به عنوان موجودی فراتر از انسان‌های عادی معرفی می‌شود. این پدیده اغلب در نظام‌های اقتدارگرا، دیکتاتوری یا توتالیتار دیده می‌شود و هدف آن ایجاد وفاداری بی‌چون و چرأ به رهبر، تثبیت قدرت او و حذف هرگونه نقد یا مخالفت است. در چنین شرایطی، دستوردهای فردی یا جمعی به‌طور کامل به رهبر نسبت داده می‌شوند، نقاط ضعف یا اشتباهات او پنهان می‌شوند و تلاش تشکیلات و نهادهای سیاسی و اتحادیه‌های زحمتکشان و توده‌های مردم نادیده گرفته می‌شوند. رسانه‌های جمعی تنها روایت رسمی از رهبر را منتشر می‌کنند و هر صدای مخالف سانسور می‌شود، از هنر، ادبیات و آموزش و پرورش برای ترویج تصویر رهبر استفاده می‌شود. هرگونه انتقاد از رهبر به‌عنوان "خیانت به ملت" یا "تضعیف امنیت ملی" قلمداد شده و با مجازات‌های شدید روبه‌رو می‌شود. نظام حاکم هویت خود را کاملاً با شخص رهبر گره می‌زند؛ به‌گونه‌ای که بقای کشور بدون او غیرممکن به نظر می‌رسد. قدرت رهبر از کنترل ابزارهای قدرت (رسانه، نظامی، پلیس) سرچشمه می‌گیرد. وفاداری به رهبر نه از روی انتخاب، بلکه از ترس یا شستشوی مغزی ناشی می‌شود. کاریزمای مردمی می‌تواند پایه طبیعی برای نفوذ رهبر باشد، اما کیش شخصیت ابزاری برای تحکیم قدرت از طریق دستکاری واقعیت است.

درواقع هرچه رهبری کاریزماتیک از بدنه جامعه فاصله بگیرد و در خدمت منافع خود و وابستگان خود قرار گیرد، خطر لغزش او به سوی کیش شخصیت بیشتر می‌شود. از نمونه‌های استواری در جایگاه رهبری کاریزماتیک در تاریخ معاصر، فیدل کاسترو رهبر انقلاب کوبا و نمونه لغزش از رهبری کاریزماتیک به کیش شخصیت و دیکتاتوری فردی، روح اله خمینی در انقلاب بهمن ۵۷ ایران را می‌توان نام برد.

همان‌گونه که گفته شد، نبود ساختارهای دموکراتیک برای محدود کردن قدرت رهبران کاریزماتیک، فقدان حزب، جبهه و نهادهای نیرومند مردمی در کنار این رهبران و عدم هدایت و نقد همواره آن‌ها، مهمترین عامل سقوطشان به درهٔ بدنامی و دیکتاتوریست. در

ادامه رهبر کاریزماتیک و نقش او در تاریخ

به قهری رسانند، ثروت بی‌پایان نصیبش کردند و در پایان با خفت به پایین‌اش کشیدند و به مرگی ذلیل در جزیره‌ای دور دست به عدم رهسپارش کردند. این است سرنوشت رهبران کاریزماتیک که در جهت خلاف تاریخ گام برمی‌دارند.

یکی از شخصیت‌های اسطوره‌ای ایران که محبوب توده‌ها بوده و قرن‌هاست که در دل مردم جای دارد، رستم است. این قهرمان افسانه‌ای در سرتاسر شاهنامه فردوسی با افتخار، توده‌ها را هدایت می‌کند و ایران را از گزند دشمن دور می‌کند. رستم نمونه اسطوره‌ای و ماندگار شخصیت‌های کاریزماتیک تاریخ است. او حتی پیش از مرگ انتقام خود را از دشمن می‌گیرد. و از این‌روست که هنوز که هنوز است یاد او تهییج می‌کند و امید می‌آفریند و در سوگش:

به یک سال در سیستان سوگ بود

همه جامه‌هاشان سیاه و کبود

در مقابل شاهزاده اسطوره‌ای، جوان، شجاع و کاریزماتیک به نام اسفندیار را داریم که علاوه بر وراثت گشتاسب، هوداد و مبلغ زرتشتی‌گری سیاسی پدر نیز هست و قصد آن دارد که با شمشیر بُزای خود جهان را از بی‌دینان پاک کند. فردوسی بزرگ این دو را با هم رودرو می‌کند تا بار دیگر به این سؤال تاریخی پاسخ دهد که تاریخ در کنار قهرمانان واقعی توده‌هاست یا شاهدان مدعی. او بی‌آنکه قضاوت کند، نبرد را به نظاره می‌نشیند و رندانه می‌سراید:

ببینم تا اسب اسفندیار

سوی آخور آید همی بی سوار

و گر باره رستم جنگجوی

به ایوان نهد بی خداوند روی

اوج با شکوه این قصه آن جایی است که خدنگ دوییکانه رستم بر چشمان اسفندیار می‌نشیند و جهان‌بینی او را نابینا می‌کند و آنگاه است که این شاهزاده گستاخ به پهلوانی زخمی بدل می‌شود و در آخرین لحظات زندگی، دست رستم را می‌گیرد و به رسم پهلوانی از پیر پهلوانان و جوانمردان می‌خواهد که تربیت پسرش بهمن را بپذیرد. و این سرنوشت ناگزیر آنانی است که با تکامل تاریخ می‌ستیزند.

از پادشاهان که بگذریم - که نمایندگان طبقات حاکم و سردمداران زر و زور بوده‌اند - از میان توده‌ها نیز گاهی رهبرانی سر برمی‌آورند که سرنوشتی خفت بار دارند. نمونه معاصر این‌گونه رهبران، روح اله خمینی است. او که از طلبه‌ای ساده‌زیست به رهبری انقلاب در کشوری سی و چند میلیونی رسید و با شعارها و وعده‌های فریبنده توانست توده‌ها را تا حد پرستش به دنبال خود بکشانند، پس از به پیروزی رساندن انقلاب شکوهمند بهمن ۵۷، به سرعت دچار خدعه و نیرنگ شد و دست در دست سرمایه‌داری به پامال کردن دستاوردهای انقلاب و کشتار مخالفان پرداخت و در سوی ارتجاعی تاریخ ایستاد. و این‌گونه شد که بشریت از او با نفرت یاد کرده و خواهد کرد؛ آن‌گونه که تا ابد از رهبری مبارز و خردمند چون نلسون ماندلا در هدایت داهیانه انقلاب آفریقای جنوبی با افتخار یاد کرده و یاد خواهد کرد.

تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهند رهبرانی که از میان جریانات، احزاب و تشکل‌های مردمی و مترقی سر برآورده‌اند و به شخصیتی کاریزماتیک تبدیل شده‌اند، قدرتمندتر، استوارتر و بر عهد و پیمان خود ماندگارتر بوده‌اند. وجود نیروی مادی نیرومند در پیرامون رهبر کاریزماتیک و هدایت لحظه به لحظه او در سیر رهبری‌اش، نه تنها مانع لغزش سیاسی و انقلابی او می‌شود بلکه او را در همراهی با طبقه و آرمانش یاری می‌کند. حزب بلشویک روسیه و ولادیمیر ایلیچ لنین، حزب کمونیست

کتابی ضرور برای هر مورخ و مبارز

درباره کتاب «نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران»

اثر برجسته رفیق عبدالصمد کامبخش

خسرو دوستدار

تاریخ کشور ما تاریخ شاهان نیست. تاریخ مبارزه طبقاتی است. طی قرن معاصر مارکسیست‌ها نقش شگرفی در این مبارزه طبقاتی داشته‌اند که بدون روشن کردن آن، روشن کردن تاریخ معاصر میسر نیست. این نقش، بدون ادنی تردید، در آینده به مراتب شگرف‌تر از گذشته خواهد بود.

احسان طبری

کسانی هم چون نگارنده که در نیمه نخست سال‌های دهه هزار و سیصد و پنجاه خورشیدی کتاب‌های مخفی حزب توده ایران چاپ و پخش شده در کاغذهایی بسیار نازک و با خطی ریز را مطالعه کرده‌اند، به‌خاطر دارند که این آثار از جمله کتاب ماندگار "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران" اثر رفیق دانشمند عبدالصمد کامبخش چه تأثیر ژرفی بر آنان گذاشته است. اکنون پس از نزدیک به پنجاه سال، هنوز این تأثیر در قلب و اندیشه نگارنده باقی است.

خوشبختانه اخیراً انتشارات حزب توده ایران چاپ دوم این اثر را به پیشگاه مردم به ویژه طبقه کارگر و زحمتکشان ایران، مورخان، و دانش‌پژوهان فرهیخته میهن ما تقدیم کرده است. اما این کتاب با اثری که پیش‌تر، در اواخر سال‌های دهه پنجاه و پس از پیروزی انقلاب ایران بار دیگر چاپ شد متفاوت است، یعنی در اصل نسخه کاملی است که حزب توده ایران وعده آن را در همان چاپ نخستش داده بود. زنده‌نام رفیق احسان طبری در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته است ضمن اشاره به "آرشیو نسبتاً غنی از مستخرجات جراید، کوپورها، اسناد چاپ شده، یادداشت‌ها، کتاب‌ها، رساله‌ها و مطبوعات حزبی باقی‌مانده" از رفیق کامبخش و تأکید بر آنکه از این "آرشیو" اسنادی را که از جهت روشن کردن بخشی از تاریخ حزب سزاوار انتشار است به‌تدریج در مجله دنیا منتشر خواهند کرد، آورده است: "وظیفه دومی که در برابر ماست ترجمه و چاپ دانشنامه دکتري شادروان کامبخش است که تاریخ حزب را از دوران اختفا تا سقوط حکومت ملی مصدق، در بر می‌گیرد. اگرچه ترجمه آن به زبان و قلم کامبخش نخواهد بود و ای چه بسا ناچاریم برخی از نقل قول‌ها را به‌صورت ترجمه ارائه دهیم، ولی تصور می‌کنیم که این ترجمه می‌تواند جلد دوم کتاب حاضر محسوب گردد" (نک: کتاب "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران"، به‌قلم عبدالصمد کامبخش، متن کامل، چاپ دوم، انتشارات حزب توده ایران، زمستان ۱۴۰۰، ص ۸).

بنابراین کتابی که اکنون حزب توده ایران منتشر کرده است شامل دو جلد است که در یک مجلد چاپ شده‌اند. بخش نخست این مجلد، همان اثر منتشر شده در چاپ نخست است که ۲۰۵ صفحه است و سه دوره از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی میهن ما را با این عنوان‌ها در بر می‌گیرد:

- درباره سوسیال‌دموکراسی انقلابی ایران،
- از تاریخ حزب کمونیست ایران،
- حزب توده ایران- دوران مبارزات علنی و



نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران

(مجموعه مقالات)

عبدالصمد کامبخش

- مبارزه حزب توده ایران علیه امپریالیسم و ارتجاع در شرایط غیرعلنی (که متأسفانه ناتمام مانده است).

بخش دوم کتاب، رساله دکترای رفیق کامبخش است که از صفحه ۲۰۹ تا صفحه ۳۷۳ را شامل می‌شود با این عنوان‌ها:

- مبارزه حزب توده ایران علیه امپریالیسم و ارتجاع در شرایط غیرعلنی (۱۳۲۷-مرداد ۱۳۳۲).

- حزب توده ایران در مبارزه به‌خاطر ملی کردن صنعت نفت.

و سرانجام بخش ضمیمه‌ها که همان مقاله‌هایی است که از رفیق کامبخش در مجله دنیا و مجله مسائل حزبی چاپ شده یا به‌مناسبت پنجاه‌سالگی حزب کمونیست ایران ایراد و سپس قلمی شده‌اند و رفیق طبری در چاپ نخست به آن‌ها اشاره کرده بود. این بخش هم مقاله‌هایی مهم را در بر می‌گیرد:

- درباره فعالیت سوسیال‌دموکراسی انقلابی و حزب کمونیست ایران؛ نظری به تاریخ حزب توده ایران،
- نقش حزب توده ایران در تاریخ جنبش‌های رهایی بخش میهن ما.

ادامه کتابی ضرور برای هر مورخ و مبارز...

- حزب توده ایران در مبارزه برای تشکیل جبهه واحد ملی و دموکراتیک.
- شمه‌ای از تاریخ ارتش ایران و مبارزات دموکراتیک درون آن.

و سرانجام عکس های بسیار محدود- که جای تأسف است- از زندگی رفیق فقید کامبخش که صفحه های بین ۳۷۷ تا ۵۰۳ را در بر می گیرند.

بعضی از مطالب این مقاله ها با یکدیگر هم پوشانی دارند، اما به قول رفیق طبری: "این مقالات ضمیمه با آنکه از سوئی، برخی مطالب این متن را تکرار می کند اما از سوی دیگر متضمن بسیاری مطالب ناگفته است و اینکه این نوشته ها متعلق به کامبخش یعنی متعلق به پرکارترین مورخ جنبش کارگری ایران است، ارزشی انکارناپذیر دارد" (همانجا).

چرا رفیق طبری چنین با صراحت از کار رفیق کامبخش ستایش می کند؟ نگاهی حتی بسیار گذرا به زندگی غرورآمیز مؤلف، به این پرسش پاسخ می دهد. رفیق عبدالصمد کامبخش (تولد: ۱۲۸۲ خورشیدی، قزوین- درگذشت: ۱۳۵۰، جمهوری دموکراتیک آلمان) فرزند شاهزاده کامران میرزا عدل الممالک [قاجار]، در چهارده سالگی برای تحصیل به روسیه رفت. به همین دلیل زبان روسی را چون زبان مادری می دانست و با احاطه کامل بر آن، هم سخن می گفت و هم می نوشت. در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به میهن بازگشت و در سال های ۱۳۰۲/۱۳۰۳ گام در جاده فعالیت سیاسی نهاد. او عضو جمعیت آزادی خواهان قزوین و از بنیان گذاران **انجمن پرورش قزوین** (از سازمان های توده ای حزب کمونیست ایران) بود. در سال ۱۳۰۷ از طرف دولت ایران برای تحصیل در رشته مهندسی هواپیما به اتحاد شوروی اعزام شد و در سال ۱۳۱۱ به میهن بازگشت و به فرماندهی مدرسه مکانیک ارتش ایران انتخاب شد. در این سمت مسئولیت مانورها و عملیات هوایی با او بود. در همین سال ۱۳۱۱ به اتهام سیاسی بازداشت و پس از یک سال و نیم اسارت در زندان دژبان، از ارتش اخراج شد. در سال ۱۳۱۳ از جانب انترناسیونال سوم کمونیستی (**کمینترن**) تجدید تأسیس **حزب کمونیست ایران** که در فاصله سال های ۱۳۱۱-۱۳۱۰ در معرض یورش بی رحمانه قرار گرفته و متلاشی شده بود، به او واگذار شد. رفیق کامبخش به همراه رفقای قهرمان، جان باختگان دکتر **تقی ارانی** و سرهنگ **عزت الله سیامک** این سازمان [حزب کمونیست ایران] را احیا کرد. در جریان دستگیری های گروه **پنجاه و سه نفر** در سال ۱۳۱۶ بازداشت و به ده سال زندان محکوم شد. در سال ۱۳۱۸ به زندان بوشهر تبعید شد و پانزده ماه در شرایط بسیار دشوار این زندان بسر برد. در این زندان به بیماری بسیار خطرناکی مبتلا شد که خوشبختانه از دام آن نجات یافت. در آبان ماه ۱۳۲۰ از زندان آزاد شد و به حزب توده ایران پیوست. در اسفندماه ۱۳۲۲ مردم قزوین رفیق کامبخش را به وکالت [نماینده] دوره چهاردهم مجلس شورا [ی ملی] انتخاب کردند. او در فراکسیون هشت نفره حزب توده ایران در این دوره از مجلس به دفاع از منافع مردم ایران و مبارزه علیه استبداد، امپریالیسم، و فاشیسم پرداخت. کامبخش در ۱۰ مردادماه ۱۳۲۳ در نخستین **کنگره حزب توده ایران** به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. در سال ۱۳۲۳ همراه رفقا سرهنگ سیامک و **خسرو روزبه**، سازمان نظامی حزب توده ایران را پایه گذاری کرد. پس از سرکوب بی رحمانه جنبش های آذربایجان و کردستان و تعقیب دائمی از سوی دستگاه سرکوبگر شاه، بنا به دستور حزب، رفیق کامبخش از کشور خارج شد. او در ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶ در چهارمین پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران به عضویت هیئت اجرایی و دبیری حزب انتخاب شد. در سال ۱۳۳۸ تحصیلاتش را در "آکادمی علوم اجتماعی وابسته به حزب کمونیست اتحاد شوروی" در رشته تاریخ نوین به پایان رساند و از رساله اش برای نامزدی علوم درباره تاریخ حزب توده ایران دفاع کرد. پیش



زنده یاد دکتر عبدالصمد کامبخش (زاده ۱۲۸۲ خورشیدی، قزوین- درگذشته ۱۳۵۰، جمهوری دموکراتیک آلمان)

از این رفیق کامبخش دوره ای معین را هم در رشته علوم اقتصاد گذرانده بود. در پلنوم دهم حزب توده ایران (فروردین ماه ۱۳۴۱)، کمیته مرکزی رفیق کامبخش را به مقام یکی از اعضای سه گانه "بوری موقت" و در پلنوم دوازدهم حزب توده ایران (خردادماه ۱۳۴۷) به مقام یکی از اعضای هیئت اجرایی و هیئت دبیران کمیته مرکزی انتخاب کرد. رفیق کامبخش در آبان ماه ۱۳۵۰، پس از ده سال بیماری دشوار تنگی نفس، در اثر سکته قلبی در سن ۶۸ سالگی درگذشت. به گفته رفیق طبری "زنده نام کامبخش یکی از رجال سرشناس جنبش کمونیستی و کارگری جهان بود و تمام عمر آگاهانه خود را صرف خدمت به آرمان کمونیسم کرد و خود را درخورد اعتماد طبقه کارگر نشان داد."

رفیق طبری در مقدمه بسیار پر اهمیت خود بر کتاب رفیق کامبخش، که بازتابی از جایگاه رفیع کتاب است، درباره شیوه بررسی تاریخ جنبش کارگری در ایران به چند نکته آموزنده می پردازد:

۱. به عنوان نخستین نکته رفیق طبری می نویسد: "بررسی تاریخ جنبش رهایی بخش ملی و در درون آن جنبش کارگری در کشور ما تنها زمانی صحت، جامعیت، و علمیت می یابد که مبتنی بر بررسی مشخص و مستند سیر این جنبش باشد و حوادث مربوط به این جنبش را در چارچوب حوادث هم زمان جهان و ایران مطالعه کند" (همان، ص ۱۱). بررسی کتاب رفیق کامبخش نشان می دهد تحلیل هم زمان تحول ها در ایران و جهان و ارزیابی مشخص و مستند، روشی است که رفیق کامبخش برای تحلیل تحول های تاریخی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک برگزیده است. برای نمونه به تحلیلی که کتاب "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران" درباره سربرآوردن رضاشاه داشته است می توان توجه کرد: "امپریالیسم انگلیس نقشه های متعددی برای اسقاط حکومت نوبنیاد سوسیالیستی (اتحاد شوروی) به کار برد که بی نتیجه ماند. لذا اکنون درصدد تشکیل یک حلقه محاصره نیرومندی به دور کشور شوروی برآمده بود. ایران از نظر

ادامه کتابی ضرور برای هر مورخ و مبارز...

این سیاست می‌بایست یکی از حلقات این زنجیر باشد. بدین منظور لازم می‌آمد که حکومت مرکزی نسبتاً مقتدری روی کار آید که درعین حال خدمتگزار امپریالیسم انگلیس باشد. این سیاست بود که جانشین سیاست سنتی انگلیس‌ها دایر به تضعیف حکومت مرکزی، شد. حکومت ضعیف و بی‌اعتبار قاجاریه نمی‌توانست از عهده این وظیفه برآید. از این نظر نقشه کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ خورشیدی [۲۲ فوریه ۱۹۲۱ میلادی] تحت نظارت مستقیم مأمورین انگلیس طرح و انجام گرفت" (همان، ص ۷۱). یا: "رضاخان با صوابدید امپریالیسم انگلیس دست به کار شد. ولی برای اجرای نقشه خود تکیه‌گاه اجتماعی داخلی لازم داشت. عدم تعلق به طبقات حاکمه، تظاهر به آزادی‌خواهی و میهن‌پرستی، مبارزه با رژیم پوسیده موجود، در وهله اول قشرهای وسیعی از جامعه را به وی متمایل ساخت. بورژوازی ایران که در انقلاب مشروطیت دچار ناکامی شده بود همواره در جستجوی راهی برای قبضه قدرت بود. رضاخان توانست اعتماد بورژوازی ایران را که همواره خرده‌بورژوازی شهر را به‌دنبال می‌کشید به‌خود جلب کند. بورژوازی چنین می‌پنداشت که در سیمای رضاخان نماینده خود را یافته است و به‌دست وی به قدرت حاکمه تسلط خواهد یافت. شعار 'جمهوری' که رضاخان پیش کشید، پایگاه اجتماعی وی را وسیع‌تر ساخت. وسایل به دست گرفتن قدرت فراهم شده بود ولی وی به شعارهای سابق خود وفادار نماند. از قدرت خود به‌سود منظورهای دیگری استفاده کرد. راهی را رفت که امپریالیسم انگلیس و جاه‌طلبی و آزمندی خودش پیش وی قرار داده بود: تصاحب تاج و تخت، تثبیت مقام سلطنت، و تمرکز نیرو به‌نفع منظورهای تهاجمی امپریالیسم. با غصب املاک وسیع، رضاشاه بدل به بزرگ‌ترین مالک کشور گشت. بورژوازی ملی که امیدواری‌هایش برآورده نشده بود از رضاشاه جدا شد. ولی جدا شدن بورژوازی ملی به‌معنای جدا شدن تمام طبقه بورژوازی از وی نبود. قشر کمپرادور [واسطه سرمایه‌داران و شرکت‌های خارجی (عمدتاً اروپایی)] همچنان به‌مثابه یکی از تکیه‌گاه‌های حکومت رضاشاه باقی ماند. بورژوازی کمپرادور، دلال سرمایه خارجی بود. در معامله با سرمایه‌داری روسیه تزاری و انگلستان منافع هنگفتی عاید این قشر از بورژوازی شد. سرمایه اضافی‌ای که در دست بورژوازی کمپرادور انباشت می‌شد، راه استفاده نداشت. ریختن سرمایه در صنایع داخلی خطرناک بود. صنایع ملی تاب مقاومت در مقابل سرمایه‌های خارجی را نداشت. لذا عناصر بسیاری از بورژوازی کمپرادور سرمایه خود را متوجه خرید املاک کردند. بدین ترتیب هم از سود حاصله از استثمار فئودالی و هم از سود حاصله از سرمایه‌های خارجی بهره‌مند می‌شدند. لذا این قشر از بورژوازی رفته‌رفته در حفظ اصول فئودالی نیز ذی‌نفع شد. درنتیجه، از نظر خارجی وابسته به امپریالیسم بود و از نظر داخلی وابستگی به طبقه مورد اتکای امپریالیسم یعنی مالکان بزرگ داشت. رضاشاه که خود مالک عمده کشور شده بود اکنون دیگر نقطه اتکای ثابتش طبقه ملاکان بزرگ و قشر بورژوازی کمپرادور گردید. حمایتی هم که رضاشاه بعدها از صنایع می‌نمود در واقع به‌طور عمده به‌نفع این قشر از بورژوازی بود که با حفظ جنبه ملاکی و دلالی، قسمتی از سرمایه خود را در تولید و صنایع نسبتاً بزرگ به‌کار می‌انداخت" (همان، ۵۷).

تحلیل طبقاتی مارکسیستی رفیق کامبخش نه تنها پیوند دیالکتیکی میان تحولات داخلی و خارجی را برقرار می‌کند، بلکه با تحلیل‌های حزب کمونیست ایران، به ویژه پس از رهبری **حیدرخان عمواوغلی**، هماهنگ است، چرا که به‌نظر کمونیست باتجربه‌ای چون رفیق کامبخش آنچه در نهایت معتبر یا معتبرتر است، خرد جمعی است، نکته‌ای که گروهی از مورخان و تحلیل‌گران آن را در نظر نمی‌گیرند.

۲. رفیق طبری معتقد است بررسی تاریخ گذشته از این نظر دارای اهمیت است



زنده‌یاد دکتر احسان طبری (زاده ۱۹ بهمن ۱۲۹۵ در ساری - درگذشته ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸ در تهران)

که از آن درس بگیریم، دلیل موفقیت‌ها و شکست‌ها را با دقت بررسی کنیم و روشن کنیم که در مبارزات آینده از چه چیزی باید پرهیز و بر چه عامل‌هایی توجه و تمرکز باید کرد. باری، ما تاریخ نمی‌خوانیم تا تنها قهرمانان را بستاییم و خائنان و مرتدان و یاران نیمه‌راه را نکوهش کنیم. رفیق طبری در ادامه اشاره می‌کند مبارزات سیاسی مردم ایران از انقلاب مشروطیت تا زمان انتشار چاپ نخست این کتاب (۱۳۵۱-) فارغ از آنکه کدام طبقه در آن نقش اصلی را داشته - به‌طوراساسی با ناکامی روبرو شده است. دارای نقائص سیاسی و عملی جدی بوده، و در کنار بسیاری از مجاهدان که در راه خود قهرمانانه جان باختند با پدیده‌هایی ناپیگیر، ارتداد، تسلیم، و خیانت به‌کرات مواجه بوده است. رفیق طبری در جمع‌بندی از این پدیده‌ها، نکته‌ای مهم را یادآوری می‌کند و می‌نویسد: "راز این پدیده‌های تأسف آور را به‌هیچ وجه نباید در 'مختصات روحی' مردم جست. برعکس، همه‌چیز گواه بر سطح بالای شجاعت و جسارت و آرمان‌دوستی انقلابی خلق‌های کشور ما و عشق سوزان آن‌ها برای نیل به هدف است. راز آن را باید در عدم لیاقت و یا فساد رهبران جداگانه نیز جستجو نکرد. مسلم است که نقش رهبری و رهبران و مسئولیت آنان و تأثیر مختصات اخلاقی، فکری، و ارادی آنان در این امور به‌هیچ وجه کم نیست و نمی‌تواند نادیده گرفته شود. ولی این عامل را هم نمی‌توان و نباید عامل قاطع دانست. عوامل عمده طبق توضیح ماتریالیستی تاریخ، یک سلسله عوامل عینی است مانند مختصات تاریخی تکامل جامعه ما در سده‌های اخیر، نقش امپریالیسم و عمال آن، ترکیب طبقاتی جامعه ایران، ضعف طبقه کارگر، سطح نازل مدنی و فرهنگی جامعه، و غیره" (همان، ص ۱۲). او [احسان طبری] درعین حال تصریح می‌کند که حزب و سازمان‌های طبقه کارگر در کشورهای آسیایی‌ای عقب‌مانده و کم‌رشد مانند ایران



زنده یادان دکتر عبدالصمد کامبخش و همسرش دکتر اختر کیانوری (زاده ۱۳۹۴ در شهرستان نور - درگذشته ۱۳۷۲ در لایپزیگ) در سال های جوانی

ویژگی دیگر این کتاب، که در واقع بازتابی از سیاست همیشگی حزب توده ایران و حزب کمونیست ایران است، همانا سیاست انتقاد از خود است. نام این سیاست انتقاد و انتقاد از خود است، اما برای هر فرد و هر جریان سیاسی روشن است که انتقاد از خود چه کار دشوار و تا چه اندازه شجاعانه و ضرور است. **انتقاد از خود** حزب کمونیست ایران را می توان در دو مقاله نخست کتاب [نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران] بازخوانی کرد. انتقاد از خود حزب توده ایران را در مقطع های مختلف تاریخی در اسناد حزب می توان پیگیری کرد. صداقت و شجاعت حزب در انتقاد از خود، در دوره های گوناگون، نه تنها برای اعضای حزب توده ایران، بلکه و به ویژه برای دیگر نیروهای سیاسی بسیار آموزنده است. انتقاد از خود در رویدادهای منتهی به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را هم در بازخوانی نقد پلنوم چهارم حزب توده ایران می توان ملاحظه کرد که شامل این موردها هستند:

۱. "سیاست حزب در مورد بورژوازی ملی و دولت مصدق که ناشی از چپ روی و سکتاریسم [فرقه گرایی] در تاکتیک حزب بود و به ویژه برخی اقدام های چپ روانه در فاصله بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد موجب رمیدگی بورژوازی ملی شده بود.

۲. عدم آمادگی و تدارک حزب برای مقابله با کودتا، اگرچه حزب از یک سال پیش یعنی از زمان بر سر کار آمدن قوام خطر کودتا را پیش بینی می کرد.

۳. غفلت رهبری حزب و سرگیجه ای که در نتیجه موفقیت (به ویژه پس از شکست اولین حمله ارتجاع در ۲۵ مرداد) دامنگیر آن شده بود.

۴. عدم تشخیص ماهیت کودتایی حوادث ۲۸ مرداد در آغاز، پُر بها دادن به امکانات و قاطعیت مصدق، کم بها دادن به امکانات دشمن و فقدان هرگونه تحرک از جانب رهبری در قبال ۲۸ مرداد، عدم اقدام به بسیج مردم که برای مبارزه آمادگی داشتند، دنباله روی در روز ۲۸ مرداد از بورژوازی ملی که به صورت استفسار از مصدق و احتراز از اقدام مستقل سریع بر اساس تحلیل صحیح جریان درآمد (همان، ص ۳۶۳).

نمی توان این معرفی کتاب را به پایان برد و از ترجمه و مترجم رساله دکترای رفیق کامبخش سخن نگفت. قلم رفیق کامبخش منسجم، مستدل، استوار، عاری از تکلف، و بسیار رسا و زیباست. ترجمه این رساله هم، مانند قلم رفیق کامبخش از چنان انسجام، عدم تکلف، رسایی و زیبایی برخوردار است که میان ساختار زبانی رساله دکترای رفیق کامبخش و ترجمه رفیق قهرمان جان باخته **رفعت محمدزاده (مسعود اخگر)** کم تر کسی ممکن است تمایزی قائل شود. بی تردید ترجمه رفیق رفعت محمدزاده از این اثر در نهایت وفاداری و رسایی است.

رفیق رفعت محمدزاده در سال ۱۳۰۴ زاده شد و در سال ۱۳۲۵ به عضویت

ادامه کتابی ضرور برای هر مورخ و مبارز...

می بایست راه دراز تکامل ارگانیک را طی کنند. روشن است که این حزب ها در مرحله های مختلف زندگی شان از جهت شعارها و شیوه مبارزه و عمل پیوسته در سطح و اوج لازم یک حزب مارکسیستی-لنینیستی تراز نوین نبوده اند. این مشکل ها و نقص ها ویژه جنبش انقلابی در کشور ما نیست. خوشبختانه رفیق طبری در ادامه با اظهار امیدواری به سرعت تحول های جامعه ایران، می نویسد: "طبقه کارگر پُر عده و پُرسنت می شود. سطح مدنی و فرهنگی تکامل می پذیرد، تأثیر تباهی آور امپریالیسم بیش از پیش با مقابله آگاهانه وجدان اجتماعی-سیاسی جامعه روبرو می گردد. در یک کلمه محمل های پیدایش تشکّل انقلابی، انضباط، ادامه کاری، پیگیری، پایداری، تحلیل درست وضع، یافتن وسایل مؤثر پیکار، یافتن شعارهای درست مبارزه، و غیره و غیره، دم به دم آماده تر می گردد" (همان، ص ۱۲).

رفیق کامبخش در این اثر کوشیده است این اسلوب را مراعات کند و تاریخ را به درس نامه و اندرزنامه انقلابی بدل سازد. به همین دلیل است که از ورود در مسائل مشخص مربوط به افراد تا آنجا که میسر بوده احتراز ورزیده است، زیرا به دوری رفیق طبری، قضاوت در این مسائل، به ویژه قضاوت در مسیر طولانی و بغرنج اختلافات درون حزبی را در صلاحیت بررسی های دقیق تر و هیئت های صالح حزبی می شمرد؛ گرچه بدون این بررسی، درک برخی ناکامی های جنبش توده ای و حزب میسر نیست.

۳. به نظر رفیق طبری، تاریخ حزب توده ایران و تاریخ جنبش توده ای در ایران به عنوان دو مقوله عام و خاص با هم تفاوت دارند.

حزب توده ایران منشأ جنبش توده ای وسیعی بوده است، یعنی به خاطر مبارزات حزب توده ایران، اتحادیه های کارگری و دهقانی، سازمان های زنان و جوانان و انواع جبهه ها و جمعیت های دیگر علنی، پدید آمده که ده ها و صدها هزار نفر را متشکل ساخته اند. این "جنبش توده ای" از جهت دامنه و فراگیری آن از "حزب توده ایران" بسی وسیع تر است. کتاب حاضر به طور اساسی به تاریخ حزب می پردازد و در آن جز در برخی مقالات ضمیمه به جنبش توده ای پرداخته نشده است. این موضوع ضعف کتاب نیست، زیرا نویسنده تاریخ حزب توده ایران را نوشته است. خوشبختانه درباره جنبش توده ای، پس از جان باختن رفیق طبری، کتاب های بسیاری نوشته شده اند، اما بعید است بتوان ادعا کرد در این باره حق مطلب ادا شده است.

۴. چهارمین نکته ای که رفیق طبری درباره شیوه بررسی تاریخ جنبش کارگری در ایران تذکر می دهد این نکته است که در تاریخ حزب طبقه کارگر نه فقط به انحراف ها و اشتباه هایی که در جریان مبارزه خارجی حزب (مبارزه با دشمنان طبقاتی) روی داده، بلکه به ناهنجاری ها و کزروی هایی که در مبارزه داخلی حزب (مبارزه با حاملان نظریه های خطا) روی داده است هم باید توجه را معطوف کرد. "روشن است که مبارزات داخلی حزبی امری است ضرور و البته اجتناب ناپذیر. مبارزه درون حزبی، مبارزه ای است بین اندیشه ها و روش های درست، اصولی، انقلابی و حاملان آن، با اندیشه ها و روش های نادرست، غیراصولی، منحرف، و حاملان آن. ولی این مبارزه ای است که باید به قصد تحکیم بیش تر وحدت حزب فقط و فقط در چارچوب موازین سازمانی و به کلی میرا از محاسبات شخصی و گروهی انجام گیرد... تا زمانی که مبارزات درون حزبی مبتنی بر مراعات اکید موازین سازمانی و حفظ وحدت نشود، ایجاد یک ستاد محکم انقلابی، تأمین وحدت اراده و عمل و لذا احراز پیروزی در نبرد دشوار با دشمنان ماهر و محلی مانند امپریالیسم و ارتجاع شدنی نیست" (همان، ص ۱۴). رفیق کامبخش ضمن ارزیابی انتقادی دقیق، از جمله درباره انشعاب گروه **خلیل ملکی** (صص ۱۷۲-۱۶۳)، از ورود به هرگونه بحث های درون حزبی با احساس مسئولیت پرهیز می کند.

ادامه کتابی ضرور برای هر مورخ و مبارز...

سازمان افسری حزب توده ایران درآمد. رفیق محمدزاده در جریان فرار ده تن از رهبران حزب توده ایران از زندان قصر (۲۵ آذرماه ۱۳۲۹)، فراری که از شاهکارهای تاریخ سیاسی جهان و الهام بخش بسیاری از مبارزان سیاسی بوده است، نقشی تعیین کننده داشت. رفیق محمدزاده در سال ۱۳۳۰ پس از ماه‌ها زندگی در شرایط کاملاً مخفی به دستور حزب، به خارج از کشور مهاجرت کرد و در آن جا تحصلاتش را در رشته اقتصاد سیاسی با موفقیت به پایان رساند. رفیق محمدزاده که نخست از مترجمان مقاله‌های مجله صلح و سوسیالیسم بود (مجله‌ای که در ایران فشرده‌ای از آن با نام مسائل بین‌المللی منتشر می‌شد) بعدها به عضویت تحریریه نامه مردم و دنیا درآمد. در پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران (۱۳۵۴) رفیق محمدزاده به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. با پیروزی انقلاب بهمن بلافاصله به میهن بازگشت. رفیق محمدزاده در جریان نخستین یورش به حزب توده ایران بازداشت شد و پس از تحمل رنج‌ها و شکنجه‌های بی‌رحمانه در جریان فاجعه ملی در شهریور ۱۳۶۷ جان باخت.

انتشارات حزب توده ایران کتاب "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران" را با جلدی سزاوار، صفحه‌بندی‌ای مناسب، و با دقتی درخور منتشر کرده است، باین وجود بعضی اشتباه‌های تایپی (از جمله در ص ۲۱۱، سطر پنجم؛ ص ۲۹۵، سطر دوم از آخر صفحه؛ ص ۳۰۷، سطر پنجم از آخر صفحه؛ ص ۳۳۶، سطر هشتم؛ ص ۴۴۳، سطر هفتم از آخر صفحه؛ ص ۴۵۲، سطر یازدهم از آخر صفحه، و جز این‌ها) و ویرایشی (از جمله ص ۳۷۹، سطر دهم از آخر صفحه: خواسته به جای خاسته؛ ص ۴۴۶، سطر چهارم: حزب توده به جای حزب توده ایران، و جز این‌ها)، البته در اندازه‌های بسیار محدود، به کتاب راه یافته‌اند که امید می‌رود در چاپ‌های بعدی اصلاح شوند.

مطالعه این کتاب حتی برای آنانی که پیش از انقلاب و در سال‌های آغازین انقلاب آن را خوانده‌اند، بسیار ضروری و آموزنده است. به رغم تغییر شرایط زمان و مکان و بازبرگشت رویدادهای تاریخی، گاه در تحولات تاریخی، چنان شباهت‌هایی دیده می‌شود که انسان را به حیرت می‌اندازد. از جمله آن‌ها می‌توان به شباهت دسیسه‌هایی اشاره کرد که حکومت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی برای غیرقانونی اعلام کردن فعالیت قانونی حزب توده ایران در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و اردیبهشت ۱۳۶۲ به آن‌ها متوسل شدند. هر دو رژیم تبهکار در مدتی بسیار کوتاه، در حد یکی دو روز، بدون برگزاری دادگاه، حتی نوع نمایشی آن، حزب توده ایران را غیرقانونی اعلام و هجوم و سرکوب سراسری علیه رهبری و اعضای آن را آغاز کردند. هر دو رژیم در پی غیرقانونی کردن و سرکوب حزب توده ایران به اقدام‌هایی ضد خلقی و پیش بردن منافع صاحبان قدرت و ثروت و اجرای خواسته‌های امپریالیسم جامعه عمل پوشاندند. رژیم پهلوی پس از غیرقانونی اعلام کردن حزب، بلافاصله دست به انجام این اقدام‌های خائنانه زد: "تشکیل مجلس مؤسسان، تجدید نظر در قانون اساسی، تشکیل مجلس سنا، قانون تحدید آزادی مطبوعات، دادن حق تعطیل مجلسین به شاه، برگرداندن املاک اختصاصی به شاه، آوردن جسد رضاشاه و اعطای لقب کبیر به عنوان مقدمه برای تحکیم دیکتاتوری پسرش، ایجاد شرایط برای ادامه فعالیت بانک انگلیس، آغاز مذاکره برای تجدید قرارداد نفت جنوب، تحکیم مواضع امپریالیسم آمریکا در ارتش" (همان، ص ۴۲۲).

رژیم جمهوری اسلامی هم پس از سرکوب و غیرقانونی اعلام کردن حزب، اقدام‌های مهمی را که در صورت حضور نیروهای ترقی‌خواه به ویژه حزب توده ایران در صحنه سیاسی و اجتماعی کشور قادر به انجام دادن آن‌ها نبود، آغاز کرد: ادامه



زنده‌یاد رفعت محمدزاده (زاده ۱۳۰۴ در جریان "فاجعه ملی" ۱۳۶۷ اعدام شد.)

دادن به جنگ خانمان سوز ایران و عراق، توقف برنامه‌های ترقی خواهانه قانون اساسی در زمینه آموزش، بهداشت و مسکن و توقف اصلاحات ارضی، کشتار زندانیان سیاسی، و سرانجام، اجرای سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از جمله و به ویژه سیاست‌های خانمان برانداز نولیبرالی.

رفیق طبری ضمن توجه آگاهی‌بخش به تمایز تاریخ‌نگاری جنبش کارگری و بررسی‌هایی درباره جنبش کارگری، در ضرورت مطالعه دقیق این کتاب می‌نویسد: "تجارب حیاتی، اطلاعات سیاسی و تتوریک کامبخش او را برای نگارش بررسی‌هایی درباره تاریخ حزب طبقه کارگر ایران کاملاً صالح می‌ساخت. طبیعی است نگارش این تاریخ، کار یک نفر نیست. کار پرارزش کامبخش به نوبه خود یک کار تدارکاتی است و به عنوان مجموعه مقالات نشر می‌یابد. تاریخ حزب طبقه کارگر در ایران باید با بررسی کوهی از مدارک و به شکل جمعی و در طول زمان فراهم آید. این وظیفه‌ایست مبرم و حیاتی، زیرا یکی از معایب مهم فعالیت انقلابی در ایران گسستگی دائمی کار و عدم ادامه‌کاری در آن است... کار کامبخش در زمینه تدارک تاریخ حزب طبقه کارگر ایران، جدی‌ترین و علمی‌ترین کاری است که به شکل نسبی تا کنون انجام گرفته و گواه استوار این دعوی نیز آرشیو وسیعی است که کامبخش به مدد آن فصول کتاب حاضر را تهیه کرده و پانزده سال اخیر زندگی را تماماً وقف آن نموده و در این کار وسواس و وجدان مورخ و انقلابی را پیوسته در پیش نظر داشته است. جا دارد این کتاب با دقتی که سزنده آن است، مورد مطالعه و استفاده نسل‌های نوین انقلابیون قرار گیرد" (همان، ص ۱۰). رفیق کامبخش با آگاهی کامل از این تمایز، نام کتاب خود را هوشیارانه "نظری بر جنبش کارگری و کمونیستی در ایران" نهاده است.



زن کشتی در ایران

علتها، آمار و راهکارها

حمید ترابی

۱. تعریف خشونت علیه زنان

خشونت علیه زنان به هر رفتاری گفته می‌شود که به آسیب بدنی، جنسی یا روانی به زنان منجر شود. این تعریف در سال ۱۹۹۳ / ۱۳۷۲ توسط سازمان ملل متحد در قالب یک اعلامیه به تصویب رسید و خشونت در خانواده، جامعه، و حتی خشونت‌های حمایت‌شده توسط دولت را شامل می‌شود. مصداق‌هایش شامل کتک زدن، سوءاستفاده جنسی، آزار و اذیت در محیط کار یا تحصیل، ختنه زنان، ازدواج اجباری، قاچاق زنان، و دیگر شکل‌های بهره‌کشی است. آمارها نشان می‌دهند که از هر سه زن در جهان، یک نفر در طول زندگی‌اش خشونت جسمی را تجربه کرده است، بدون آنکه خشونت‌های روانی و کلامی روزمره در این آمار محاسبه شده باشد. این پدیده همچون یکی از گسترده‌ترین موردهای نقض حقوق بشر در جهان شناخته می‌شود که برای پیشگیری و مقابله با آن به اقدام‌های جدی بین‌المللی نیازمند است.^۱

۲. زن‌کشی (Femicide) چیست؟

زن‌کشی یکی از شدیدترین و هولناک‌ترین شکل‌های خشونت مبتنی بر جنسیت است که به قتل عمدی زنان صرفاً به دلیل زن بودن آنان اطلاق می‌شود. هر سال به طور میانگین حدود ۶۶ هزار زن در سراسر جهان به دلیل این شکل از خشونت جان‌شان را از دست می‌دهند که این تعداد جان‌باخته نزدیک به ۱۷ درصد از کل قربانیان قتل عمد است.^۲

زن‌کشی در ایران تحت تأثیر مجموعه‌ای پیچیده از عوامل فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، و قانونی، به شکل‌های مختلف: قتل ناموسی، خشونت خانگی منجر به مرگ، مجموعه عامل‌هایی پیچیده منجر به قتل به وسیله شریک زندگی زن رخ می‌دهد. علاوه بر این، نوعی از **زن‌کشی ساختاری** نیز وجود دارد که توسط حکومت‌ها اعمال می‌شود. این نوع از خشونت منجر به مرگ در قالب سرکوب زنان معترض، خشونت از سوی نیروهای امنیتی، یا تحمیل فشارهای قانونی و اجتماعی بر زنان به بهانه‌های مختلف می‌تواند صورت بگیرد. زن‌کشی ساختاری، یکی از جلوه‌های نهادینه‌شده خشونت دولتی علیه زنان است که جان بسیاری از آنان را در خیابان‌ها و بازداشتگاه‌ها می‌گیرد.^۳

۳. آمار خشونت علیه زنان و زن‌کشی در ایران

فهمیه نظری، جامعه‌شناس و پژوهشگر مسائل اجتماعی، با اشاره به آمار قتل‌های ناموسی می‌گوید: "ما با آمارهای وحشتناک قتل‌های ناموسی در ایران روبه‌رو هستیم. به آمار دو ماه ۱۴۰۳ اشاره می‌کنم که ۲۳ زن توسط پدر، همسر، برادر یا خواستگار به قتل رسیدند. رکورد نزاع و درگیری در ایران با یک رشد هشت درصدی روبه‌روست. فقط در سال ۱۴۰۲ نسبت به هفت سال اخیر، این آمارها به بالاترین حد

خود یعنی بالای ۲۵۰ هزار نزاع رسیده است. گروه‌های زیادی مانند پزشکان، کارگران و معلمان مطالبات فراوانی دارند، اما موانع و نظام فرادست و فرودست باعث می‌شوند این خشم‌ها فروخته شوند و دیدیم که بسیاری از پزشکان دست به خودکشی زدند. [مردم در] ایران در زمره نگران‌ترین، خشمگین‌ترین، و مضطرب‌ترین مردم جهان هستند. طبق مطالعه‌ای که در پنج سال گذشته انجام شد، ایران از نظر خشونت اجتماعی رتبه نخست را به خود اختصاص داده است. همچنین، در سال ۱۳۹۶ / ۲۰۱۷ یک مؤسسه تحقیقاتی اعلام کرد که ایران از میان ۱۴۲ کشور، بالاترین رتبه را در زمینه خشونت کسب کرده است.^۴

همچنین **زهرا بهروزآذر**، معاون امور زنان و خانواده رئیس‌جمهور، گفته است: "میزان خشونت و همسرآزاری بین زنان ۳۰ برابر مردان است."^۵

آمار رسمی پزشکی قانونی در همین راستا نشان می‌دهد سالانه به طور متوسط بیش از ۷۴ هزار زن در ایران به دلیل همسرآزاری به مراکز پزشکی قانونی مراجعه می‌کنند. این رقم نشان می‌دهد از هر ۳۰۰ زن متأهل یک نفر برای شکایت از خشونت خانگی اقدام می‌کند.

با این حال، تخمین‌ها حاکی از آن هستند که آمار واقعی خشونت علیه زنان بسیار بالاتر از میزان گزارش‌شده است، به‌میزانی که به‌جرات می‌توان گفت ده‌ها برابر بیشتر. بسیاری از موارد هرگز به پزشکی قانونی یا مراجع قضایی گزارش نمی‌شوند. به عبارت دیگر، اگرچه داده‌های رسمی نشان می‌دهند که سالانه ده‌ها هزار زن ایرانی قربانی آزارهای جسمی هستند، اما واقعیت امر این است که خشونت خانگی در بسیاری از موارد در سکوت و بی‌خبری جامعه پنهان می‌ماند.

نمودار ۱ آمار رسمی خشونت خانگی علیه زنان در ایران را بر اساس داده‌های مندرج در "سالنامه آماری سازمان پزشکی قانونی سال ۱۳۹۹" در بازه زمانی سال‌های ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۹ نشان می‌دهد. این آمار در طول این دوره روندی صعودی داشته است.^۶

نمودار ۲ تعداد معاینات جسمی مربوط به همسر آزاری در خلال سال‌های ۱۳۹۱ تا ۱۴۰۲ در ایران را نشان می‌دهد.^۷

با وجود افزایش آگاهی‌های اجتماعی درباره حقوق زنان، آمارهایی نگران‌کننده از زن‌کشی در ایران گزارش شده است. این مقاله با بهره‌گیری از داده‌های رسمی، گزارش‌های سازمان‌های بین‌المللی، حقوق بشری، و پژوهش‌های دانشگاهی، به تحلیل ابعاد مختلف زن‌کشی در ایران و ارائه پیشنهاد برای راهکارهای مقابله با آن می‌پردازد. زن‌کشی در ایران به بحرانی اجتماعی تبدیل شده است. طبق گزارش مرکز حقوق بشر در ایران، در سال ۱۴۰۳ / ۲۰۲۴ به طور میانگین هر دو روز یک زن توسط اعضای خانواده‌اش کشته شده است. گزارشگر ویژه سازمان ملل، خانم **مای ساتو**، نیز اعلام کرد در همان سال [۲۰۲۴ / ۱۴۰۳] دست‌کم ۱۷۹ زن کشی ثبت شده که حمایتی نگران‌کننده از سوی نظام قضایی ایران از مردان مرتکب به



نمودار ۱: آمار معاینه‌های نزاع مربوط به مدعیان همسرآزاری ارجاعی به مراکز پزشکی قانونی کشور از سال ۱۳۸۸ تا ۱۳۹۹

حفاظت کند، خود به یکی از اصلی‌ترین عامل‌های خشونت‌ورزی، ارباب، و قتل آنان تبدیل شده است.

۵. قوانین جمهوری اسلامی ایران زمینه‌ساز خشونت علیه زنان و زن‌کشی است

پس از انقلاب در سال ۱۳۵۷ قوانین شرعی بار دیگر مردسالاری را شدیداً تقویت کردند. قوانین جمهوری اسلامی ایران با تأکید بر تفسیری خاص از فقه شیعه، تبعیضی ساختاری و نظام‌مند [سیستماتیک] در مورد زنان قائل شده و تثبیت کرده که نه تنها مانع از اعمال خشونت نسبت به زنان نیست، بلکه آن را بازتولید و مشروع می‌سازد. از مهم‌ترین نمودهای این تبعیض به اجازه ازدواج دختران از سن ۱۳ سال با رضایت ولی، اعطای حق طلاق یک‌جانبه به مردان، امکان تعدد زوجات [داشتن هم‌زمان چهار زن عقدی]، و ممنوع بودن خروج زنان از کشور بدون اجازه شوهر می‌توان اشاره کرد. این موارد به مردان در صورت تمایل به ستمگری قدرتی مضاعف داده‌چندان که زنان را در جایگاهی فرودست و زیر سلطه نگاه می‌دارد.

در نظام کیفری جمهوری اسلامی ایران نیز نابرابری‌هایی آشکار وجود دارند. دیه زن نصف دیه مرد تعیین شده و در بسیاری از موارد مانند قتل‌های ناموسی،

ادامه زن‌کشی در ایران

زن‌کشی را بیان می‌کند. این آمارها نشان می‌دهند قتل‌های ناموسی در حال گسترش‌اند و به واکنش فوری حقوقی و اجتماعی نیازمند هستند.

در سال‌های دهه ۱۳۸۰، حدود ۶۶ درصد از زنان در زندگی مشترک در معرض خشونت قرار گرفته‌اند و نیمی از این زنان در همان سال اول ازدواج در معرض بسیاری از این خشونت‌ها که به زن‌کشی منتهی شده‌اند قرار گرفته‌اند، اما میزان آمار رسمی به دلیل سانسور، مواردی محدود را نشان می‌دهد.

در سال‌های دهه ۱۳۹۰ گزارش‌های آمارمربوط با خشونت علیه زنان تا ۲۲ درصد افزایش یافت. در سال ۱۳۹۹ از بین بیش از ۸۰ هزار مورد معاینه همسرآزاری، ۹۶ درصد قربانیان زن بودند.

در سال‌های دهه ۱۴۰۰ نیز خشونت گسترده ادامه داشت. در بهار آن سال ۹۷ درصد از موارد همسرآزاری جسمی ثبت‌شده مربوط به زنان بود. همچنین پژوهشی در پنج شهر بزرگ کشور نشان داد ۷۷ درصد از زنان در دوران قرنطینه کرونا حداقل در معرض یک نوع خشونت قرار گرفته‌اند. در سال ۱۴۰۲ دست‌کم ۱۸۶ قتل ناموسی ثبت شد که بالاترین تعداد آن در استان تهران و با ۳۲ مورد بود.^۸

۴. زن‌کشی حکومتی: قتل زنان به دست نهادهای دولتی

در نظام جمهوری اسلامی ایران کشته شدن زنان توسط نیروهای حکومتی را بارها شاهد بوده‌ایم. زنان جان‌باخته غالباً به دلیل مخالفت با قوانین حجاب اجباری، شرکت در اعتراض‌های مردمی یا در دفاع از حقوق شهروندی هدف قرار گرفته‌اند. این قتل‌ها صرفاً مواردی پراکنده یا استثنایی نبوده‌اند، بلکه بازتابی روشن از خشونت نهادینه‌شده و سرکوب مستمر آزادی‌های فردی زنان در ساختار حاکمیتی ایران بوده‌اند. آنچه رخداد **زن‌کشی حکومتی** در ایران نامیده می‌شود، پدیده‌ای تصادفی، هراژگاهی یا شخصی نیست، بلکه جزئی از سیاست سرکوبگرانه سازمان‌یافته است، سیاستی که حیات، شأن، و حقوق زنان را به‌طور مستقیم هدف قرار می‌دهد. درحالی که اساساً حکومت می‌بایست از امنیت و حقوق شهروندان -به‌ویژه زنان-



منبع داده: مرکز آمار ایران

نمودار ۲: تعداد معاینه‌های جسمی مربوط به همسرآزاری در ایران از سال ۱۳۹۱ تا ۱۴۰۲

ادامه زن‌کشی در ایران

مجازات‌ها برای مردان سبک‌تر است. یکی از تکان‌دهنده‌ترین نمونه‌ها "ماده ۳۰۱" قانون مجازات اسلامی است که مقرر می‌دارد اگر پدری فرزند خود، از جمله دخترش را به قتل برساند، به قصاص [مجازات اعدام] محکوم نمی‌شود. این قانون که در ترکیب با "ماده ۳۰۲" نیز تقویت می‌شود، عملاً مجوزی قانونی برای پدرانی است که به بهانه "بی‌ناموسی" زن یا دختر مرتکب زن‌کشی می‌شوند. پرونده‌هایی مانند قتل **رومینا اشرفی**، تلنگری بود به افکار عمومی که چگونه قانون می‌تواند حافظ قاتل باشد، نه قربانی.

از سوی دیگر، "ماده ۶۳۰" قانون مجازات اسلامی به مرد اجازه می‌دهد چنانچه همسر خود را در حال زنا مشاهده کند، او و طرف مقابل را به قتل برساند، مشروط بر این‌که به وقوع زنا یقین داشته باشد. این ماده، قتل زنان را به بهانه‌های ناموسی مشروع می‌داند و در عمل زمینه‌ساز قتل‌های خانوادگی و معاف بودن از مجازات شده است. همچنین "ماده ۶۱۲" نیز در زمینه قتل‌های خانوادگی پیش‌بینی می‌کند در صورت نبود قصاص، قتل عمد خواهد بود و ممکن است تنها با ۳ تا ۱۰ سال حبس همراه باشد، حکمی که البته با توجه به ماده‌های ۳۷ و ۳۸ امکان تخفیف گسترده نیز در آن وجود دارد. در نتیجه، حتی قتل عمد زنان ممکن است به چند سال حبس تقلیل یابد و با گذر زمان مشمول آزادی مشروط شود.

افزون بر این، **خشونت خانگی** در نظام حقوقی ایران به صورت مستقل جرم‌انگاری نشده و تنها در چارچوب محدود "ضرب و جرح" یا "تهدید" قابل پیگرد است. نهادهای رسمی نیز معمولاً از ورود به "مسائل خانوادگی" پرهیز می‌کنند، پرهیزی که اغلب موجب می‌شود زنان قربانی به سکوت یا بازگشت به فضای خشونت‌بار ناچار شوند. ایران تا کنون به "کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان" (CEDAW) نپیوسته و لایحه "تأمین امنیت زنان" نیز همراه با تأخیر، تعدیل، و حذف بخش‌هایی کلیدی در

حالت تعلیق در قفسه‌های مجلس باقی مانده است و خاک می‌خورد. **حجاب اجباری** نیز به ابزاری قانونی برای کنترل بدن زنان بدل شده است. برخورد نیروهای امنیتی با زنان به بهانه رعایت نکردن حجاب، مصداق **خشونت دولتی** است، چنانکه قتل **مهسا** (ژینا) امینی پس از بازداشت توسط گشت ارشاد نمادی آشکار از سرکوبگری و خشونت‌ورزی نظام‌مند [سیستماتیک] علیه زنان بود. این الزام قانونی، نه تنها آزادی پوشش را سلب کرده، بلکه بستری برای اعمال خشونت، تهدید، بازداشت، و حتی مرگ فراهم آورده است.

فراتر از قوانین، ساختار فرهنگی مردسالارانه که توسط قانون تقویت می‌شود، زمینه را برای تداوم خشونت‌ورزی علیه زنان در سطح خانواده و اجتماع مهیا کرده است. محدودیت‌های گسترده در اشتغال، ممنوعیت قضاوت برای زنان، و سلب حق حضانت از فرزند پس از طلاق، در بسیاری از موارد از جمله عامل‌هایی تشدید کننده در موقعیت آسیب‌پذیر زنان هستند. در چنین ساختار فرهنگی، زنان اغلب فاقد ابزار قانونی برای مقابله با خشونت، تهدید یا تبعیض هستند و حتی در مواردی چون تجاوز جنسی اثبات جرم با دشواری بسیار همراه است چرا که قانون گاه شاهد مرد را برای پیگیری شکایت لازم می‌داند.

در مجموع، قوانین جمهوری اسلامی نه تنها حافظ امنیت و شأن زنان نیستند، بلکه در عمل ابزاری برای کنترل، سرکوب، و تداوم خشونت‌ورزی‌اند. ساختار حقوقی و قضایی فعلی ایران به جای حمایت از زنان، بیشتر حافظ سلطه سنتی و جنسی مردان است. تغییر این وضعیت نیازمند بازنگری‌ای بنیادین در قوانین کیفری و مدنی، جرم‌انگاشتن صریح خشونت خانگی، حذف مقررات تبعیض‌آمیز همچون "ماده ۳۰۱" و "ماده ۶۳۰"، پیوستن به معاهده‌های بین‌المللی در حوزه حقوق زنان، و به وجود آوردن تحولی اساسی در نگاه فرهنگی و رسمی نسبت به جایگاه زن در جامعه است. تا زمانی که این اصلاحات بنیادین صورت نگیرد، خشونت‌ورزی، زن‌کشی، و بی‌عدالتی و ستم علیه زنان در ایران همچنان ادامه خواهد داشت.



رتبه اول ایران از نظر خشونت در بین ۱۴۲ کشور

آمار نزاع در سال ۱۴۰۲ نسبت به ۷ سال اخیر به بالاترین حد خود رسید

ادامه زن کشی در ایران

۶. نتیجه گیری و راهکارها

زن کشی در ایران پدیده‌ای ساختاری، ریشه‌دار، و چندلایه است که در آمیزه‌ای از تبعیض حقوقی، خشونت فرهنگی، و نبودن اراده سیاسی‌ای به منظور حمایت از حقوق زنان تلفیق شده‌اند. مقابله مؤثر با پدیده بحران‌زای زن کشی مستلزم اجرا شدن هم‌زمان و هماهنگ مجموعه‌ای از اصلاحات حقوقی، فرهنگی، و نهادی است:

الف) اصلاحات قانونی

- حذف مواد قانونی‌ای تبعیض آمیز مانند مواد ۳۰۱ و ۶۳۰ که قتل زنان توسط پدر یا شوهر را توجیه یا تخفیف می‌دهند.
- جرم‌انگاری خشونت خانگی با تصویب لایحه جامع تأمین امنیت زنان.
- پیوستن ایران به کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان (CEDAW) و انطباق قوانین داخلی با استانداردهای جهانی حقوق بشر.
- تأسیس دادگاه‌ها و نهادهای ویژه برای رسیدگی به خشونت جنسی.

ب) آموزش و تغییر فرهنگی

- بازنگری محتوای آموزشی و رسانه‌ای برای ترویج برابری جنسیتی و حذف کلیشه‌های مردسالارانه.
- اجرای برنامه‌های آموزشی برای مردان و پسران درباره پیامدهای خشونت و مفاهیم روابط سالم.
- ارتقای نقش زنان در سطوح تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری.

ج) حمایت‌های اجتماعی و روانی

- ایجاد خانه‌های امن برای زنان در معرض خطر، با خدمات حمایتی چندجانبه.
- فراهم‌سازی حمایت اقتصادی و اشتغال برای زنان قربانی خشونت.
- راه‌اندازی سامانه‌های محرمانه و امن برای گزارش کردن خشونت‌ها.

د) شفافیت و پاسخگویی

- انتشار منظم و دقیق آمار خشونت و زن کشی توسط نهادهای رسمی.
- حذف مصونیت قضایی نیروهای امنیتی در قبال خشونت علیه زنان.
- ایجاد نهادهای نظارتی مستقل برای بررسی عملکرد نهادهای مرتبط با امنیت زنان.

ه) جدایی دین از حکومت

ریشه بسیاری از خشونت‌ها علیه زنان، به قوانینی وابسته است که بر تفسیرهای فقهی و مذهبی خاص استوارند. در غیاب نظام قانون‌گذاری غیرمذهبی [سکولار]، تبعیض قانونی و مشروعیت بخشیدن به خشونت مردسالارانه تداوم می‌یابد. تنها با جدایی دین از حکومت و تدوین قوانینی مبتنی بر حقوق انسان‌ها، می‌توان زمینه حقوقی برابری و امنیت زنان را به‌طور واقعی فراهم ساخت.

بُن‌مایه‌ها:

۱. خشونت علیه زنان - ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد [https://fa.wikipedia.org].

۲. "Femicide: A Global Problem" (Research Note 14) [https://www.smallarmssurvey.org/resource/femicide-global-problem-research-note-14]

۳. "زن کشی در ایران"، (برگرفته از: ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد) [https://fa.wikipedia.org]

۴. "اعلام رتبه ایران از نظر خشونت در بین ۱۴۲ کشور دنیا" [https://www.salamatnews.com/news/373149/]
از-نظر-خشونت-در-بین-۱۴۲-کشور-آمار-نزاع-در-سال
۵. "خشونت و همسرآزاری علیه زنان ۳۰ برابر مردان است" [https://vista.ir/n/khabarfoori-1mnrp]

۶. "شوهرکشی در ایران بیشتر از زن کشی است" [https://factnameh.com/fa/fact-checks/2022-02-11-farsnews-uxoricide-iran]
۷. "روایت آماری از راه رفته زن ایرانی (۱۸۸۳)"، (مجله تحلیلی دقیقه، ۹ بهمن، ۱۴۰۳).

۸. گزارش تحقیقی از قتل‌های 'ناموسی' سال ۱۴۰۲ در ایران" [https://www.radiozamaneh.com/841641/]



کاسته شدن از سطح آب «دریای خزر» یا «دریای مازندران»^۱ و خطرهای ناشی از آلودگی آن

س. امید

حفاظت از "دریای خزر" به سیاست‌گذاری علمی، همکاری منطقه‌ای، و اقدام فوری نیازمند است تا از نابودی این سرمایه گران‌بهای طبیعی جلوگیری شود.

دریای خزر با مساحتی معادل ۳۷۱ هزار کیلومتر مربع بزرگ‌ترین دریاچه جهان است و نقشی حیاتی در زیست‌بوم (اکوسیستم) و اقتصاد منطقه دارد. اما این پهنه آبی که از جانب پنج کشور: ایران، روسیه، قزاقستان، آذربایجان، و ترکمنستان احاطه شده است با بحران‌های آلودگی‌ای جدی، چالش‌هایی زیست‌محیطی، و کاهش سطح آب روبه‌روست، بحران‌هایی که حیات آبزیانش و آینده وجود خود آن را تهدید می‌کند. ایران در تشدید بحران آن متأسفانه سهمی قابل‌توجه دارد. پژوهش‌ها پیش‌بینی می‌کنند تا پایان قرن حاضر سطح آب خزر بین ۹ تا ۱۸ متر کاهش می‌یابد و تا ۳۴ درصد از مساحت آن خشک می‌شود.^۲

بزرگ‌ترین رودهایی که به دریای خزر می‌ریزند و سرچشمه‌های شان

درحال حاضر بیش از ۱۳۰ رودخانه به دریای خزر می‌ریزند. رودخانه‌های بزرگ به‌طورعمومی در سواحل شمالی و رودخانه‌های کوچک در سواحل غربی و جنوبی پراکنده‌اند که از آن جمله‌اند رودخانه‌های:

- **ولگا:** بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رود حوضه آبریز خزر، از فلات "والدای" در نزدیکی شهر والدای روسیه سرچشمه می‌گیرد و پس از طی حدود ۳۵۰۰ کیلومتر به خزر می‌ریزد و حدود ۸۰ درصد آب ورودی خزر را تأمین می‌کند.
- **اورال:** از رشته‌کوه‌های "اورال" جنوبی در روسیه سرچشمه می‌گیرد و از شمال وارد خزر می‌شود.
- **کورا:** از کوه‌های قفقاز در ترکیه سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از گرجستان و آذربایجان به خزر می‌ریزد.
- **آترک:** از دامنه شمالی کوه‌های قفقاز ("کازبک") سرچشمه می‌گیرد و از مغرب وارد خزر می‌شود.
- **سفیدرود ("قزل اوزن"):** از ارتفاعات "چهل چشمه" گردستان ایران سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از استان‌های غربی و شمالی ایران در گیلان به خزر می‌ریزد.
- **گرگان رود:** از کوه‌های "آلاداغ" در خراسان شمالی سرچشمه می‌گیرد و در شرق مازندران به خزر می‌ریزد.
- **سمور:** از کوهساران قفقاز و داغستان سرچشمه می‌گیرد و از مغرب وارد خزر می‌شود.



این رودها به‌همراه چند رود دیگر مانند: **امبا، کوما، هراز، چالوس، بابل، نکا** جزو مهم‌ترین منابع تأمین آب دریای خزر هستند. تفاوت‌ها در بین منابع آب رودهای مختلف که به خزر می‌ریزند به چند عامل کلیدی برمی‌گردد که عبارتند از:

- حجم آب‌دهی و
- منابع تغذیه این رودها

رود ولگا با اختلاف بسیار زیاد با دیگر رودها بیش‌ترین حجم آب (حدود ۲۴۱ کیلومتر مکعب در سال) را وارد خزر می‌کند. رودهای کورا، آترک، اورال و سولاک حجم‌های بسیار کم‌تری از آب را وارد خزر می‌کنند.

ولگا و اورال عمدتاً از بارش‌های مناطق وسیع روسیه و ذوب برف‌ها و یخچال‌های شمالی تغذیه می‌شوند، در حالی که رودهای جنوبی و غربی مثل کورا و آترک بیشتر از بارش‌های کوهستانی قفقاز و البرز و ذوب برف‌های این مناطق سرچشمه می‌گیرند. ورودی رودهای شمالی (به‌ویژه ولگا و اورال) باعث شیرین‌تر شدن آب بخش شمالی خزر می‌شود. در مقابل، رودهای جنوبی ایران مانند سفیدرود و گرگان‌رود حجمی کم‌تر دارند و به‌دلیل تبخیر بالا و کمبود ورودی آب شیرین، بخش جنوبی خزر شورتر است.

برخی رودهای ایران به‌دلیل سدسازی و برداشت زیاد آب از آن‌ها، پیش از رسیدن به خزر خشک می‌شوند و عملاً آبی به این دریا نمی‌رسانند. این در حالی است که رودهای بزرگ شمالی همچنان جریان دارند و تأثیری بیشتر بر تراز آب خزر دارند. رودهای پرآب شمالی همچنین در تأمین مواد مغذی و اکسیژن برای اکوسیستم خزر نقشی مهم‌تر دارند، در حالی که رودهای کوچک‌تر جنوبی عمدتاً بر منطقه‌های ساحلی تأثیر می‌گذارند. در مجموع، تفاوت عمده در حجم، منبع تغذیه، کیفیت آب، و پایداری جریان بین رودهای شمالی (عمدتاً روسیه) و جنوبی (ایران) است، تفاوتی که بر ترکیب شوری، سطح آب، و اکوسیستم دریای خزر اثر می‌گذارد.



۲) طرح‌های مخرب انتقال آب

پروژه انتقال آب خزر به فلات مرکزی ایران سالانه ۲۰۰ میلیون مترمکعب آب را با نمک‌زدایی از دریای خزر خارج می‌کند. این فرایند به تزریق سه میلیون تن نمک به دریا، نابودی لارو آبزیان، و تشدید شوری آب منجر می‌شود. اجرای این طرح [پروژه انتقال آب خزر به فلات مرکزی] بدون ارزیابی جامع زیست‌محیطی، صد هکتار از جنگل‌های "هیرکانی" و گونه‌های "شمشاد" را نابود کرده و زیستگاه گونه‌های در معرض خطری مانند "شمشاد" و "فک خزری" را نابود کرده است (لارو یا کرמینه به نوزاد جانورانی که دگردیسی کامل دارند، مانند حشرات دوزیستان گفته می‌شود).

۳) آلودگی‌های نفتی و صنعتی

اگرچه عمده آلودگی نفتی خزر ناشی از فعالیت‌های [صنعتی] روسیه و آذربایجان است، اما ایران نیز با نداشتن نظارت کافی بر صنایع ساحلی، به‌ویژه در مناطقی مانند نوشهر و انزلی، به رهاسازی پساب‌های شیمیایی می‌افزاید. ورود فسفات و نیتрат ناشی از فاضلاب و کودهای شیمیایی باعث رشد بی‌رویه جلبک‌ها و "آلودگی مواد مغذی" و کاهش اکسیژن آب می‌شود که در نتیجه اکوسیستم را مختل می‌کند. ("آلودگی مواد مغذی" به نوعی آلودگی آب گفته می‌شود که بر اثر ورود بیش از اندازه مواد مغذی چون "فسفر" و "نیتروژن" در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و آب‌های ساحلی مشاهده می‌شود).

۴) توسعه بی‌رویه شهرها و صنایع

گسترش شهرها و صنایع بدون رعایت ملاحظات زیست‌محیطی، تغییر دادن

ادامه کاسته شدن از سطح آب "دریای خزر"...

عامل‌های اصلی آلودگی

الف) از بیش از هزار چاه و صد سکوی نفتی روزانه صدها هزار بشکه نفت تولید می‌شود. نشت نفت از چاه‌ها و کشتی‌های فرسوده سالانه هزاران تن مواد آلاینده نفتی سرطان‌زا را وارد دریا می‌کنند.

ب) پساب‌های صنعتی و کشاورزی کارخانه‌ها و مزرعه‌های حاشیه دریا و رودهای منتهی به دریا پسماندهای شیمیایی و سموم کشاورزی را به آب می‌ریزند. روسیه، آذربایجان، و ایران بیش‌ترین سهم را در این آلودگی دارند.

ج) نبود شبکه جمع‌آوری و تصفیه فاضلاب در شهرهای ساحلی باعث ورود مستقیم پساب‌ها به دریا شده است.

سالانه حدود ۷۵ هزار تن زباله و مواد آلاینده از طریق رودخانه‌ها به خزر وارد می‌شود که بیش‌ترین مقدار آن از رود ولگا در روسیه وارد خزر می‌شود.

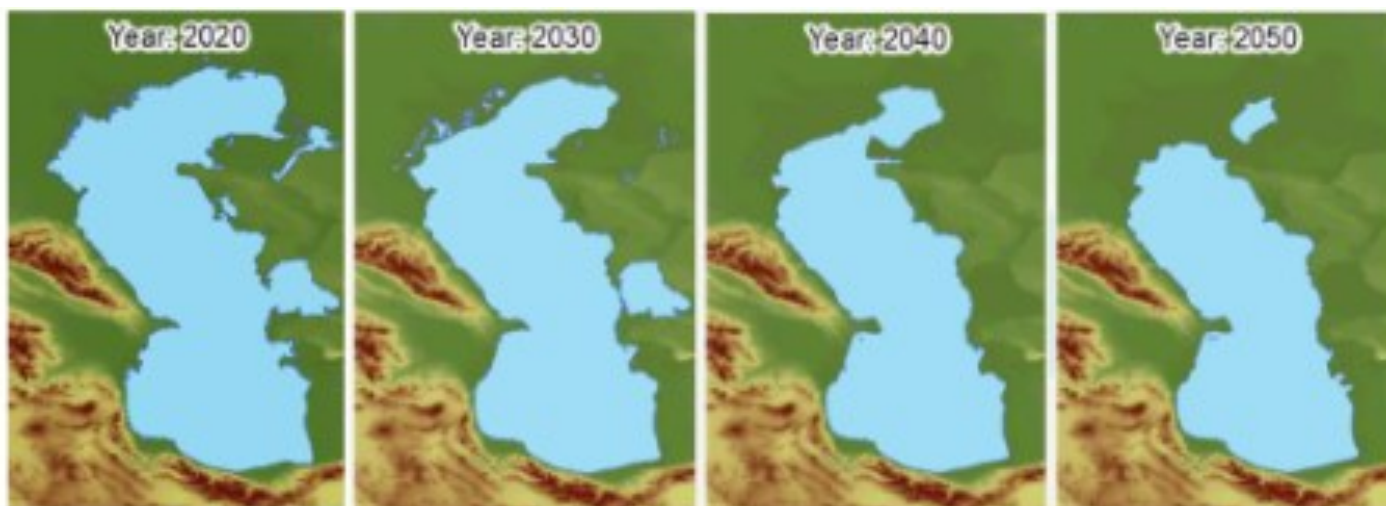
نقش ایران در این آلودگی و تخریب اکوسیستم خزر

ایران (جمهوری اسلامی) در آلودگی دریای خزر نقشی قابل توجه دارد. هر چند سهم آن در این آلودگی نسبت به برخی همسایگان شمالی کم‌تر است. مهم‌ترین منابع آلودگی متناسب به ایران عبارتند از:

۱) مدیریت ناکارآمد

فاضلاب‌های بیش از ۹۰ درصد شهرهای استان‌های شمالی ایران بدون تصفیه وارد دریای خزر می‌شوند. این فاضلاب‌های حاوی سموم صنعتی و خانگی، موجب رشد جلبک‌های سمی، کاهش اکسیژن آب، و مرگ‌ومیر آبزیان شده است. تنها ۱۰ درصد از سیستم‌های جمع‌آوری فاضلاب در شمال ایران فعال است، درصدی که نشان‌دهنده غفلت دولت در سرمایه‌گذاری زیرساختی در این عرصه است.

در اواخر اردیبهشت‌ماه امسال (۱۴۰۴) استاندار گیلان هشدار داد اگر برای جمع‌آوری و تصفیه فاضلاب‌های شهرهای رشت و بندر انزلی اقدامی صورت نگیرد، به‌زودی شاهد پُر شدن تالاب انزلی از فاضلاب خواهیم بود که تنها در نتیجه بوی تعفنش این شهر دیگر قابل سکونت نخواهد بود.



ادامه کاسته شدن از سطح آب "دریای خزر"...

کاربرد اراضی تالابی به کشاورزی، ساخت و سازها، سدسازیها، تغییر دادن مسیر رودخانهها، و برداشت بی‌رویه از آبهای زیرزمینی، از مساحت تالابها به شدت کاسته است.

تالاب انزلی که با مساحت بیست هزار هکتار در نزدیکی بندر انزلی قرار دارد و یکی از مهم‌ترین تالاب‌های کشور شناخته می‌شود به دلیل ورود فاضلاب تصفیه نشده و رسوبات کشاورزی سالانه ۳۵ سانتی‌متر فرونشست دارد. این تالاب که عمق آن تا قبل از سال ۱۳۵۷ به هشت متر هم می‌رسید امروز یک متر عمق دارد. کاسته شدن از سطح آب خزر نیز بر شدت این بحران افزوده است.^۳

تالاب میانکاله با کاسته شدن از ورود آب شیرین از رودخانه‌ها به آن و افزوده شدن میزان شوری آن که ناشی از ورود پساب نمک‌زدایی [خزر در پروژه آب‌رسانی به فلات قاره] است، در معرض نابودی قرار دارد. این تغییرها در وضعیت تالاب میانکاله مهاجرت پرندگان نادر از آن و تخریب "زنجیره غذایی" را نیز به دنبال داشته است. "زنجیره غذایی" شبکه‌ای از موجودات زنده هستند که در آن انرژی و مواد مغذی از یک موجود به موجود دیگر از طریق تغذیه منتقل می‌شود. در تالابها، گیاهان پایه اصلی این زنجیره غذایی را تشکیل می‌دهند.

خطرهای آلودگی‌ها برای آبزیان، اکوسیستم و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی‌شان:

- کاهش جمعیت ماهیان خاویاری، "فک خزری"، و سایر گونه‌های ارزشمند آبزیان به دلیل آلودگی و تخریب زیستگاه آن‌ها.
- ورود نفت و فلزها با وزن مخصوص سنگین (مانند: "کادمیوم"، "سرب"، و جز این‌ها) به زنجیره غذایی و فزونی یافتن بیماری‌ها و مرگومیر آبزیان.
- افزایش بیماری‌های رودهای، پوستی، و عفونی ناشی از آلودگی آب برای ساکنان جوامع ساحلی.
- رشد جلبک‌های سمی و کاهش اکسیژن محلول در آب که باعث خفگی و مرگ ماهیان می‌شود.
- همچنین ورود گونه‌هایی مهاجم مانند "شانه‌دارها"^۴ که اکوسیستم را به هم می‌زنند و منابع غذایی ماهیان بومی را مصرف کرده و کاهش می‌دهند.
- کاهش ذخایر شیلاتی و نابودی صنعت ماهیگیری منطقه و تهدید معیشت ساکنان محلی و افزایش مهاجرت از شهرهای ساحلی.

سخن پایانی

برای جلوگیری از ادامه بحران آلودگی و کاهش سطح آب دریای خزر و انقراض آبزیان و نابودی اکوسیستم آن که خسارت‌های جبران‌ناپذیر اقتصادی و اجتماعی را به همراه خواهد داشت هرچه زودتر می‌بایست اقدام کرد. برای کاستن از نقش ایران در آلودگی‌های دریای خزر راهکارهای زیر پیشنهاد شده‌اند:

- (۱) ایجاد و توسعه شبکه‌های تصفیه فاضلاب شهری و صنعتی.
- (۲) کنترل و کاهش ورود پساب‌های کشاورزی و مواد شیمیایی به رودخانه.
- (۳) نظارت جدی بر استخراج و حمل و نقل نفت و به‌روز رساندن تجهیزات صنعت استخراج و حمل و نقل نفت.
- (۴) همکاری منطقه‌ای کشورهای حاشیه دریای خزر برای مدیریت بحران و



اکوسیستم دریای خزر در حال تغییر است.

اجرای طرح‌های زیست‌محیطی مشترک.

(۵) آموزش و مشارکت جوامع محلی در حفاظت از محیط زیست.

پی‌نوشت:

۱. نام "دریای کاسپین" برای "دریای خزر" از قوم باستانی "کاسپی" گرفته شده است. این قوم در جنوب غربی دریای خزر، در منطقه قفقاز، از هزاره دوم پیش از میلاد تا دوره ساسانیان زندگی می‌کردند. نام "کاسپین" در زبان‌های غربی با پسوند‌های مخصوص هر زبان مانند "ian" در انگلیسی به کار می‌رود. در فارسی نام رسمی این دریا "خزر" است. در متون قدیمی نام‌هایی دیگر مانند دریای مازندران، دریای هیرکانی، و جز این‌ها، نیز برای این دریا آمده است.

۲. منبع اصلی هشدار درباره خطر خشک شدن ۳۴ درصد از سطح دریای خزر، مطالعات نشریه علمی "نیچر" در تاریخ ۱۲ فوریه ۲۰۲۵ (۱۴۰۳) است. طبق این گزارش، اگر سطح آب خزر بین ۹ تا ۱۸ متر کاهش یابد، به تدریج حدود ۲۳ تا ۳۴ درصد از سطح این دریاچه از بین خواهد رفت و مناطق وسیعی از سواحل شمالی، فلات ترکمن، و خلیج قره‌باز کاملاً خشک می‌شوند. این برآورد بر اساس مدل‌سازی‌های اقلیمی و به شرط کاهش بارندگی و افزایش دما ارائه شده است.

– <https://www.nature.com/articles/s43247-025-02212-5>

– Communications Earth & Environment: Rapid decline of Caspian Sea level threatens ecosystem integrity, biodiversity protection, and human infrastructure |

۳. تالاب انزلی ممکن است تا سال ۱۴۳۸ به‌طور کامل خشک شود.

شبکه خبری تحلیلی صنعت حمل و نقل ۱۳/۰۱/۱۴۰۴ - بحران دریای خزر

۴. "شانه‌دار" مهاجم دریای خزر، با نام علمی "منیمیوپسیس لیدی" (Mnemeiopsis leidy) از آبزیان بومی اقیانوس اطلس - صدمه‌هایی سنگین به اکوسیستم و آبزیان از جمله در دریای خزر وارد کرده است. این جاندار ژله‌ای زگیل‌مانند در تغذیه از "فیتوپلانکتون‌ها"، خوراک اصلی ماهی "کیلاک"، اشتباهی سیری ناپذیر دارد [با بهره‌گیری از مقاله فاطمه حیدری در بلاگ "دانشجویان شیلات کرمانشاه"].



در جستجوی بهروزی: رابطهٔ سعادت فردی و سعادت بشری

ا. ع. رهپویان

خیزید و به پای خم، مستانه سر اندازید
و آن راز نهانی را از پرده براندازید.
این طرح کج گیتی شایان تماشا نیست.
شایان تماشا را طرح دگر اندازید.
ذوق بشریت را این عشق کهن گم کرد
عشقی نو و فکری نو اندر بشر اندازید.^۱

لحظه‌ای می‌دیدند در بین دو عدم، لذا بر آن بودند که باید 'دم را عنیمت شمرد' و از فرصت عمر طرفی بست.^۲

طبری در ادامهٔ این بحث تعریفی روشن از سعادت و سعادت‌مندی اجتماعی می‌دهد که وجه برجستهٔ اجتماعی دارد / او معتقد است:

"سعادت تنها یک حالت روح نیست، بلکه برای آنکه مفهوم آن عام باشد نه خاص، مطلق باشد نه نسبی، باید برای آن محتوی عینی قائل گردید. سعادت عینی و واقعی عبارت است از حداکثر تأمین متنوع‌ترین و متحرک‌ترین نیازمندی‌های جسمی و روحی فردی و اجتماعی انسان در توافق با انسان‌های دیگر. این امر در مضمون واقعی خود در صورت تسلط قطعی انسان به عمده‌ترین قوانین فیزیکی، شیمیایی، زیستی، جوی طبیعت و قوانین تولید و توزیع اجتماعی که اکنون بشریت را در قید 'جبر' خود می‌فشردند و ایجاد عالی‌ترین تکنیک بر اساس منابع نیرومند انرژی و به‌پاداشتن جامعهٔ جهانی بی‌طبقه و به‌تدریج طی چند سدهٔ آینده میسر است."^۳

ایشان در مطلبی که به‌مناسبت مرگ **بابی ساندز**، مبارز ایرلندی، پس از اعتصاب غذای طولانی در زندان بیان کرده، می‌گوید:

"معنای خوشبختی، به‌معنای عینی و ذهنی خوشبختی، به‌کلی چیز دیگری است. خوشبختی فرد تنها در درون یک جامعهٔ خوشبخت ممکن است. جامعهٔ خوشبخت را تنها با مبارزهٔ آگاهانه و پیگیر، نه به سود یک نفر، نه به سود یک گروه، بلکه به سود سراسر انسانیت می‌توان به‌تدریج و در رنج ایجاد کرد. قبول این مبارزه برای نسل ما، یعنی قبول همهٔ خطرات این مبارزه."^۴ او همین مضمون را در شعر "معنای زندگی" اش بیان کرده است:

خوشبختی

نه در متن زبور است

نه آن سوی مرگ،

نه در شعله‌های شراب است

نه در برق سکه‌ها.

خوشبختی!

نه خرافه عاجزان است،

نه عصارهٔ خواری و بردگی دیگران.

آن را

این سوی مرگ

با سه سلاح اعجازگر کار و پیکار و همبستگی

می‌سازند.^۵

لزام وجود زمینه‌های عینی برای تأمین سعادت بشری در میان مارکسیست‌های آکادمیک متأخر نیز مورد توجه قرار گرفته است. آنان شرایط موجود

سعادت و خوشبختی همواره در قلب تلاش‌های بشری جای داشته است، اما تعریف آن در گذر زمان دستخوش تحول شده است. در عصر حاضر، با گسترش نابرابری‌های اجتماعی، بحران‌های اقلیمی، و شیوع بیماری‌های روانی، پرسش از چیستی سعادت بیش از هر زمان دیگری پیچیده شده است. در تعریف‌های امروزی از سعادت‌مندی با واژه‌هایی همچون شادی، خوشحالی، شادکامی (Happiness)، رضایت، خرسندی (Contentment)، احساس کمال (Fulfillment)، رضایت‌مندی، خشنودی (Satisfaction)، و بسیاری کلیدواژه‌های دیگر در رابطه با بررسی سعادت‌مندی انسانی روبرویم. تلاش‌هایی مثبت به چشم می‌خورد که تلاش داشته با بررسی‌های روان‌شناختی دقیق پیرامون هر جنبه از زندگی سعادت‌مند فردی و اجتماعی، شناختی بیشتر نسبت به این پدیدهٔ مهم و غایی در زندگی بشری دست یابیم. این سؤال برای بسیاری اما باقی است که آیا سعادت صرفاً یک تجربهٔ ذهنی است، یا به عدالت اجتماعی وابسته است؟ آیا می‌توان در جهانی آکنده از بی‌ثباتی‌های سیاسی و اقتصادی به "سعادت" و "بهروزی" دست یافت؟

سعادت از نگاه مارکسیسم: از نظریه تا عمل

بارها و بارها با این سؤال روبرو می‌شویم که هدف زندگی چیست؟ آیا هدف زندگی فردی و اجتماعی ما کسب سعادت است؟ سعادت چیست؟ به این سؤال، پاسخ‌های گوناگونی در تاریخ بشری داده شده است.

در دیدگاه مارکسیستی، سعادت نه صرفاً یک حالت ذهنی، بلکه امری عینی و اجتماعی تعریف می‌شود. برای مثال، زنده‌یاد **احسان طبری**، فیلسوف برجستهٔ معاصر، در مقاله "هدف زندگی چیست؟" سعادت را چنین تعریف می‌کند:

"طرفداران شیوهٔ رهبانیت سعادت را در تزکیهٔ نفس از راه خوار داشتن تن می‌شمردند تا 'جان' که به نظر آنان جوهری غلوی و مفارق و جدا از تن است تصفیه شود و اوج گیرد و به جان جهان یعنی روح کل بپیوندند. اتصال به مبدأ یا نیروانا - این است سعادت!"

برخلاف آنان، طرفداران کیش لذت و رندان و خوش‌باشان و خراباتیان و... پرورش تن و لذات جهانی، مستی و بی‌خبری، نظر کردن در روی زیبا، برخورداری از خوشی‌های زندگی را پند می‌دادند. خیام و حافظ ما نیز از این زمره‌اند. آنان به جهان بعد از این باور نداشتند. اتصال به مبدأ کل را وعده‌ای تاریک می‌شمردند. زندگی را

ادامه در جستجوی بهروزی

را شرایطی نمی بیند که بتوان در آن زندگی سعادتمندانه ای داشت. برای مثال، **اریک اولین رایت**، جامعه شناس مارکسیست معاصر، در کتاب "چشم اندازهای سوسیالیستی"^۶ استدلال می کند که نابرابری اقتصادی نه تنها رفاه مادی، بلکه سلامت روانی جوامع را تخریب می کند. به گفته او: "در نظامی که ثروت در دستان اقلیتی متمرکز است، اکثریت از دسترسی به نیازهای اساسی محروم می مانند و این محرومیت، حس بی قدرتی و ناامیدی را تقویت می کند".

باید به این نکته توجه داشت که برای رسیدن به جامعه ای سعادتمند، نیازمند توسعه ای همه جانبه هستیم و توسعه فناوری می تواند در ایجاد زمینه های اقتصادی اجتماعی لازم برای شکل گیری یک جامعه سعادتمند تأثیراتی مهم داشته باشد. اما متأسفانه این تأثیرات وقتی رشد فناوری با نیروی محرکه سود و بهره کشی هر چه بیشتر صورت می گیرد، همیشه مثبت نیست و می تواند تأثیراتی پراهمیت منفی و مخرب نیز به همراه داشته باشد. برای نمونه، دکتر **حسن عشایری**، استاد عصب شناسی و عصب روانپزشکی دانشگاه علوم پزشکی، در سخنرانی خود با نام: "دیجیتالی شدن و مغز انسان"^۷ به تحقیقات اخیر عصب شناسان اروپایی اشاره دارد که به یافته هایی مهم در این زمینه دست یافته اند. آنان نشان داده اند که تمرکز بر کامپیوتر و فضای دیجیتال بر سیستم عصبی انسان به ویژه در کارکردهای عاطفی آن تأثیرات آسیب زننده ای دارد و واکنش های عاطفی ما به پدیده ها را تخریب می کند. چنین نمونه هایی نشان از آن دارد که سیر جامعه بشری به سوی یک سعادتمندی تضمین شده نیست و برای رسیدن به چنین هدفی متعالی دگرگونی هایی عظیم لازم است.

سؤالی که مطرح می شود آن است که پس تکلیف خوشبختی فردی در زمانه ما چیست؟ آیا صرف نقد جهان سرمایه داری موجود و باور به جهان سوسیالیستی دیگر در آینده می تواند معنای لازم را به زندگی ما ببخشد؟ در این زمینه هم پاسخی که رفیق گرانقدرمان احسان طبری می دهد روشن گر است:

"این که آیا سعادتی فردی جدا از سعادتی اجتماعی میسر است یا نه نیز مورد بحث است. ما به تلازم این دو نوع سعادتی عقیده راسخ داریم، کشش به سوی این آرمان، یک کشش نیرومند انسان به مثابه موجود زنده است. عالی ترین شکل سعادتی در عصر ما یعنی ارضای وجدان اجتماعی از راه مبارزه در راه سعادتی بشر و علیه بی سعادتی او. سعادتی یعنی نبرد."

به عبارت دیگر: "معنای زندگی است نبردی که از آن نبرد / از بند وارهنگد کسانی که بنده اند / بهر روز زیند، کسانی که زنده اند."

روان شناسی معاصر و درک بهروزی

در دهه های اخیر، روان شناسی مثبت گرا (به رهبری **مارتین سلیگمن**) به مطالعه علمی سعادتی پرداخته است. سلیگمن در الگویی به نام "پرما"^۸ پنج عنصر اصلی احساس سعادتمندی (شادکامی) را معرفی می کند:

۱. عواطف مثبت (احساس لذت و آرامش)؛
۲. جذبۀ کار (غرق شدن در فعالیت های معنادار)؛
۳. ارتباطات انسانی (روابط عمیق و قابل اعتماد)؛
۴. معنا (تعلق به چیزی بزرگ تر از خود)؛
۵. پیشرفت (دستیابی به اهداف)؛

سلیگمن تأکید می کند که لذت های صرف، نقشی کوچک در رضایت از زندگی دارند، در حالی که "معنا" و "جذبۀ کار" مهم ترین عوامل هستند.

روان شناسی مثبت گرا البته در پی پژوهش و تبیین خوشبختی فردی بوده است و به ابعاد اجتماعی سعادتمندی انسان بی توجه مانده است. **لائورا سانتوس**، روان شناس دانشگاه ییل، در پژوهش های اخیر خود^۹ نشان داده است که تمرکز صرف بر "مثبت اندیشی" می تواند به سرکوب هیجان های منفی و تشدید احساس شکست بینجامد. و لذا لازم است به ابعاد پیچیده بحث توجه داشت.

روش زندگی چپ ها و فعالان اجتماعی برای نبرد در راه سعادتی بشری، با الهام از اندیشه هایی مانند مارکسیسم، که مبارزه برای سعادتی جمعی را معنای زندگی می شناسد، با یافته های روان شناسی مثبت گرا نیز همخوانی دارد، زیرا:

- مبارزه "معنا و هدف" به زندگی می دهد.
- فعالیت اجتماعی "ارتباطات انسانی" را تقویت می کند.
- غرق شدن در مبارزه با ایجاد فضای "جذبۀ کار" حس رضایت ایجاد می کند.
- و دستاوردهای کوچک و بزرگ در مبارزه "پیشرفت" و امید می آفریند.

به همین دلیل، آرمانی خواندن این مبارزه، آن هم با معانی و برداشت های منفی که گویا منسوخ شده و مربوط به نسل های گذشته است، سخنی مبتنی بر علم و مطالعات روان شناختی نیست.

بحران های روبروی بشریت و حس سعادتمندی

واقعیت آن است که آنچه در دنیای آشفته کنونی می گذرد بر حس زندگی سعادتمند هر چند نسبی بشری تأثیری مخرب داشته است. برای مثال، بحران هایی نظیر **ایدمی کرونا**، تغییرات **آب و هوایی** و شرایط بحرانی **محیط زیست**، گسترش بیماری **گروه فرهنگی نولیبرالی** از جمله مورد هایی هستند که می توان به آن ها اشاره کرد. در این زمینه به نظریه "زیست-روان-اجتماعی"^{۱۰} **گابور ماته**، روان شناس برجسته کانادایی، می توان استناد کرد. او استدلال می کند که سلامت روان و جسم از شرایط اجتماعی جدایی ناپذیر است. به گفته او آنچه در بدن و ذهن انسان رخ می دهد، قابل انفکاک از محیط اجتماعی اش نیست. و یک فرهنگ مسموم به سلامتی روان بشری آسیب می زند و احساس هر نوع شادکامی و رضایت از زندگی را می گیرد.

در این زمینه به چند مورد از این بحران های نوین و تهدید بهروزی جمعی اشاره شده است:

الف) همه گیری کووید-۱۹ و انزوای اجتماعی

پژوهش های سازمان جهانی بهداشت^{۱۱} حاکی از آن است که شیوع کووید-۱۹ موجب افزایش ۲۵ درصدی موارد اضطراب و افسردگی در سطح جهانی شده است. در کشورهایی مانند **هند** و **برزیل**، فقدان دسترسی به خدمات بهداشتی، این بحران را تشدید کرده است.

ب) تغییرات اقلیمی و اضطراب زیست محیطی

بر اساس گزارش "هیئت بین دولتی تغییرات اقلیمی (IPCC)"^{۱۲} شصت درصد از جوانان ۱۶ تا ۲۵ ساله در سراسر جهان از آینده زمین احساس "ترس شدید" می کنند. **اشلی کونکلین**، پژوهشگر دانشگاه هاروارد، در مقاله ای^{۱۳} هشدار می دهد که بی عملی دولت ها در قبال گرمایش زمین، به "فقدان جمعی امید" دامن



بن‌مایه‌ها/پی‌نوشت‌ها:

۱. غزل شماره ۳۵، سروده ملک الشعرای بهار، سایت "گنجور".
۲. مقاله "هدف زندگی چیست؟" نوشته احسان طبری.
۳. همان، همو.
۴. "در رثای مرگ بابی ساندز"، سروده احسان طبری، به نقل از: "در ستایش زندگی و بهروزی انسانی"، حبیب ناظری، شهرگان.
۵. "شعر و رویا"، از مجموعه شعر "از میان ریگ‌ها و الماس‌ها"، سروده احسان طبری.
۶. Wright, E. O. (2021). *Socialist futures*. Verso.
۷. دهمین کنگره انجمن روان‌شناسی ایران با موضوع "عصر روان‌شناسی دیجیتال: فرصت‌ها و چالش‌ها".
۸. PERMA
۹. Santos, L. (2022). *The science of well-being*. Yale University Press.
۱۰. Biopsychosocial model
۱۱. Intergovernmental Panel on Climate Change (IPCC). (2023). *Climate change and mental health [Report]*. IPCC
۱۲. Intergovernmental Panel on Climate Change (IPCC). (2023). *Climate change and mental health [Report]*. IPCC.
۱۳. Fisher, M. (2022). *Capitalist realism*. Zero Books.
۱۴. همان، همو.
۱۵. Maté, G. (2023). *The myth of normal: Trauma, illness, and healing in a toxic culture*. Penguin Random House.
۱۶. Stanford University. (2023). *Activism and mental health: A study of BLM participants*. *Journal of Social Psychology*, ۱۶۲(۳), ۲۷۰-۲۵۶.
۱۷. Stanford University. (2023). *Activism and mental health: A study of BLM participants*. *Journal of Social Psychology*, ۱۶۲(۳), ۲۷۰-۲۵۶.
۱۸. *Pedagogy of the Oppressed*.

ادامه در جستجوی بهروزی

زده است.

ج) نولیبرالیسم و فردگرایی افراطی

مارک فیشر، فیلسوف بریتانیایی، در کتاب "واقعیت سرمایه‌دارانه"^{۱۴} استدلال می‌کند که فرهنگ نولیبرال با ترویج رقابت بی‌امان و مصرف‌گرایی، حس تعلق اجتماعی را تضعیف می‌کند. این امر در آمار "افزایش ۳۰ درصدی تنهایی در اروپا" (یورواستات، ۲۰۲۳/۱۴۰۲) بازتاب یافته است.

این مطالعات به سوی پارادیمی نوین گرایش داشته که تلفیقی از مبارزه اجتماعی و رشد فردی است. به نمونه‌هایی از آن می‌توان اشاره کرد:

الف) فعالیت اجتماعی به عنوان روشی شفابخشی

گابور ماته، پزشک و کنشگر کانادایی، در کتاب اخیر خود با عنوان: "اسطوره نرمال بودن"^{۱۵}، بر پیوند سلامت روان و عدالت اجتماعی تأکید می‌کند. او با بررسی جوامع بومی نشان می‌دهد که در فرهنگ‌هایی که همکاری جمعی جایگزین رقابت فردی شده است، نرخ افسردگی به‌طور چشمگیری پایین‌تر است.

ب) جنبش‌های نوین و بازآفرینی امید

جنبش‌هایی مانند "حمایت از فلسطین"، "اعتراضات مردم در ایران"، و جز این‌ها، نشان می‌دهند که مبارزه برای عدالت می‌تواند حس عاملیت و تعلق را تقویت کند که خود زمینه‌ساز احساس سعادتمندی است. برای نمونه، پژوهش "دانشگاه استنفورد"^{۱۶} بر فعالان جنبش "جان سیاهپوستان مهم است" (BLM) نشان می‌دهد که ۷۰ درصد از شرکت‌کنندگان، علی‌رغم مواجهه با سرکوب، از "حس عمیق معنا" در زندگی خود خبر می‌دهند. این نگاه امروزه در جنبش‌هایی مانند "جنبش حقوق کارگران [شرکت] آمازون" و "اعتراضات ضد نژادپرستی (BLM)" بازتاب یافته است. مطالعات "مؤسسه بروکینگز"^{۱۷} نشان می‌دهد کارگرانی که در اتحادیه‌ها سازماندهی می‌شوند، نه تنها دستمزد بالاتری دریافت می‌کنند، بلکه از رضایتمندی و حس عاملیت بیشتری برخوردارند.

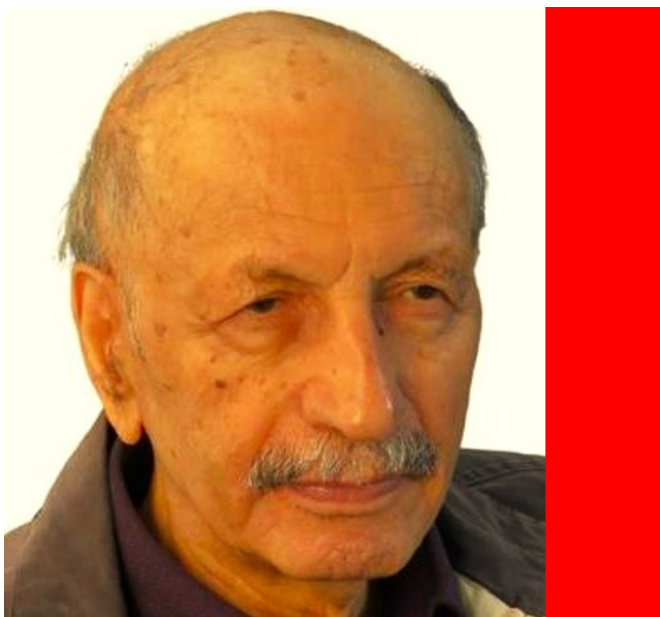
ج) آموزش انتقادی و پرورش ذهنیت جمع‌گرا

نظام‌های آموزشی نوین، مانند "پداگوژی ستم‌دیدگان پائولو فریره"^{۱۸}، امروزه در برنامه‌های درسی کشورهایی مانند فنلاند به کار گرفته شده‌اند. هدف این است که دانش‌آموزان نه تنها برای موفقیت فردی، بلکه برای مشارکت در تغییر اجتماعی آماده شوند.

نتیجه‌گیری: سعادت به مثابه پروژه‌ای جمعی

سعادت را نمی‌توان در خلأ فردی جستجو کرد. همان‌گونه که **مارکس** در "تزهایی درباره فویرباخ" نوشت: "وظیفه فیلسوفان تنها تفسیر جهان نیست، بلکه تغییر آن است". در جهان امروز، تغییر جهان به معنای مبارزه با نابرابری، دفاع از حقوق اقلیت‌ها، و بازسازی نظام‌های اقتصادی - سیاسی بر پایه همبستگی است.

همزمان، یافته‌های روان‌شناسی معاصر به ما می‌آموزد که "رشد فردی" - از طریق پرورش همدلی، تفکر انتقادی، و ذهن آگاهی - شرط ضروری برای تداوم مبارزه اجتماعی مؤثر است. تنها با این ترکیب دیالکتیکی است که می‌توان به سوی جامعه‌ای حرکت کرد که در آن یکی برای همه باشد و همه برای یکی.



زنده یاد محمدتقی برومند

(زاده ۱۷ خردادماه ۱۳۱۱ در بابل - درگذشته ۳۰ خردادماه ۱۴۰۴ در برلین)

محمدتقی برومند مبارز آزادی خواه و پیکارگر پیگیر و باورمند جنبش چپ درگذشت

مردن عاشق نمی میراندش

در چراغی تازه می گیراندش

هوشنگ ابتهاج (ا. ه. سایه)

بیش از ده سال پیش در تاریخ ۱۰ دی ماه ۱۳۹۳ به بهانه صدمین سالروز تولد م. ا. به آذین، که او را بزرگ می داشت و می ستود، نوشت:

«... همواره در دل انسان های شرافتمند و عدالت خواه زنده خواهد ماند.»^۱

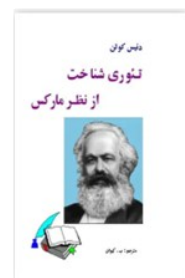
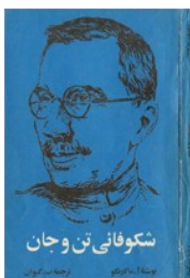
این جمله او درباره زنده یاد به آذین درباره خود او نیز به راستی صادق است.

محمدتقی برومند پیکارگر راه آزادی و عدالت در دو رژیم پادشاهی و ولایتی و آرمان خواه سخت کوش جنبش چپ و کمونیستی ایران در روز ۳۰ خردادماه ۱۴۰۴ در شهر برلین (آلمان) چشم بر این جهان پر آشوب فرو بست.

محمدتقی برومند نویسنده و مترجم توانا و نام آشنای جنبش چپ ایران در ۱۷ خردادماه ۱۳۱۱ در بابل و در خانواده ای کارگری و زحمتکش به دنیا آمد و از همان آغاز با فقر و تنگ دستی محرومان و فرودستان جامعه ایران آشنا شد. اما این خود به همراه ذهن پویا و جستجوگرش باعث شد که از همان سنین جوانی به حزب توده ایران بپیوندد و استعداد و توانایی های بزرگش را در خدمت جنبش کارگری و کمونیستی ایران قرار دهد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، توده ای جوان، مبارز و شناخته شده شهر بابل ناچار به ترک زادگاهش شد و به تهران گریخت. در این سال ها در کنار کارگری به تحصیل در دانشگاه تهران پرداخت و از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شد.

با یادگیری زبان فرانسه به ترجمه و تالیف کتاب هایی ارزشمند در پهنه اقتصادی، آموزشی و تربیتی، فلسفی و فرهنگی روی آورد و تلاش کرد با جستارها و ترجمه های درخشانش به انتشار اندیشه های ماتریالیستی و مارکسیستی در ایران باری رساند.

او در زمان رژیم پادشاهی در ایران و برای گریز از تیغ سانسور تلاش می کرد در ترجمه ها و نوشته هایش به جای کاربرد مفاهیم و مقوله های مشخص مارکسیستی با زبردستی از معادل های آن ها استفاده کند تا نوشته هایش بتوانند هرچه کمتر حساسیت سانسورچیان را برانگیزند و از این راه بیشتر بتوانند از تیغ تیز سانسور بگریزند. اگر چه این امر از دید رژیم های پادشاهی و ولایتی هرگز پوشیده نماند و کارگزاران هر دو رژیم او را به زعم خود به «مسموم کردن افکار جوانان» متهم می کردند.



برخی کتاب های زنده یاد محمدتقی برومند

ادامه محمدتقی برومند مبارز آزادی خواه...

او در نوشته هایش در کنار نام واقعی خود بیشتر از نام مستعار **ب. کیوان** (به یاد زنده یاد مرتضی کیوان) و همچنین کمتر از نام **وحید کیوان** استفاده می کرد.

زنده یاد محمدتقی برومند با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ دوباره به فعالیت در صفوف حزب توده ایران روی آورد و با بنیادگذاری حزب "اتحاد دموکراتیک مردم ایران" از سوی زنده یاد م.ا. به آذین که به او علاقه ای ژرف داشت و همواره احترام می گذاشت به همکاری و فعالیت در این حزب پرداخت. البته این علاقه و رابطه او با به آذین رابطه ای دوطرفه بود. به آذین نیز محمدتقی برومند را از یاران و نزدیکان مورد اعتمادش به شمار می آورد.

برومند سال ها پیش از آن کتاب "ماکارنکو، انسان مری و نویسنده" را به به آذین تقدیم کرده بود. این کتاب در خردادماه سال ۱۳۵۲ با نام ب. کیوان ترجمه و منتشر شده بود.

برومند در سال های نخست انقلاب بهمن ۵۷ در کنار دیگر فعالیت هایش با "جمعیت ایرانی هواداران صلح" نیز همکاری می کرد. او با یورش حکومت جمهوری اسلامی به حزب توده ایران در بهمن ماه ۱۳۶۱ به کشور افغانستان گریخت و پس از مدتی مسئولیت "رادیوی زحمتکشان ایران" را که از افغانستان پخش می شد بر عهده گرفت. این رادیو در آن هنگام، رادیوی مشترک حزب توده ایران و سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) و نمونه ای درخشان از فعالیت و اتحاد عمل نیروهای چپ بود. رفیق برومند حدود پنج سال با پشتکار و تلاشی شبانه روزی مسئولیت رادیو زحمتکشان ایران را عهده دار بود.

او پس از خروج ارتش اتحاد شوروی از افغانستان و شدت گرفتن درگیری ها میان "مجاهدین" افغانستان و دولت مرکزی این کشور در اسفندماه ۱۳۶۸ این کشور را ترک و به آلمان غربی مهاجرت کرد. او تا پایان عمر پربار خود در این کشور زیست و فعالیت های سیاسی، اجتماعی، پژوهشی و همچنین نگارش و ترجمه هایش را به پیش برد.

از محمدتقی برومند ده ها کتاب^۲ و جستارهای پژوهشی و تئوریک در خدمت به جنبش چپ و عدالتجویانه مردم ایران به یادگار مانده است. این گنجینه عظیم ارضیه ای والاست که ما را به او و تلاش های خستگی ناپذیرش در پخش بذر خرد و دانایی در کشورمان دلالت می دهند.

هیئت تحریری "به سوی آینده" درگذشت محمدتقی برومند مبارز پیگیر منافع زحمتکشان و آرمان خواه و تلاشگر جنبش چپ و کمونیستی ایران را به خانواده ارجمند او و تمامی بستگان، دوستان و دوستداران گرامی اش تسلیت می گوید.

یاد عزیزش گرامی و سبز باد!

بن مایه و پی نوشت:

۱ - "یک صدمین سالروز تولد زنده یاد م.ا. به آذین نویسنده و هنرمند نامدار ایران!"

www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=64682

۲ - برای دیدن کتاب های محمدتقی برومند می توانید به تارنمای "نگرش" (لینک

زیر) مراجعه کنید:

www.negaresh.de/?page_id=1098

ادامه رهبر کاریزماتیک و نقش او در تاریخ

اینجا نیز - همچون همه پدیده های اجتماعی - طبقات و وابستگی طبقاتی نقشی برجسته دارند. رویگردانی رهبران از منافع طبقات فرودست که پایه عمده صعود او به جایگاه رهبری کاریزماتیک بوده اند، و چرخش خودخواسته یا دستوری آن ها به سوی منافع طبقات استثمارگر جامعه، عامل اصلی تغییر نقش تاریخی آن ها از قهرمان به دیکتاتور است.

یکی دیگر از بازی های تاریخ آنجایی روی می نماید که شخصیتی کاریزماتیک با تمام صلاحت، دانش و اراده خود در دل توده ها جای می گیرد ولی هرگز فرصت آن را نمی یابد که در رهبری جنبش یا انقلاب جای بگیرد و جامعه را به پیش ببرد. دشنه بی رحم تاریخ که اغلب در چنگ حاکمان مرتجع سفاک است این ابرمردان و زنان را - بیش از آنکه لگام تاریخ را در دست بگیرند - از میان برمی دارد و گاه اسیر و رام خود می کند. نمونه های بسیاری از این دست را می توان نام برد: **خسرو روزبه، بیژن جزنی، رحمان هاتفی** و بسیاری دیگر. این شیردلان، که برکشیده احزاب و سازمان های مرفقی شان بوده اند، همه آن ویژگی های آمده در تئوری های قهرمان و کاریزما را داشته اند. آنان سازمان گرانی بی بدیل، انسان هایی شریف و فداکارانی ازجان گذشته بوده اند و اگر به دست دو رژیم دیکتاتور شاه و شیخ کشته نمی شدند، و توانمندی شان در سازماندهی و هدایت توده ها را ادامه می دادند، بی تردید هریک می توانستند رهبری کاریزماتیک از نوع ماندلاها، هوشی مین ها و کاستروها باشند.

پایان سخن اینکه، قهرمانان و شخصیت های کاریزماتیک نیز تابع قوانین ماتریالیسم تاریخی اند. همان گونه که طبقات فرودست در دل خود قهرمانان خود را می پرورند، طبقات استثمارگر هم در جهت خلاف آن می کوشند. گاه قهرمان زحمتکشان را خنثی می کنند و گاه ضد قهرمان های خود را به توده ها تحمیل می کنند. اما در این جدال تاریخی و دیرپا، در آخرین تحلیل، قهرمان هایی سر برمی آورند و پرچم توده ها را بر شانه های خود و تشکیلاتشان می افرازند و جهان را زیرورو می کنند که در مسیر سودمند و صحیح تاریخ حرکت کنند. این ناگزیر تاریخ است.

بن مایه ها:

۱ - مجله دنیا، شماره ۳، سال ۱۳۴۶.

۲ - زندگی گالیله، برتولت برشت، ترجمه عبدالرحیم احمدی، چاپ

چهارم، ۱۳۵۲، نشر اندیشه، ص ۲۷۵.

۳ - برگرفته از ویکی پدیا، دانشنامه ی آزاد.

۴ - نقش شخصیت در تاریخ، گ. و. پلخانف، ترجمه ی خلیل ملکی، نشر صدا، ص ۳.

۵ - مسائل اساسی مارکسیسم و مقالات دیگر، نقش شخصیت در تاریخ، گئورگی پلخانف، ترجمه پرویز بابایی، نشر آزادمهر، ۱۳۸۱، ص ۲۳۸.

۶ - همان جا، ص ۲۴۳.

۷ - همان جا، ص ۲۵۰.

۸ - قهرمان در تاریخ، سیدنی هوک، ترجمه خلیل ملکی، چاپ دوم، پاییز ۱۳۵۷، ص ۱۵.

۹ - داستان یک پیروزی شگرف؛ اتحاد جماهیر شوروی و بار سنگین جنگ، به نقل از اومانیت، ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۴.

لینک مقاله، <https://www.sedayemardom.net/?p=148884>

شعر معاصر فارسی و سال‌های سپری کردن لحظه‌های دشوار

محمدرضا شفیعی کدکنی، ادب‌شناس، پژوهشگر، مصحح، و مفسر نظم و نثر کلاسیک و همچنین شعر معاصر در ادبیات فارسی، سال‌ها پیش در نامه‌ای به دوستی نوشت: "متأسفانه شعر معاصر فارسی، در ربع قرن اخیر، لحظه دشواری را تجربه می‌کند. امیدوارم به‌زودی ما شاعران ۲۰-۳۰ ساله‌ای (مثل **اخوان و کسرای** و **فروغ و مشیری** چهل سال پیش) داشته باشیم. ... " او ضمن نام بردن بسیاری از شاعران مطرح، آرزو می‌کند و امیدوار است، شاعران جوان کنونی همچون آنان **اثرگذار** باشند. گاهنامه "به‌سوی آینده" نیز چنین آرزو می‌کند. این نشریه در هر شماره، همچون چند شماره پیش، شرح حالی مختصر همراه چند شعری از این شاعران **اثرگذار** برای یادکردی از آنان با خوانندگان خود در میان می‌گذارد.

سه شاعر زن



از چپ: سیمین بهبهانی، فروغ فرخزاد و ژاله اصفهانی

ناصر مؤذن

سیمین بهبهانی (تولد: ۲۸ تیرماه ۱۳۰۶ - درگذشت: ۲۸ مردادماه ۱۳۹۳)

از سوی برخی صاحب‌نظران و با نگاهی ادب‌شناختی، سیمین بهبهانی شاعر به‌دلیل سرودن غزل در وزن‌هایی متنوع و ابتکاری "تیما"ی غزل، برای غزل‌هایی با تصویرهای هنری‌ای ملموس از زندگی در بیان کامیابی‌ها، ناکامی‌ها و دشواری‌های طریق دلدادگی زن ایرانی "بانوی غزل"، به‌دلیل بیان گویای دردهای مردم و اجتماع در شعرش "شاعر ملی"، و به‌خاطر بی‌پروایی‌اش در اعتراض به بی‌عدالتی‌ها در جامعه "شیرزن ایرانی" لقب داده شده است.

سیمین بهبهانی در سال‌های پس از انقلاب در زندگی و شعرش بدون پروا از پیامدهایش هنرمندی معترض بود. شاعری همچون سیمین بهبهانی در سطحی بالا در خلق آثار و پختگی بسیار در بیان هنری را می‌توان در جریان جنبش زنان ایران، در جنبه‌های مختلف خواست‌های مختلف‌شان، تأثیرگذار دانست. آفرینندگی هنری سیمین بهبهانی با جهان‌بینی‌ای هنری آمیخته به‌نظر می‌آمد. گویی او از زاویه‌های این جهان‌بینی هنری به جهان می‌نگریست و با شور و هیجان برآمده از آن درمی‌آمیخت و به خلق هنری واداشته می‌شد. به‌گواه آثار او، وطن‌دوستی، دوست داشتن مردم، نگران سرگذشت و سرنوشت آن‌ها بودن، دغدغه و دلشوره بی‌پایان آن را داشتن، عدالت‌طلب بودن، نسبت به شأن والای انسان احترام داشتن، جنبه‌هایی از جهان‌بینی هنری او بودند. در آثار و در سرگذشت بسیاری از هنرمندان حقیقی، در تمام رشته‌های آفرینش هنری، چه در ایران و چه در جهان، این جنبه‌ها از جهان‌بینی هنری را می‌توان خواند یا دید. بسیاری از عاشقانه‌های سیمین بهبهانی هم حتا از وسوسه این نگاه به زندگی و جامعه خالی نیستند.

دوباره می‌سازمت وطن!

پیشکش به: سیمین دانشور

دوباره می‌سازمت وطن!
اگر چه با خشت جان خویش
ستون به سقف تو می‌زنم،
اگر چه با استخوان خویش
دوباره می‌بویم از تو گل،
به میل نسل جوان تو
دوباره می‌شویم از تو خون،
به سیل اشک روان خویش
دوباره، یک روز آشنا،
سیاهی از خانه می‌رود
به شعر خود رنگ می‌زنم،
ز آبی آسمان خویش
اگر چه صد ساله مرده‌ام،
به گور خود خواهم ایستاد
که بردم قلب اهرمن،
ز نعره‌ی آنچنان خویش
کسی که "عظم رمیم"^۱ را
دوباره انشا کند به لطف

ادامه شعر معاصر فارسی و سال‌های...

چو کوه می‌بخشدم شکوه،
به عرصه‌ی امتحان خویش
اگر چه پیرم ولی هنوز،
مجال تعلیم اگر بود،
جوانی آغاز می‌کنم
کنار نوباوگان خویش
حدیث حُب الوطن^۲ ز شوق
بدان روش ساز می‌کنم
که جان شود هر کلام دل،
چو برگشایم دهان خویش
هنوز در سینه آتشی،
بجاست کز تاب شعله‌اش
گمان ندارم به کاهشی،
ز گرمی دمان خویش
دوباره می‌بخشی ام توان،
اگر چه شعرم به خون نشست
دوباره می‌سازمت به جان،
اگر چه بیش از توان خویش

اسفندماه ۱۳۶۰ [برگرفته از مجموعه شعر "دشت ارژن"].

۱. حدس زده می‌شود شاید منظور شاعر از : کسی که "عظم رمیم" - استخوان پوسیده - را دوباره انشا کند - دوباره بسازد - در روز امتحان (شاید قیامت) مثل کوه به "من" شاعر شکوه می‌بخشد.
۲. اشاره شاعر است به جمله معروف "حب الوطن من الإيمان" یعنی: "دوست داشتن وطن از ایمان است".



سکوتِ حق، صدا دارد دروغ! گوش باور نیست
گرفتم این که من مُردم مگر صدایِ دیگر نیست؟

گرفتم این که بَرکنید زبانِ شعرِ حق گو را
درین جهانِ پهناور مگر دگر سخن‌ور نیست؟

مَبند راهِ بر آهم کزین حقیقتِ آگاهم:
صدای بی‌صدایی‌ها ز انفجار کم‌تر نیست.

چنان به نفرت آلودید بهار و خرمی‌ها را
که چشمِ حیرتم دیگر نظرگشا به منظر نیست:

برادری که می‌ریزد به خاک، خونِ خواهر را
درست بود اگر گفتم که "دیو و دد، برادر نیست!"

مرا به فتنه‌انگیزی به خیره مَنهم کردید
من آن‌چه دیده‌ام، گفتم؛ نگفتمم مُیسر نیست

سخن، درشت اگر گفتم حکایت از خطر گفتم



سیمین بهبهانی (زاده ۲۸ تیرماه ۱۳۰۶ - درگذشته ۲۸ مردادماه ۱۳۹۳)

پذیره‌اش نشد یک تن اگرچه گوش‌ها کر نیست
که گفت خلقِ عالم را به خویش دشمن انگارید؟
کجا چنین مُقَرّر شد که دوستی مُقَدّر نیست؟

به آیت "خلقناکُم" "تعارفوا" مؤکد شد^۱
نشانی از هم‌آمیزی به قلب‌تان مصوّر نیست

به‌خُکم آنچه می‌گویم به کشتنم کمر بستید
مرا که عشق در دل هست هراس مرگ در سر نیست:

روا مبادتان زحمت خود این خطر توانم کرد
که عشق و مرگ را معنا فراتر از دو خواهر نیست.

۱. اشاره شاعر به آیه ۱۳ از سوره حجرات است که به اختصار چنین است: ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن "آفریدیم" و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را "بشناسید"...



یک شعر عاشقانه

شرابِ نور

ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا
شرابِ نور به رگ‌های شب دوید بیا
ز بس به دامن شب اشکِ انتظارم ریخت
گلِ سپیده شکفت و سحر دمید بیا

شهابِ یاد تو در آسمانِ خاطر من
پیایی از همه‌سو خطِ زر کشید بیا

ز بس نشستم و با شب حدیثِ غم گفتم
ز غصّه رنگ من و رنگ شب پرید بیا

به وقتِ مرگم اگر تازه می‌کنی دیدار
به‌هوش باش که هنگامِ آن رسید بیا

ادامه شعر معاصر فارسی و سال‌های...

قربانیان به حدّ وحشت‌انگیزی رسید: یکی در اردیبهشت ۱۳۶۰ و دیگری در پائیز ۱۳۶۷. در دعوتی که داشتم شعری برای این مادران خواندم که درباره انفجار یک بند از زندان اوین بود که زندانیان سیاسی را دربر گرفته بود و همه سوختند و خاکستر شدند. من آن شب از پنجره آپارتمان پسریم که در منطقه نزدیک به زندان اوین بود شاهد شعله‌های آتش که آسمان را می‌لیسیدند بودم. البته در این لحظات نمی‌دانستم که آتش‌سوزی در کجا و چرا و چگونه است و بعدها دانستم و شعری را که برای شما می‌فرستم و البته در مجموعه اشعارم چاپ نشده است، سرودم. این شعر را در جلسه مادران خواندم که کاملاً مناسب داشت.

ای مادران

به بانوی پُرتوان و شکيبا، مادر لطفی

آتش به زندان افتاد

ای داد از آن شب، ای داد!

ابلیس می‌زد فریاد:

"های ای نرون، روح شاد!"

صد نارون، قیراندود،

از دود، پیچان می‌شد؛

صد بید بُن، خون‌آلود،

از شعله، رقصان، می‌زاد

دیوانه آتش افروخت

وان خیل زندانی سوخت؛

خاکستر از آنان کو

تا سوی ما آرد باد؟

سنگی نه و گوری نه،

اوراق مسطوری نه،

نام و نشان از آنان

دیگر که دارد در یاد؟

نه، نه! که آنان پاکند،

روشنگر افلاکند:

هر اختری از آنان

هر شب خبر خواهد داد.

سخت است، سخت، اما من

دانم که فردا دشمن

پا تا به سر خواهد سوخت

در آتش این بیداد.

ای مادران! دستادست،

به گام‌های کسان می‌برم گمان که تویی

دل‌م ز سینه برون شد ز بس تپید بیا

نیامدی که فلک خوشه‌خوشه پروین داشت

کنون که دست سحر دانه‌دانه چید بیا

امید خاطر سیمین دل شکسته تویی

مرا مخواه از این بیش ناامید بیا

ای مرد

ای مرد یار بوده‌ام و یاورت شدم

شیرین نگار بوده و شیرین‌ترت شدم

بی‌من نبود اوج فلک سینه‌سای تو

پرواز پیش گیر که بال‌وپرت شدم

یک عمر همسر تو شدم لیک در مجاز

اینکه حقیقت است اگر همسرت شدم

هم‌دوش نیز هستم و هم‌گام و هم‌طریق

تنها گمان مدار که هم‌بسترت شدم

بی‌من ترا قسم به خدا زندگی نبود

جان عزیز بودم و در پیکرت شدم

یک دست بوده‌ای تو و یک دست بی‌صداست

دست دگر به پیکر نام‌آورت شدم

بیرون ز خانه همره و هم‌گام استوار

در خانه غمگسار و نوازشگرت شدم

دیگر تو در مبارزه بی‌یار نیستی

یار ظریف و یاور سیمین‌برت شدم

حضورهای سیمین بهبهانی و واکنش‌های اجتماعی و سیاسی‌اش

به رویدادها

۱۳۸۴- سیمین بهبهانی در تجمع اعتراضی جنبش زنان ایران در پارک دانشجو مورد حمله مأموران نیروی انتظامی قرار گرفت. وی از مأموری که او را مورد ضرب و شتم قرار داده بود به قوه قضائیه شکایت کرد اما در نهایت به گفته **نسرین ستوده**، وکیل سیمین بهبهانی، "پرونده بسته شد".

۱۳۸۶- سیمین بهبهانی نوشت: "دو هفته پیش به مجمع مادران دعوت شدم. انجمنی است از مادرانی که فرزندان‌شان به علت داشتن عقاید سیاسی اعدام شده‌اند. مادر **انوشیروان لطفی** این مجمع را اداره می‌کند و هر چند ماه یک بار مادران این قربانیان را گرد هم می‌آورد و بادی و سخنی از این ناکامان به میان می‌آورد. پیش از انقلاب هم از این قربانیان داشتیم و بعد از انقلاب در دو مقطع شمار این

ادامه شعر معاصر فارسی و سال‌های...

شورنده، صف باید بست

تا دل بترکد از دیو،

فریاد! باهم فریاد...!

۱۳۸۷ - سیمین بهبهانی در تاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۸۷، در اعتراض به "لایحه حمایت از خانواده" به همراه جمعی از فعالان حقوق زنان در مجلس شورای اسلامی حضور یافت و خطاب به نماینده‌ای گفت: "آقا جان من به شما رأی ندادم، چون اصلاً مجلس شما را قبول ندارم، اما آمده‌ام اینجا به شما بگویم که به مردمی که بهتان رأی داده‌اند، خیانت نکنید و اجازه ندهید مجلس لایحه‌ای را تصویب کند که به ضد زنان ایران است."

۱۳۸۸ - در خردادماه این سال در جنبش اعتراضی [یا "فتنه" به گفته سران رژیم] به تقلب در دهمین دوره انتخابات ریاست‌جمهوری ایران و اعلام پیروزی چهره‌ای منفور به جای پیروز اصلی (میرحسین موسوی)، دوشیزه جوان، "ندا آقاسلطان"، بر اثر هجوم نیروهای رژیم جان باخت. سیمین بهبهانی در وصف ندا آقاسلطان سرود:

نه مرده‌ای، نه می‌میری

همیشه زنده می‌مانی، حیات جاودان داری

ندای خلق ایرانی!

۱۳۸۸ - بهبهانی در روز ۱۷ اسفند ۱۳۸۸ هنگامی که قرار بود برای انجام معالجات پزشکی و سخنرانی در روز جهانی زنان به پاریس برود، با ممانعت مأموران امنیتی روبرو شد. مأموران با توقیف گذرنامه‌اش در فرودگاه، به او اعلام کردند که "ممنوع الخروج است" مترجم انگلیسی بهبهانی، **فرزانه میلانی**، از بازداشت و بازجویی چند ساعته از او در سن ۸۲ سالگی و در حالی که تقریباً نابینا شده بود ابراز شگفتی کرد.

کتاب‌شناسی

• سهار شکسته، ۱۳۳۰

• جای پا، ۱۳۳۵

• چلچراغ، ۱۳۳۶

• مرمر، ۱۳۴۱

- رستاخیز، ۱۳۵۲
- خطی ز سرعت و از آتش، ۱۳۶۰
- دشت ارژن، ۱۳۶۲
- گزینۀ اشعار، ۱۳۶۷
- درباره هنر و ادبیات، ۱۳۶۸
- آن مرد، مرد همراهم، ۱۳۶۹
- کاغذین جامه، ۱۳۷۱
- کولی و نامه و عشق، ۱۳۷۳
- عاشق‌تر از همیشه بخوان، ۱۳۷۳
- شاعران امروز فرانسه، ۱۳۷۳ (ترجمه به فارسی از اثر "پی‌یر دوبادفر")
- با قلب خود چه خریدم؟ ۱۳۷۵
- یک دریچه آزادی، ۱۳۷۴
- مجموعه اشعار، ۱۳۸۲
- یکی مثلاً این که، ۱۳۸۴
- با مادرم همراه - زندگی نامه خود نوشت، ۱۳۹۰
- شعر زمان ما، ۱۳۹۱
- مجموعه اشعار سیمین بهبهانی، ۱۳۹۱
- پرده پنهان - آشکار (مجموعه ترانه)، ۱۳۹۶

جایزه‌ها و افتخارات

- ۱۹۹۸ / ۱۳۷۷ جایزه "هلمن-همت گرانت" دیده‌بان حقوق بشر
 - ۱۹۹۹ / ۱۳۷۸ مدال "کارل فون اوسیتسکی"
 - ۲۰۰۶ / ۱۳۸۵ جایزه آزادی بیان "اتحادیه نویسندگان نروژ"
 - ۲۰۰۹ / ۱۳۸۸ شاعر برنده جایزه متعلق به شبکه ام‌تی‌وی [mtvU].
 - ۲۰۱۳ / ۱۳۹۲ جایزه شعر "یانوس پانونیوس" از انجمن قلم مجارستان
- [در نگارش اطلاعات مرتبط با "حضورهای سیمین بهبهانی و و اکشن‌های اجتماعی و سیاسی‌اش به رویدادها" و "کتاب‌شناسی" و "جایزه‌ها و افتخارات" از منابع فضای مجازی استفاده شد].



از چپ به راست: فریدون مشیری، فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج، نادر نادرپور، محمد قاضی، لعبت والا، سیمین بهبهانی و منصوره (خواهر نادر) نادرپور

گرامی داشت هفتصدمین سالگرد تولد

حافظ شیرازی

شاعر جاودانه زبان فارسی

مریم محمدی

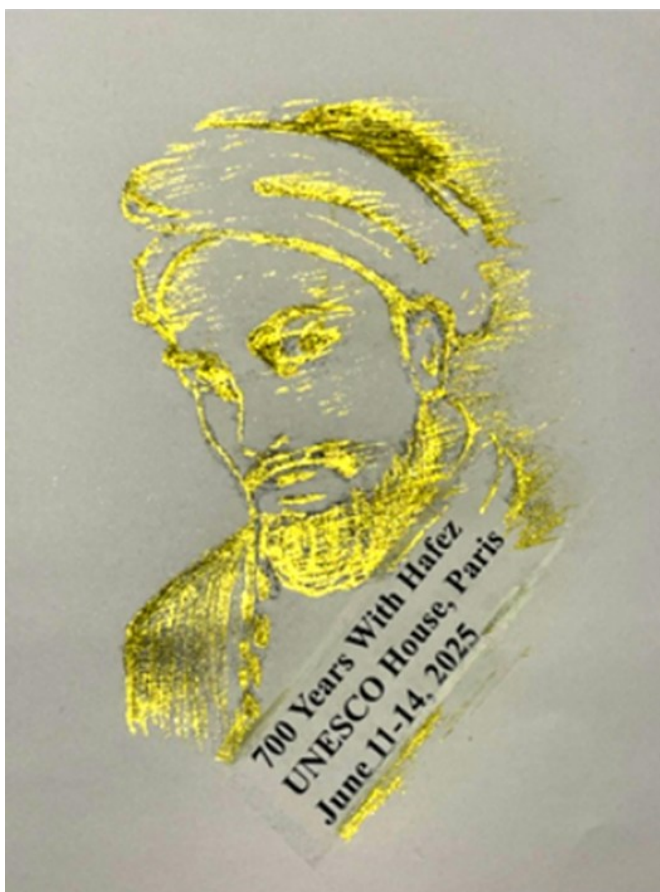
روز یازدهم ژوئن ۲۰۲۵ / ۲۱ خردادماه ۱۴۰۴، "خانه یونسکو" در پاریس میزبان رویدادی بزرگ و فراموش نشدنی بود: گرامی داشت هفتصدمین سالگرد تولد حافظ شیرازی، شاعر جاودانه زبان فارسی. این مراسم به همت مشترک سازمان یونسکو، جمهوری تاجیکستان، و "انجمن رودکی" برگزار شد، و طی یک روز کامل، پژوهشگران، شاعران، هنرمندان، دیپلمات‌ها، و دوستداران ادب و فرهنگ ایرانی را از سراسر جهان گرد هم آورد. از نخستین ساعت‌های بامداد روز ۲۱ خردادماه، بازدیدکنندگان در "تالار میرو"، با نمایشگاهی از نسخه‌های خطی، آثار خوشنویسی، سندهای تاریخی، و تفسیرهای نوین از دیوان حافظ روبرو شدند؛ گویی روح شاعر در آن فضا حضور داشت.

آیین گشایش رسمی کنفرانس علمی مرتبط با گرامی داشت هفتصدمین سالگرد تولد حافظ شیرازی در ساعت ۱۰ صبح در تالار اصلی خانه یونسکو آغاز و برگزار شد. در این آیین، نمایندگان بلندپایه نهادهای برگزارکننده بر جایگاه حافظ در مقام پلی میان فرهنگ‌ها، بر نقش او در ترویج صلح، معنویت، آزادی اندیشه، و زیبایی زبانی تأکید کردند. این سخنان بستر فکری‌ای مناسب را برای آغاز روزی پربار فراهم ساختند، روزی که در آن شعر و پژوهش، سنت و نوآوری، شرق و غرب، در گفت‌وگویی صمیمی به هم پیوند خوردند.

نخستین نشست تخصصی، به بررسی تطبیقی و موضوعی غزل‌های حافظ اختصاص داشت. پژوهشگران حاضر، با تحلیل‌هایی میان‌رشته‌ای، با تکیه بر مضمون‌های اشعار حافظ - برگرفته از متن‌های قدیمی و نسخه‌های خطی - به بررسی باورهای عرفانی و میراث فرهنگی او پرداختند. در این نشست جنبه‌هایی از ساختار شعری، نقدهای قدیم، و بازتاب مفهوم‌های فلسفی در اشعار حافظ، بررسی شد. آنچه روشن بود، اینکه شعر حافظ نه تنها اثری ادبی ست، بلکه یک میدان تفسیر بی‌پایان است.

محور توجه در نشست دوم بر تاریخ، هویت فرهنگی، و زمینه‌های اجتماعی شعر حافظ بود. ارائه‌دهندگان نشان دادند که چگونه حافظ با نگاهی نافذ و زبانی ساده، ولی با مفهومی عمیق و پیچیده، وضعیت سیاسی و اجتماعی عصرش را بازتاب داده و در عین حال افق فرازمانی در برابر آن گشوده است. با نگاهی نو مفهوم‌هایی چون "زندگی"، "آینه"، و "تقد قدرت" در اشعار حافظ بررسی شد. خوانش و دکلمه اشعار در خلال نشست فضای نشست را از تحلیل نظری صرف فراتر برد و بر جمع حاضر شوری فراتر افزود.

نشست سوم به جایگاه جهانی حافظ اختصاص داشت. در ارتباط با تأثیرگذاری شعر حافظ بر فرهنگ و ادب شبه‌قاره هند تا اروپا، جهان عرب تا آسیای مرکزی،



بحث شد. مقایسه او با شاعران بزرگ دیگر، بررسی درک و دریافت شعرش در زبان‌های گوناگون، و چالش‌ها در جریان ترجمه مفهوم‌های پیچیده و چندوجهی دیوان او، از جمله مباحث مطرح شده در نشست سوم بود. این گفت‌وگوها نشان دادند که شعر حافظ در عین خاص [ایرانی] بودن، درونه‌ای جهانی و فراملی دارد.

بخش بعدی نشست‌ها تمرکز بر بُعد عرفانی و معنوی شعر حافظ بود. پژوهش‌ها نشان دادند حافظ نه در پی عرفان منفعل، بلکه در جستجوی معنویتی زنده و نقادانه است. تضاد میان "دانش و خرافه"، "آزادی و تظاهر"، و "عشق و عقل" در ساختار شعر او بررسی شد. همچنین، با نگاهی جامعه‌شناختی به ساختار فکری و زیبایی‌شناسی حافظ، درکی تازه از عرفان ایرانی را به دنبال داشت.

نشست پنجم با موضوع پیوند شعر حافظ و موسیقی سنتی، به‌ویژه "شش‌مقام"، برگزار شد. پژوهشگران با نگاهی تاریخی و زیبایی‌شناسانه، حضور شعر حافظ در متن‌های موسیقایی کهن و نقش آن در شکل گرفتن ذوق شنیداری را تحلیل کردند. در این بخش، ویژگی‌های وزنی، آوایی، و تصویری اشعار حافظ که قابلیت بالای آن‌ها را برای اجرا و آفرینش موسیقایی نشان می‌دهد، توضیح داده شد.

در نشست پایانی، مفهوم آزادی اندیشه در شعر حافظ به بحث گذاشته شد. پژوهشگران از دیدگاه‌هایی ادبی، فلسفی، و ترجمه‌شناختی، به بازخوانی غزل‌های او پرداختند و بر جایگاه او در مقام شاعری منتقد، زرف‌نگر، و رها از قیدهای رسمی تأکید کردند. در این نشست، شعر حافظ نه تنها تجربه‌ای زیباشناسانه، بلکه بیانیه‌ای اندیشمندانه برای استقلال اندیشه و مبارزه با ریاکاری و تظاهر معرفی شد.

پس از پایان نشست‌ها، در تالار موسیقی خانه یونسکو، کنسرتی از موسیقی "شش‌مقام" برگزار شد. در این اجرا، قطعه‌هایی برگرفته از



طاعون و گردباد

در خاک میهنم!
اسکلت‌هایی مغموم
از واژگانی متروک،
که زمانی شادابی کلام را
از دور دست آسمان سیراب می‌کردند.

حیران و مضطرب!
در اندام اربابانی جا خوش کرده‌اند
که پیش از تولد خود
با مرگ هم‌آغوش بوده‌اند.

اربابانی محبوس
در پریروز پندارهای سپری

که از لب‌هایی به‌غایت پژمرده
هذیان‌هایی به بیرون سرریز می‌کنند
که در قربابتی است عجیب
با روح واژه‌هایی سرگردان

که قرن‌هاست در اذهانی سرگشته
به گرد خویش می‌چرخند
و سال‌هاست در انجمادی ابدی
بر جای خشکیده‌اند.

و از آن‌روست
که با شادی بیگانه‌اند
با لبخند بیگانه‌اند
با زایش بیگانه‌اند
و با هر شوری بر بستر پرهیاهوی زیستن
بیگانه!

و با هر آنچه بوی نیستی می‌دهد
مأنوس!

و اندام زنده خویش را
با بوی نای مردگانی تطهیر می‌کنند

که قرن‌هاست در گور خویش
بی شور خفته‌اند.

اربابانی محصور
در خیالاتی بی‌فردا
که با چشمانی هراسان
از مسیری می‌گذرند
بی فانوس!

و تنها جرقه‌ای که تیرگی انقباض را
در تنگنای باور آنان نکانه‌ایست!

چیدن برق طلایی سودی است،
افزوده!
بر پیکر خونبار هر سرمایه‌ای که بروید.

و حیرتا!
که میل‌رهایی
در بازوان ورزیده کار را
با شلاق بردگی سیاه می‌کنند.

تا افسردگی را
بر پیشانی پر چین‌رزمی بنشانند
که از خشم
دندان طغیان بر هم می‌ساید

در برون میهنم،
کرکس‌ها
کرکس‌هایی فرتوت

ادامه طاعون و گردباد

با حلقه‌ای بر گرد سوداگرانی هراسیده

که کوه‌های یخی اموال‌شان
در بحران گرمایی مدام فزاینده
ذوب می‌شود.

با بال‌هایی در هم سرشته
چنگال‌هایی در هم تنیده
و منقارهایی
از طعم گس خون خشنود،

چون تصویری هراسناک
بر جای خشکیده‌اند.

تا در لحظه اقدام

با رونقی دوباره

به جوانی از دست رفته خویش

فریادی برآورند

گستاخ!

و زمین را در زیر سایه شوم بال‌های آهنی خویش

به اسارتی بکشانند

سر فکنده!

ما را نگر!

که خاموش ماندگانیم

بی هیچ سایه تکانه‌ای از خشم

بر پلک‌های آسوده!

و بی هیچ تأملی در چشم

در گسست دست‌های زاینده

که چون جویی هزار پاره

به هرز می‌رود

و غوغای هر رویشی خاموش!

م. د. پویا

ادامه گرمی داشت هفتصدمین سالگرد تولد حافظ شیرازی



حافظیه یا آرامگاه حافظ در شیراز

اشعار حافظ با سازها و نغمه‌هایی کهن اجرا شد، گویی شعر و موسیقی از یک منشأ برخاسته و در جان مخاطب نشسته بودند. در پی آن، پذیرایی رسمی با حضور میهمانان بین‌المللی، اساتید، شاعران، و هنرمندان در فضایی صمیمی برگزار شد.

در پایان این روز تاریخی، آنچه برجا ماند، بیش از هر چیز دیگر، یادآوری این حقیقت بود که شعر حافظ فراتر از مرزهای جغرافیایی و زبانی، سخنی است جهانی درباره آزادی، عشق، حقیقت، و انسان. همکاری یونسکو، جمهوری تاجیکستان، و انجمن رودکی، در برگزاری این رویداد نه فقط ادای دین به گذشته، بلکه تأکیدی بر ضرورت زنده نگه‌داشتن ارزش‌های مشترک انسانی در آینده است. حافظ، چون ستاره‌ای تابناک، همچنان در آسمان فرهنگ جهانی می‌درخشد.

پی‌نوشت:

۱. "شش مقام"، موسیقی سنتی فرارود [ماوراءالنهر] (بیشتر تاجیکستان و ازبکستان) است. ترانه این موسیقی درباره عشق عرفانی است. سازهای به کار رفته در این موسیقی عبارتند از: **بربط**، **دایره**، **دف**، و **تنبور**. شش مقام از مقام‌های بزرگ، **راست**، **نوا**، **دوگاه**، **سه‌گاه**، و **عراق** تشکیل شده است. یونسکو در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۰ "شش مقام" را در فهرست کهن‌ترین سبک‌های موسیقی و همچنین سرمایه‌های غیرمادی به ثبت رساند [برگرفته از: ویکی‌پدیای فارسی].

در آسیای میانه سبک "شش مقام" هنوز اجرا می‌شود و استادان هنرمند و شناخته‌شده خود را دارد. در ازبکستان، **شیرعلی جوهریف**، **مناجات یولچی یوا**، در تاجیکستان **جوهره بیک مرادوف**، و در آذربایجان **عالم قاسیموف** و **سکینه اسماعیلوا** را می‌توان نام برد [نقل به اختصار از: مقاله موسیقی ملل با شهزاده، به قلم شهزاده سمرقندی، رادیو زمانه].

هزار و یک شب و شبی افزون بر آن

به گزارش خبرگزاری ایسنا، در پی حمله‌های وحشیانه رژیم صهیونیستی اسرائیل به ایران، از سوی مردم کشورهای مختلف در سراسر جهان نسبت به این تجاوز واکنش‌هایی نشان داده شد از جمله در ویتنام از سوی دوستان ایران. خانم **تائو** (Thao) شهروند ویتنامی که پنج سال به عنوان دانشجو در ایران زندگی کرده است، با سرودن شعری همبستگی‌اش با مردم ایران را ابراز داشته است. در بخشی از این شعر که به زبان ویتنامی سروده و به فارسی بازگردانده شده می‌خوانیم:

هزار و یک شب... و شبی افزون بر آن

خوابی از شب تابستان،

که ناگاه به کابوسی گدازان بدل شد.

تهران، هراسان و ناباور،

از رویایی کهنه برمی‌خیزد؛

زمزمه نیایش،

در لابه‌لای اشک‌ها پیچیده،

و آتش،

از گلوی یخ‌زده و مرگبار توپخانه‌ها،

فوران می‌زنند.

هنوز،

گل‌های سرخ،

در باغ فردوس،

تن به شبنم صبحگاهی سپرده‌اند.

چنارهای شرقی،

سایه می‌افکنند

بر سنگ‌فرش خیابان ولی‌عصر؛

سرزمینی میان شعر و شمشیر، ادب و رزم.

کسی،

صلح را به جنگ باخت؛

و ایمان...

چه معنایی دارد برای فاتحان بی‌ریشه؟

خانه‌ها،

تکه‌تکه بر زمین افتادند؛

و تاریخ،

بر هر پاره‌سنگ این خیابان،

حک شده است.

پرچم سرخ،

دگر بار فروغ آتش زرتشت را برافروخت...

و هنوز،

جایی هست-

خیابان ولی‌عصر-

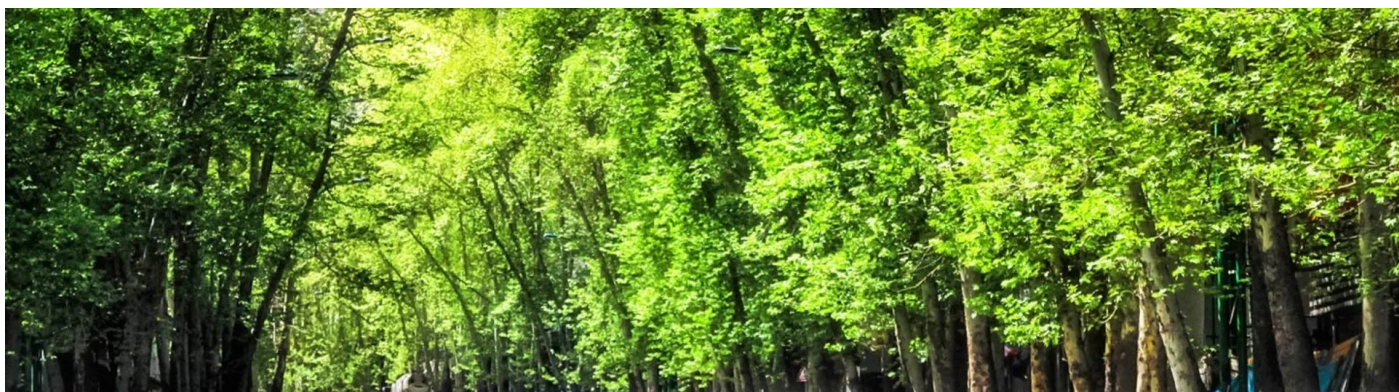
که چنارهای شرقی‌اش،

با برگ‌هایی سبز،

در برابر فراموشی ایستاده‌اند.

این سروده گواهی است بر پیوندهای عاطفی میان ملت‌ها و باور به مقاومت در برابر تجاوز و بیداد.

حمله اخیر رژیم صهیونیستی به مناطق غیرنظامی، نه تنها نقض آشکار قوانین بین‌المللی و حقوق بشر محسوب می‌شود، بلکه بار دیگر ماهیت تجاوزگر و خشونت‌محور این رژیم را برای جهانیان آشکار کرد. این اقدام ددمن‌شانه، محکومیتی گسترده از سوی کشورهای مختلف به‌ویژه مردم منطقه جنوب شرق آسیا را نیز به دنبال داشته است [برگرفته و کوتاه‌شده همراه با اندکی ویرایش از گزارش خبرگزاری ایسنا- خبرنگار، زهرا اصغری، دبیر، فاطمه ابوطالبی].



خیابان ولی‌عصر تهران و چنارهای زیبایش



دیالکتیک

یک جامعه الگوریتمی^۱

گیتا برزو

مقدمه

در دنیای امروز، شبکه‌های اجتماعی دیگر فقط ابزاری نیستند برای فرستادن پیام در بین مردم. آن‌ها به فضاهایی بزرگ برای ارتباط و تعامل تبدیل شده‌اند، فضاهایی که فکرها، احساس‌ها، و نظرها با سرعتی بسیار زیاد پخش می‌شوند. اما در پشت این پویایی ظاهری، **الگوریتم‌ها**ی قرار دارند که با وجود ناپیدا بودن، همه‌جا حضور داشته و در ایجاد شرایط موجود نقشی بزرگ دارند. این الگوریتم‌ها تا حد زیادی تصمیم می‌گیرند چه چیزی را ببینیم، چه مطلبی را بخوانیم، و چه محتوایی برای ما نمایش داده شود. به این ترتیب، دیگر خود "کاربران" نیستند که انتخاب می‌کنند چه چیزی ببینند، بلکه این برنامه‌های هوشمند هستند که با محاسبه‌هایی خاص و گاهی نامشخص، اطلاعات را برای ما فیلتر و دسته‌بندی می‌کنند.

الگوریتم‌ها بی‌طرف نیستند. هدف اصلی آن‌ها این است که توجه ما را جلب کنند و کاری کنند تا بیشتر در فضای مجازی بمانیم. برای کار روی این هدف، محتواهایی را در اولویت قرار می‌دهند که احتمال بیشتری دارد واکنش ما را برانگیزد، مثل عصبانیت، خنده، ترس یا احساس ناراحتی از بی‌عدالتی. این نوع محتواها تجربه ما از فضای مجازی را کاملاً دگرگون می‌کند و نگاه ما به دنیا را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل موضوع‌هایی که در فضای مجازی فراگیر یا پرتیرفردار می‌شوند لزوماً درست، مفید یا منصفانه نیستند، بلکه بیشتر آن‌هایی هستند که احساسات را قوی‌تر تحریک می‌کنند.

در چنین شرایطی، هر "کاربر" هم‌زمان هم نقش تماشاگر را دارد و هم نقش بازیگر. رفتارهایی که در فضای مجازی انجام می‌دهیم، مثل لایک کردن، نظر دادن، یا به اشتراک گذاشتن، خوراک الگوریتم‌ها را فراهم می‌کنند. الگوریتم‌ها هم بر اساس همین رفتارها چیزهایی را به ما نشان می‌دهند که ممکن است به دیدن‌شان علاقه‌مند باشیم و به این ترتیب کم‌کم روی انتخاب‌ها، سلیقه‌ها، و حتی باورها، تأثیر می‌گذارند. این روند باعث می‌شود ما بیشتر با کسانی روبه‌رو شویم که مثل خودمان فکر می‌کنند و با نظرهای متفاوت با نظر ما کمتر آشنا شویم. کم‌کم گفت‌وگوها ضعیف‌تر می‌شوند، برخورد اندیشه‌ها کم‌تر می‌شود، و جامعه به گروه‌هایی جدا از هم تقسیم می‌شود. در این وضعیت چیزی که در مقام "نظر عمومی" دیده می‌شود دیگر به‌طور طبیعی و آزادانه به‌وجود نیامده، بلکه نتیجه هدایت و مدیریت پنهانی است.

در برابر این تغییرها لازم است نگاهی انتقادی داشته باشیم. نوعی شیوه فکر کردن به نام "اندیشه دیالکتیکی" به ما کمک می‌کند تنش‌ها، تضادها، و قدرت‌هایی پنهان را که پشت این فضاها وجود دارند بهتر بشناسیم. این نوع نگاه و فکر کردن به

ما یادآور می‌شود پدیده‌های مجازی، مثل الگوریتم‌ها، جدا از جامعه، اقتصاد یا سیاست نیستند. برای درک واقعی آن‌ها نباید فقط به جنبه فنی‌شان نگاه کنیم، بلکه باید پیرسیم این سیستم‌ها چه هدفی دارند، چگونه کار می‌کنند، و چه تأثیری بر زندگی و جامعه ما می‌گذارند؟ فقط با این نوع درک عمیق است که می‌توانیم دوباره کنترل این ابزارها را به‌دست بگیریم و به‌جای اینکه گرفتارشان شویم آن‌ها را در خدمت آزادی و آگاهی به کار ببریم.

الگوریتم‌های افکار عمومی

در دنیای امروز، شبکه‌های اجتماعی صرفاً ابزارهایی برای ارتباط نیستند. آن‌ها به محیط‌هایی تبدیل شده‌اند که در آن‌ها ایده‌ها، اخبار، و باورها به‌سرعت و به‌صورتی گسترده منتشر می‌شوند. با این حال، این گردش اطلاعات پدیده‌ای کاملاً طبیعی یا تصادفی نیست. در پس این جریان به‌ظاهر خودجوش اطلاعات، سامانه‌هایی پیچیده و هوشمند به نام "الگوریتم" قرار دارند که تصمیم می‌گیرند کدام محتوا بیشتر دیده شود، چه پستی بیشتر لایک بگیرد، و چه موضوعی در مرکز توجه قرار گیرد.

این الگوریتم‌ها با هدف اصلی "افزایش مشارکت کاربران" طراحی شده‌اند، به این معنا که می‌کوشند کاربران را بیشتر درگیر این الگوریتم‌ها کنند، آنان را به کلیک کردن، دیدن، لایک کردن، و به اشتراک گذاشتن بیشتر ترغیب نمایند. الگوریتم‌ها برای رسیدن به این هدف، محتوا را نه بر اساس منطق یا زمان انتشار، بلکه بر اساس محاسبه‌هایی پیچیده به‌لحاظ میزان جذاب بودن و سودمندی احتمالی‌شان برای کاربر رتبه‌بندی می‌کنند. در نتیجه، آنچه ما در صفحه خودمان می‌بینیم، الزاماً مهم‌ترین یا دقیق‌ترین اطلاعات نیست، بلکه محتوایی است که احتمال می‌رود بیشترین واکنش ما را برانگیزد.

در چنین شرایطی کاربر دیگر تنها یک دریافت‌کننده منفعل نیست، بلکه به بخشی فعال از شبکه‌ای بزرگ‌تر تبدیل می‌شود. هر کنش او، چه لایک زدن، چه نظر دادن، چه اشتراک‌گذاری کردن، بر مسیر انتشار محتوا تأثیر می‌گذارد و الگوریتم نیز با تحلیل این رفتارها، محتوای پیشنهادی برای دیگر کاربران را تنظیم می‌کند. این تعامل دوطرفه به نوعی زنجیره پیوسته از تأثیرگذاری متقابل میان کاربران و الگوریتم‌ها منجر می‌شود.

ادامه دیالکتیک یک جامعه الگوریتمی

مدل‌های ریاضی و رایانشی [رایانه‌ای] مختلفی برای توصیف این فرایند توسعه یافته‌اند. این مدل‌ها اغلب تلاش می‌کنند نشان دهند عقاید در جامعه چگونه گسترش می‌یابند یا به تدریج تغییر می‌کنند. آن‌ها افکار عمومی را همچون پدیده‌ای پویا و زنده تصویر می‌کنند که به طور مداوم تحت تأثیر محیط اجتماعی‌شان قرار دارد و با آن تغییر می‌کند.

در چنین فضایی مفهوم "فرد" نیز دگرگون می‌شود. هویت مجازی ما دیگر مستقل از تعامل‌های جمعی نیست، بلکه در بستری از واکنش‌های متقابل و تأییدهای اجتماعی شکل می‌گیرد. آنچه درباره‌ی ما گفته می‌شود، پُست‌هایی که لایک می‌خورند یا بازشر می‌شوند، بر رفتار و انتخاب‌های بعدی ما اثر می‌گذارند. بنابراین، هویت مجازی ما پیوسته در حال شکل‌گیری، تغییر، و بازتعریف است.

الگوریتم‌ها این رفتارها را با دقت ثبت، تحلیل، و پردازش می‌کنند. برخی صداها را پررنگ‌تر می‌کنند و برخی دیگر را نادیده می‌گیرند. برخی موضوع‌ها را برجسته و به صدر توجه‌شان ارتقا می‌دهند، در حالی که برخی دیگر را به حاشیه می‌رانند. این انتخاب‌ها نه بر پایه حقیقت یا منطق، بلکه براساس عامل‌هایی چون جذاب بودن، میزان واکنش‌برانگیز بودن برای کاربران، و قابلیت فراگیر شدن صورت می‌گیرد.

از این‌رو، رابطه میان انسان و الگوریتم رابطه‌ای بی‌طرف و خنثی نیست. این سامانه‌ها تأثیری واقعی بر شکل‌گیری فضای عمومی گفت‌وگو دارند. آن‌ها تعیین می‌کنند چه موضوعی مشروع تلقی شود، چه کسی دیده شود، و چه صدایی شنیده شود. در نتیجه، برخی دیدگاه‌ها می‌توانند به طرز چشمگیر تقویت و تکرار شوند، در حالی که برخی افراد یا افکار از صحنه عمومی حذف می‌شوند.

چنین سیستمی به پدیده‌ای می‌انجامد که آن را "قطبی‌شدن" یا "پولاریزاسیون" می‌نامند. کاربران بیشتر با کسانی روبرو می‌شوند که دیدگاه‌هایی مشابه خودشان دارند و کمتر در معرض دیدگاه‌های مخالف قرار می‌گیرند. این وضع به شکل گرفتن "حباب‌های اطلاعاتی" و "دایره‌های بسته فکر" منجر می‌شود، فضاهایی که تنها اطلاعاتی در آن‌ها تقویت می‌شوند که باورهای موجود را تأیید می‌کنند و برای نقد یا تغییر کمتر فرصتی در این فضاها فراهم می‌آید.

نکته مهم اینجاست که الگوریتم‌ها فقط بازتاب‌دهنده رفتار کاربران نیستند، بلکه خودشان نیز در شکل دادن به این رفتارها نقش دارند. آن‌ها حلقه‌های واکنش متقابل ایجاد می‌کنند، یعنی رفتار ما بر پیشنهادها و بعدی اثر می‌گذارد، و این پیشنهادها نیز مجدداً رفتار ما را تغییر می‌دهند. این تأثیرگذاری‌های متقابل به الگوریتم‌ها امکان می‌دهد نه تنها روند شکل‌گیری افکار عمومی را دنبال کنند، بلکه آن را هدایت، تقویت، یا حتی دستکاری نمایند.

با این‌که الگوریتم‌ها در ظاهر ابزارهایی فنی و بی‌طرف به نظر می‌رسند، اما در واقعیت امر چنین نیست. این سامانه‌ها می‌توانند در خدمت منافع مشخص قدرتهایی سیاسی و اقتصادی قرار گیرند. امروز، بخش بسیار کوچکی از جمعیت جهان که عمدتاً شامل سهام‌داران و مدیران شرکت‌های بزرگ چندملیتی است، مالک بیش از ۹۰ درصد از ثروت جهانی هستند. این گروه ثروتمند با تکیه بر نظام سرمایه‌داری لیبرال جهانی شده، نفوذی جدی بر دولت‌ها و سیاست‌مداران به‌ویژه در کشورهای پیشرفته از نظر فناوری اعمال می‌کنند. آنان در سایه این قدرت متمرکز توانایی شکل دادن به سامانه‌های مجازی بر اساس منافع‌شان را دارند. از طریق چیزی شبیه به

"اتاق فرمان مجازی"، می‌توانند افکار عمومی را جهت دهند، ایده‌ها و باورها را در پشت‌صحنه شکل دهند و مسیر حرکت جمعی را هدایت نمایند. آنان در سطح جهانی می‌توانند اراده‌شان را به نام "خواست عمومی" جلوه دهند، آن هم با استفاده از شیوه‌هایی که ظاهری دموکراتیک دارند ولی در واقع از پیش طراحی و کنترل شده‌اند.

با این حال، در پشت این نظم دیجیتالی پیشرفته، واقعیت اجتماعی و تاریخی‌ای بسیار پیچیده‌تر پنهان است. جامعه مملو از تنش‌ها، تناقض‌ها، و تضادهایی است که روش‌های تحلیل پیشرفته و مدل‌های محاسباتی قادر به شناسایی کامل آن‌ها نیستند. الگوریتم‌ها می‌توانند رفتارهای قابل مشاهده را تحلیل کنند، اما از درک عمق تعارض‌های اجتماعی، پویایی ساختارهای تاریخی، و منطق پنهان روابط قدرت ناتوان‌اند.

در همین جاست که تحلیل دیالکتیکی می‌تواند نقشی بسیار مؤثر داشته باشد. تنها این نوع تحلیل است که می‌تواند از سطح ظاهری تعامل‌های مجازی و سطحی فراتر رود و ما را از تضادهای درونی، فرایندهای دگرگونی، و ماهیت زنده و متغیر واقعیت اجتماعی به شناختی عمیق برساند.

تحلیل دیالکتیکی

نگاه دیالکتیکی‌مان در برابر منطق سرد و محاسبه‌گر الگوریتم‌ها، دعوت‌مان می‌کند زاویه دیدمان را تغییر دهیم. به جای اینکه جریان‌های اطلاعاتی را صرفاً دنبال کنیم از خودمان بپرسیم: این جریان‌ها چه معنایی دارند؟ چرا پاره‌ای از ایده‌ها به سرعت منتشر می‌شوند و بعضی دیگر نه؟ چرا حتی با وجود تلاش برای جهت دادن و کنترل افکار عمومی، اختلاف‌ها و شکاف‌های عقیدتی و تضادهای اجتماعی همچنان بازتولید می‌شوند؟

روش دیالکتیکی تنها به توصیف پدیده‌ها و ترسیم تحولات نمی‌پردازد، بلکه هدفش آشکار کردن تنش‌ها و تضادهای ریشه‌ای در ساختار جامعه است. از این منظر، آنچه در شبکه‌های اجتماعی با عنوان "اجماع" یا "توافق عمومی" ظاهر می‌شود، ممکن است در واقعیت امر تنها توهمی موقتی باشد، نقابی باشد برای پنهان کردن تعارض‌های حل‌نشده. شاید توافقی که به چشم می‌آید نتیجه نابرابری در قدرت، حذف نمادین صداها یا نوعی سلطه نامرئی باشد.

پذیرفتن یک ایده غالب از سوی افراد نیز لزوماً نشانه اقتناع یا پذیرش منطقی نیست. این امر می‌تواند ناشی از فشارهای اجتماعی، ترس از طرد شدن، یا تأثیر فضای غالب و انتظارات جمعی در رسانه‌های اجتماعی باشد. بنابراین، چنین پذیرشی را باید تلاشی درونی برای ایجاد تعادل میان دو خواسته متضاد در نظر گرفت: از یک سو نیاز به همبستگی و پذیرفته شدن در جمع، و از سوی دیگر میل به استقلال و حفظ هویت فردی. از دیدگاه دیالکتیکی، هر موضع‌گیری فردی بازتابی از تنش و تعامل میان این دو گرایش متضاد است.

هنگامی که در فضای مجازی یک حرکت جمعی شکل می‌گیرد، مثلاً برای اعتراض به بی‌عدالتی یا نابرابری، آن را نتیجه برنامه‌ریزی آگاهانه الگوریتم‌ها یا ابزارهای قدرت حاکم نمی‌توان دانست. برعکس، چنین حرکت‌هایی معمولاً از سوی کسانی شکل می‌گیرند که **از قدرت رسمی و ابزارهای دیجیتالی مسلط محروم‌اند**. آنان بر پایه تجربه‌های زیسته، احساس خشم، سرکوب‌شدگی، و میل به تغییر به میدان می‌آیند نه با اتکا به الگوریتم‌هایی که معمولاً در خدمت قدرتهای

ادامه دیالکتیک یک جامعه الگوریتمی

سیاسی و اقتصادی هستند.

قدرت حاکم از طریق کنترل زیرساخت‌های دیجیتال و الگوریتم‌های پنهان تلاش می‌کند این صداهای معترض را سرکوب، منحرف یا نامرئی کند. بالین حال، گاه خشم اجتماعی و انرژی نهفته در جامعه به صورت موجی پیش‌بینی نشده و قدرتمند خود را نشان می‌دهد، موجی که شکاف‌های پنهان ساختار اجتماعی را آشکار می‌سازد، شکاف‌هایی که سال‌ها زیر لایه‌ای از نظم ظاهری پنهان مانده‌اند.

از سوی دیگر، واکنش منفی نسبت به این صداهای معترض همیشه از سر دشمنی‌ای آگاهانه نیست، بلکه گاه در تضادهایی عمیق‌تر ریشه دارد. در تضاد در نگرش به جهان، در تجربه طبقاتی، جنسیتی، قومی یا فرهنگی. نگاه دیالکتیکی نشان می‌دهد هیچ جامعه‌ای یکپارچه و خنثی نیست، بلکه همواره میدان کشاکش نیروهای متضاد است. بحث اندیشه‌ها نیز- برخلاف تصور رایج- نه خنثی است و نه صرفاً نظری، بلکه بازتابی است از مبارزه نیروهای اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی در دل جامعه.

الگوریتم‌ها در این میان نقشی تعیین‌کننده دارند، اما نه به این دلیل که توان تشخیص حقیقت یا اهمیت اجتماعی محتوا را دارند. تصمیم‌گیری الگوریتم‌ها بر اساس معیارهایی مانند میزان جذابیت، احتمال جلب توجه، و مشارکت کاربران با قابلیت پر بازدید و پراستار شدن محتوا صورت می‌گیرد. در نتیجه، آنچه در اولویت قرار می‌گیرد لزوماً اندیشه‌هایی عمیق یا تحلیل‌هایی دقیق نیستند، بلکه احساساتی تند، واکنش‌هایی سریع، و لحظه‌هایی هیجانی هستند. الگوریتم‌ها ترجیح می‌دهند کاربران را درگیر هیجان‌هایی گذرا کنند تا درگیر اندیشه‌هایی پایدار.

اما دیدگاه دیالکتیکی، برخلاف گرایش الگوریتمی، بر ضرورت فهم عمیق‌تر و تاریخی پدیده‌ها تأکید می‌ورزد. هیچ ایده یا عقیده‌ای به صورتی ناگهانی و بدون پیش‌زمینه پدید نمی‌آید. هر دیدگاهی محصول مسیری پیچیده از تجربه‌های گذشته، تعارض‌ها، و گفت‌وگوهای درونی و جمعی است. الگوریتم‌ها شاید بتوانند همبستگی‌های آماری را تشخیص دهند، اما قدرت درک زمینه اجتماعی و تاریخی

این همبستگی‌ها را ندارند. دیالکتیک اما دقیقاً همین زمینه‌ها را به میدان ادراک می‌آورد: لایه‌هایی از معنا، قدرت، مقاومت، و نماد که معمولاً از دید سیستم‌های محاسبه‌گر پنهان می‌مانند.

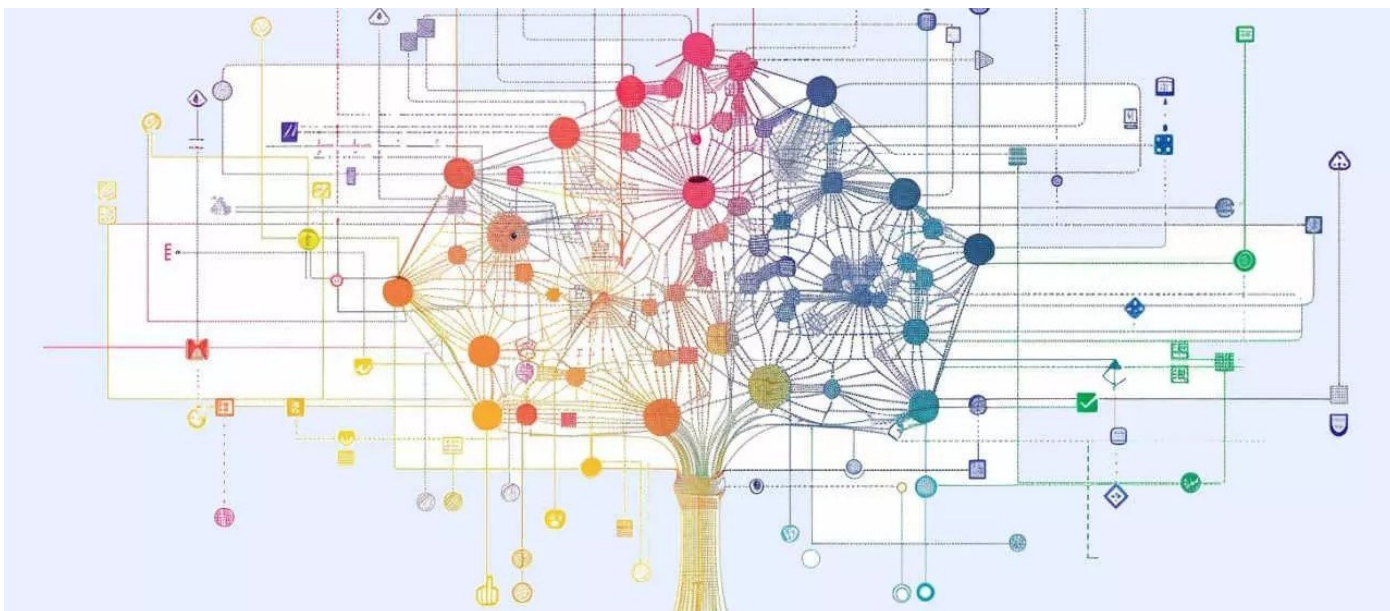
پیوند الگوریتم و دیالکتیک: گامی به سوی آگاهی انتقادی

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که نباید آن را به دوگانه‌ای ساده بین "الگوریتم" و "دیالکتیک" فروکاست. مسئله بر سر تقابل این دو نیست، بلکه بر سر پیوند و گفت‌وگوی بین آن‌هاست. الگوریتم به خودی خود ابزار سلطه نیست، اما زمانی که بدون آگاهی، بدون تعادل، و بدون نگاه انتقادی به کار گرفته شود به ابزاری سلطه‌گر می‌تواند تبدیل شود. در مقابل، اگر با خرد و دقت از آن استفاده شود ما را در شناسایی الگوها، فهم روندهای نوپا، و پیش‌بینی تحول‌های اجتماعی می‌تواند یاری دهد.

اما این توانایی‌های فنی تا زمانی که با نگاهی دیالکتیکی همراه نشوند به دستاوردی سیاسی و اجتماعی تبدیل نخواهند شد. دیالکتیک یعنی توانایی پرسشگری از پیش‌فرض‌ها، از هدف‌ها، و از پیامدهای آنچه الگوریتم انجام می‌دهد. مهم نیست که چه کاری انجام می‌دهد. مهم اینست که چرا این کار را انجام می‌دهد؟ به نفع چه کسی و با چه اثرهایی بر ساختار اجتماعی و فرهنگی؟ الگوریتم را نه تنها همچون ابزاری محاسباتی، بلکه به عنوان نوعی ایدئولوژی فنی باید شناخت.

هوشیاری انتقادی از همین نقطه آغاز می‌شود، از رد شیفتگی کورکورانه به بی‌طرفی ظاهری الگوریتم‌ها. اینکه یک الگوریتم درست کار می‌کند الزاماً به معنای عادلانه یا حقیقت‌مند بودن آن نیست. این که چیزی را به درستی پیش‌بینی می‌کند لزوماً به معنای آن که واقعیت را به طور کامل بازتاب می‌کند نیست. دیالکتیک ما را به این آگاهی می‌رساند که هر ساختار اجتماعی حامل تنش‌ها و تضادهایی است، و این تضادها باید شناخته و عیان شوند تا امکان عبور از آن‌ها فراهم شود. دیالکتیک به ما یادآوری می‌کند آن چه در پس محاسبات پنهان مانده است گاه از خود محاسبه مهم‌تر است.

در دل این کشاکش میان "فرمول‌بندی ساده" و "پیچیدگی واقعی" به نوعی از تفکر نو می‌توان دست یافت، تفکری که هم از ابزارهای فنی آگاه است و هم نگاهی





کنیم.

الگوریتم زمانی می‌تواند به ابزاری قدرتمند برای پیشرفت اجتماعی تبدیل شود که تحت هدایت تفکری آگاه، حساس به محدودیت‌ها، و مسئول در برابر پیامدهایش قرار گیرد. در چنین وضعیتی، بحث دیگر بحث فنی‌ای صرف نیست، بلکه به مسئله‌ای سیاسی، فرهنگی، و حتی تمدنی بدل می‌شود.

در دنیای پیچیده امروز تنها آگاهی‌ای می‌تواند راه‌گشا باشد که توان محاسبه و پیش‌بینی را با عمق تاریخی و حساسیت به تعارض‌ها درآمیزد. آنچه از آن با عنوان "دیالکتیک جامعه الگوریتمی" یاد می‌کنیم مفهومی صرفاً نظری یا انتزاعی نیست، بلکه ضرورتی فوری و حیاتی است، ضرورتی برای ساختن جهانی عادلانه‌تر، انسانی‌تر، و آگاه‌تر.

بُن‌مایه و پی‌نوشت:

۱. تبدیل نام **الخوارزمی** [ابوجعفر محمد بن موسی خوارزمی (۷۸۰-۸۵۰ میلادی / ۱۵۹-۲۲۹ خورشیدی) ریاضیدان، ستاره‌شناس، جغرافی‌دان، فیلسوف، و مورخ ایرانی] به **الگوریسم** و سپس الگوریتم احتمالاً تحت تأثیر واژه یونانی (به معنای عدد) و (به معنای محاسباتی) بوده است. برخی منابع کلمه **لگاریتم** را هم در تبدیل الگوریسم و الگوریتم بدون تأثیر ندانسته‌اند. در علوم رایانه (کامپیوتر) یک **الگوریتم** را یک روال محاسباتی که مقدار یا مجموعه‌ای از مقادیر را به‌عنوان ورودی (Input) دریافت کرده و پس از طی چند گام محاسباتی به خروجی (Output) تبدیل می‌کند تعریف کرده‌اند [نقل به‌اختصار از: ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد].

۲. از "فرهنگ علوم انسانی" تألیف داریوش آشوری، و "فرهنگ نظریه و نقد ادبی" تألیف س. سبزیان و ج. کزازی، برای توضیح معادل فارسی اتوماتیسم (automatism) بهره برده شد.

ادامه دیالکتیک یک جامعه الگوریتمی

انتقادی به کاربرد آن‌ها دارد. چنین تفکری داده‌ها را نادیده نمی‌گیرد، بلکه در چارچوبی تاریخی، تفسیری، جامعه‌شناختی، فلسفی، و سیاسی آن‌ها را باز می‌نشانند. داده‌ها را دنبال نمی‌کند، بلکه جهت و معنای آن‌ها را به پرسش می‌گیرد.

آموزش در عصر دیجیتال باید به‌گونه‌ای باشد که دو توانایی را هم‌زمان در افراد پرورش دهد:

- از یک سو مهارت کار با ابزارهای الگوریتمی،
- و از سوی دیگر توان تحلیل دیالکتیکی برای درک پیامدهای اجتماعی و فرهنگی آن‌ها.

دیگر صرفاً دانستن کدنویسی (برنامه‌نویسی) یا تحلیل داده کافی نیست. باید بیاموزیم پشت این داده‌ها چه تضادها، شکاف‌ها یا دگرگونی‌هایی پنهان شده‌اند. باید یاد بگیریم پیچیدگی، تعارض، و تغییر را به‌منزله اجزای اساسی اندیشیدن بشناسیم و آموزش دهیم.

تنها از خلال چنین تلاشی است که جامعه الگوریتمی را از فضایی صرفاً تکنیکی و تابع به عرصه‌ای برای آگاهی و نقد و دگرگونی می‌توان تبدیل کرد. جامعه‌ای که تنش‌های درونی خود را بتواند بشناسد، با آن‌ها مواجه شود، و آن‌ها را به نیرویی برای رشد بدل سازد، جامعه‌ای که نه فقط با بهینه‌سازی فنی، بلکه با چشم‌انداز افق‌هایی اخلاقی، انسانی و سیاسی اداره شود، جامعه‌ای دیالکتیکی، به‌تمام معنا.

نتیجه‌گیری

گسترش حضور الگوریتم‌ها در زندگی روزمره ما صرفاً حاصل ضرورتی فنی یا پیشرفته فناورانه [تکنولوژیک] نیست، بلکه نتیجه فرایندی تاریخی، اجتماعی، و فرهنگی است. الگوریتم‌ها در خلأ پدید نیامده‌اند. آن‌ها زاده جامعه‌هایی هستند که آن‌ها [الگوریتم‌ها] را طراحی، پیاده‌سازی، و مصرف می‌کنند. به همین دلیل، معنا و کارکرد آن‌ها تنها در بستر همین جامعه‌ها قابل درک است.

ما با واگذاری [اعطای] نقش‌هایی کلیدی به الگوریتم‌ها در تعیین افکار عمومی و جهت دادن به آن، شبکه‌های اجتماعی را به فضاهایی برای تأثیرگذاری گسترده تبدیل کرده‌ایم. این فضاها نه تنها ابزارهایی برای انتقال پیام، بلکه آینه‌هایی از تناقض‌ها، شکاف‌ها، و تنش‌های درونی جامعه‌اند.

از این‌روی، به تحلیلی دیالکتیکی از این وضعیت بیش از پیش احساس نیاز می‌شود، یعنی برخوردار بودن از نگاهی که تنها به سطح پدیده‌ها بسنده نکرده، بلکه به درون آن‌ها نفوذ کند. این تحلیل به ما کمک می‌کند تعارض‌ها و تنش‌های پنهان را درک کرده، آن‌ها را نام‌گذاری و بررسی و ارزیابی کنیم، چراکه همین تضادها هستند که مسیر آینده ما را رقم می‌زنند.

از دیدگاه دیالکتیکی، نباید اتوماتیسم [یا "خودکارانگاری" یا بدون آگاهی، پیش‌اندیشی، و تسلط بر موضوع] را با فهم واقعی، تکرار الگویی را با تغییر حقیقی، یا نظم سطحی را با عدالت اجتماعی یکی گرفت. آنچه مورد نیاز است، بازتعریفی انتقادی از نقش الگوریتم در زندگی ماست. به‌جای کنار گذاشتن یا شیفتگی بی‌چون‌وچرا نسبت به آن، باید این ابزار را در پرتو آگاهی، مسئولیت، و نقد بازبینی

چگونه «لیتیوم» به کانون بحرانی تازه

در سطح جهان بدل شد

ترجمه مهرداد آرام

یک گروه سه نفره محققان نوآوری‌ها در عرصه علوم شامل **مریم گاونلت**، **لیام شاو**، و **راکس میدلتون** می‌نویسند لیتیوم برای باتری‌ها سرچشمه‌ای کلیدی است - اما از آنجا که ذخیره‌های لیتیوم تنها در شرایط اقلیمی ای نادر یافت می‌شوند، استخراج آن به یک نقطه تنش‌زا در عرصه ژئوپلیتیک میان غرب امپریالیستی و بقیه جهان تبدیل شده است. لیتیوم از دوران بسیار کهن وجود داشته است. لیتیوم یکی از سه عنصری بود که همراه با "هیدروژن" و "هلیوم"، در مهبانگ یا انفجار بزرگ ("بیگ‌بنگ") درهم آمیختند. لیتیوم در شکل عنصری‌اش، فلز سفید گچی‌ای قلیایی است و به اندازه‌ای نرم است که با چاقو بریده می‌شود. لیتیوم به دلیل واکنش‌پذیری بالا ناپایدار است و به‌طور طبیعی به شکل عنصری بر روی زمین یافت نمی‌شود.

این عنصر بیشتر به صورت ترکیبی با عنصرهای دیگر در سنگ‌های آذرین یافت می‌شود که معمولاً به شکل معدنی (ترکیب با عناصر دیگر) در سنگ‌های آذرین یافت می‌شود که از سرد شدن و فشردن یا یخ زدن گدازه‌های آتشفشان در ژرفای سطح زمین شکل می‌گیرند. گونه‌ای سنگ به نام "گرانیت پگماتیت" میزبان بیشترین غلظت مواد کانی لیتیوم است. لیتیوم می‌تواند یک‌راست از این سنگ‌ها استخراج شود، مانند معدن گرین‌بوشز (greenbushes) در استرالیا که بزرگ‌ترین معدن لیتیوم جهان شمرده می‌شود. بیشتر سنگ‌های آذرین مقداری اندک از این فلز را در خود دارند. با این حال، فرایندهای زمین‌شناختی می‌توانند لیتیوم را در منطقه‌های گسترده و فرورفته سطح زمین و حوضه‌ها به شکل شورآب متمرکز کنند.

برای نمونه، در ایالت نوادا در ایالات متحده منطقه‌ای یافت می‌شود که ذخیره‌های غنی لیتیوم آن به‌تازگی از سوی اداره کان‌ها و زمین‌شناسی نوادا همچون یکی از سرچشمه‌های کلیدی امنیت ملی و توسعه اقتصادی ایالات متحده شناسایی شده است.

ایالت نوادا در منطقه حوضه و کوهستان آمریکای شمالی واقع شده است، منطقه‌ای وسیع که از شمال غربی مکزیک تا بیشتر سرزمین‌های داخلی غرب ایالات متحده گسترش می‌یابد. این منطقه به رشته‌کوه‌های موازی و میان‌کوه‌های (دره‌های) متناوب شناخته می‌شود که در اثر فرایند گسترش پوسته‌ای که حدود ۱۷ میلیون سال پیش آغاز شد، شکل گرفته است.

گسترش ادامه‌دار پوسته سبب هم‌انباشتگی لیتیوم در ایالت نوادا شده است. "گسترش پوسته‌ای" به معنای جدا شدن صفحه‌های قاره‌ای بر اثر نیروهای دوردست است که به کشیدگی و دگرریختی این صفحه‌ها می‌انجامد.

سنگ‌های لیتیومی نوادا به‌طور خالص غنی از مواد کانی لیتیوم نیستند. اما لیتیوم به دلیل ویژگی واکنش‌پذیری بالا، بسیار حل‌شونده است و به راحتی از سنگ‌های اولیه جدا شده و وارد جویبارها می‌شود.

حوضه‌های نوادا روان آب این نهرها را درخود جمع‌آوری می‌کنند. در بسیاری از



مکان‌های دیگر، این حوضه‌ها در نهایت به دریا می‌ریزند، اما به دلیل آب‌وهوای بیابانی نوادا و ارتفاع بالای این منطقه، آب در این حوضه‌ها باقی ماند و به آبیگر تبدیل شد به‌طوری که لیتیوم طی سال‌ها به آرامی در این شورآب‌ها انباشته شده است.

یکی دیگر از سرچشمه‌های لیتیوم در نوادا خاک رُس است. "مک‌درمیت کالدرا" دهانه دیرینه آتشفشانی‌ای است که وقتی صفحه قاره آمریکای شمالی بر روی یک "نقطه داغ" (مکانی در گوشه زمین که در آن گرما و مواد گداخته به سطح زمین می‌رسند و فعالیت آتشفشانی به وجود می‌آورند) جابه‌جا شد پدید آمد که امروز مشابه چنین فرایندی را در شکل‌گیری جزیره‌های هاوایی مشاهده می‌کنیم.

هنگامی که این آتشفشان آخرین بار فوران کرد، دریاچه‌ای در داخل کالدرا (دهانه‌ای که پس از فوران آتشفشان باقی ماند) با ماده‌ای کانی به نام "سمکتیت" پر شد که مقداری لیتیوم در خود دارد. با گذشت زمان، سمکتیت با مایع‌های گرم‌آبی دارای مواد کانی که زیر پوسته و نزدیک سطح زمین شناور هستند ترکیب شد و تغییر یافت و به خاک رس غنی از لیتیوم تبدیل شد.

منطقه‌ای که "مک‌درمیت کالدرا" در آن قرار دارد اکنون یکی از بزرگ‌ترین ذخیره‌های لیتیوم در جهان شناخته می‌شود. اگرچه این واقعیت از سال‌های دهه ۱۹۷۰ / ۱۳۵۰ خورشیدی شناسایی شد، استخراج لیتیوم از نظر اقتصادی هرگز کارآمدی نداشته است. انتظار می‌رود استخراج لیتیوم در این فرورفتگی بزرگ آتشفشانی (کالدرا) در سال ۲۰۲۸/۱۴۰۷ آغاز شود.

پس چرا لیتیوم این قدر اهمیت دارد؟ و چرا ذخیره‌های لیتیوم در ایالت نوادا اهمیتی ویژه یافته‌اند؟ با کاهش سرچشمه‌های سوخت‌های فسیلی در جهان، تقاضا برای سرچشمه‌های سوخت جایگزین به شدت افزایش پیدا کرد و به این ترتیب اهمیت اقتصادی لیتیوم نیز افزایش چشمگیر داشته است.

اهمیت لیتیوم در این واقعیت نهفته است که باتری‌های لیتیوم یونی (شارژپذیر) از سازه‌های کلیدی خودروهای الکتریکی مانند خودروهای "تسلا" ساخت **ایلان ماسک** هستند و همچنین می‌توانند برای ذخیره انرژی‌های تجدیدپذیر به کار گرفته شوند.

هیجان ایالات متحده در مورد ذخیره‌ها در ایالت نوادا در زمینه توزیع جهانی لیتیوم درک‌شدنی است. غنی‌ترین ذخیره‌های لیتیوم جهان در کشور بولیوی واقع شده‌اند که میزبان بزرگ‌ترین دشت نمک یا "سالار" (گودال‌های پوشیده از نمک) در جهان به نام دشت نمک داویونی (salar de uyuni) است. این دشت نمکی بیش از ۴ هزار مایل مربع مساحت و ۲۳ میلیون تن ذخیره‌های لیتیوم بولیوی را دربر دارد

ادامه چگونگی "لیتیوم" به کانون بحرانی تازه...

که کموبیش ۵۰ درصد لیتیوم شناخته شده موجود روی کره زمین است.

مواد کانی بلورین و شورآبها در دشت نمک بولیوی پس مانده های یک دریاچه بزرگ پیشین به نام "لاگو مینچین" (lago minchin) است که مانند حوضه داخلی در نوادا عمل کرد یعنی آبهایی که وارد این دریاچه می شد پس از تبخیر به شورآب غنی از لیتیوم درآمد.

رئیس جمهور بولیوی در سال ۱۳۶۹/۱۹۹۰ قراردادی با یک شرکت معدنی مستقر در ایالات متحده (شرکت لیتیوم آمریکا، که اکنون با نام FMC Corporation شناخته می شود) امضا کرد که به این شرکت اجازه می داد تا هر مقدار لیتیوم می خواهد از دشت نمک استخراج کند و بولیوی تنها ۸ درصد از سود حاصل را دریافت می کرد. این قرارداد با اعتراض های گسترده کشاورزان و زحمتکشان روستایی بولیوی روبرو شد و در نهایت این شرکت برای راه اندازی دوباره تولید معدن خود به آرژانتین انتقال یافت. زمانی که **اوو مورالس** و حزبش - "جنبش برای سوسیالیسم (MAS)" - در سال ۲۰۰۶/۱۳۸۵ به قدرت رسیدند، او رویکردی متفاوت در این مورد در پیش گرفت.

مورالس صنعتی ساختن بولیوی را خواستار بود. راهبرد (استراتژی) مورالس که با نام "ملی گرایی [ملی شدن] منابع" شناخته می شود، بر این گرایش تمرکز داشت که شرکت های آمریکایی نتوانند فقط بخشی اندک از سود حاصل از بهره برداری از کان های لیتیوم بولیوی را به این کشور بدهند. هدف این بود که با تضمین کنترل دولت بر استخراج و فرآوری لیتیوم، سود حاصل از این ماده خام به مردم بولیوی برگردانده شود. اگرچه این فرایندها با چالش های زیست محیطی همراه است، دولت متعهد به به کارگیری از فناوری هایی شد که اثرهای منفی بر طبیعت پیرامون را به کمترین مقدار ممکن برساند.

اقدام هایی که مورالس و دولتش برای بی اثر کردن ربودن منابع طبیعی بولیوی در پیش گرفتند مصادره کردن شرکت های معدنی فراملیتی ای مانند شرکت "گلنکور" (Glencore) و شرکت انرژی انگلیسی - آرژانتینی "پان آمریکن" بود. پس از آنکه این شرکت - "شرکت سیلور آمریکای جنوبی" (مستقر در کانادا، Silver Pan

(American Energy) - از توقف عملیات خودداری کرد و به تصاحب زمین های بومی بولیوی ادامه داد قرارداد با آن را لغو کرد و نیز قراردادی نامطلوب با شرکت آلمانی "اسی آی سیستم" (ACI System) که شرایط آن به سود بولیوی نبود را هم لغو کرد. مهم تر از همه، بولیوی از هرگونه توافقی با شرکت هایی مانند تسلا که مشارکت برابر با "شرکت دولتی بولیوی" ("YLB = Yacimientos de Litio Bolivianos) را در بهره برداری لیتیوم نادیده می گرفت خودداری کرد.

قانون ۹۲۸ بر حاکمیت ملی در استخراج لیتیوم تأکید می کند و مشارکت کامل "شرکت دولتی بولیوی" ("YLB") را در هر مرحله از فرآوری الزامی می داند. اوو مورالس با اشاره به این اقدام ها، آن ها را عامل اصلی کودتای نظامی در سال ۲۰۱۹/۱۳۹۸ می داند، کودتایی که او را از قدرت برکنار کرد. پس از کودتا، ایلان ماسک در تویییتی جنجالی در حمایت از کودتا نوشت: "همینه که هست. ما هر که را بخواهیم با کودتا به زیر می کشیم!"

در نهایت امر، کودتا شکست خورد و حزب "جنبش برای سوسیالیسم (MAS)" دوباره به قدرت بازگشت و به تعهد خود نسبت به ملی گرایی منابع و استخراج لیتیوم به سود مردم بولیوی و حفاظت از زمین های شان ادامه داد. این گمانه وجود دارد که کشورهای دیگر که ذخیره های لیتیوم دارند، مانند شیلی، آرژانتین، یا پرو نیز از رویکرد بولیوی در این مورد الگوبرداری کنند.

شکست شرکت های آمریکایی در بهره برداری بدون محدودیت از لیتیوم کشور بولیوی، انگیزه اقتصادی لازم برای آغاز استخراج در نوادا را به وجود آورده است. کشمکش بولیوی علیه بهره کشی خارجی از سرچشمه های غنی لیتیوم خام آن، زمینه ای حیاتی برای درک این موضوع را فراهم می کند که چرا ایالات متحده لیتیوم را امری مرتبط با "امنیت ملی" خود می داند. با توجه به این شرایط کشورهایی که منابع مورد نیاز برای صنعت ایالات متحده را دارند، ممکن است امنیتی کم تر احساس کنند.

بن مایه:

"فصلنامه علم و جامعه"، ضمیمه روزنامه "مورنینگ استار"، نشریه چپ جنبش کارگری در بریتانیا، ۲۰ نوامبر ۲۰۲۴

<https://11nq.com/8EXnN>



لیتیوم سبک ترین فلز دنیاست.

سیاست‌های دونالد ترامپ و پیامدهای آن

سیامک وکیلی

مقدمه

انتخاب مجدد **دونالد ترامپ** را می‌توان نقطه عطفی در سیاست آمریکا و جهان دانست. پس از یک دوره ریاست‌جمهوری پرحاشیه، شکست در انتخابات، و تشدید شکاف‌های سیاسی در ایالات متحده، بازگشت او به قدرت در حالی رخ داده که تنش‌های داخلی و خارجی بیش از پیش افزایش یافته‌اند. جامعه آمریکا که به دلیل مسئله‌های اقتصادی، اجتماعی و هویتی به شدت دچار اختلاف شده است، شاهد ظهور گروهی از رأی‌دهندگان است که نارضایتی‌ای عمیق از سیاست‌های دولت قبلی دارند. **ترامپ** توانسته است با بهره‌گیری از این نارضایتی، برنامه‌ای برای بازسازی ملی بر اساس "حمایت‌گرایی اقتصادی" ("protectionism economic")، تقویت مرزها، و اتخاذ موضعی تهاجمی‌تر در سیاست خارجی ارائه دهد. بیانات او که بر حاکمیت ملی آمریکا تأکید دارد و به سیاستمداران سنتی انتقاد می‌کند، توانسته است بخشی بزرگ از جامعه را جذب کند؛ به‌ویژه آن دسته که نگران تغییرهای سریع در اقتصاد جهانی و تحول‌های اجتماعی داخل کشور هستند.

در سطح بین‌المللی، انتخاب **ترامپ** در زمانی اتفاق افتاده که ایالات متحده با جهانی در حال تغییر روبرو است. قدرت‌های اقتصادی و نظامی‌ای جدید مانند **چین**، **روسیه**، و **هند** به‌طور فزاینده در حال تقویت موقعیت‌شان هستند. به‌چالش کشیده شدن هژمونی **دلار**، بحران در اتحادیه‌های غربی، و افزایش تنش‌های ژئوپلیتیکی، به‌ویژه در اوکراین و خاورمیانه، احساس فوریت را در میان بخشی از رأی‌دهندگان آمریکایی تقویت کرده است، آنانی که **ترامپ** را تنها رهبر قادر به بازگرداندن برتری آمریکا می‌دانند. علاوه بر این‌ها، بازگشت او با نفوذ فزاینده میلیاردرها و شرکت‌های چندملیتی همراه شده که در پی شکل دادن به سیاست‌های اقتصادی و سیاسی کشور هستند. این روند نشان می‌دهد که دوره دوم ریاست‌جمهوری ترامپ صرفاً ادامه سیاست‌های دوره اول نخواهد بود، بلکه می‌تواند به تغییرهایی اساسی‌تر و رادیکال‌تر در شرایط داخلی ایالات متحده و جایگاه این کشور در جهان منجر شود.

با پیروزی مجدد دونالد ترامپ در انتخابات ریاست‌جمهوری انتظارات و تغییرهای اعلام‌شده در سیاست‌های داخلی و خارجی آمریکا به یکی از مهم‌ترین موضوع‌های مورد بحث جهانی تبدیل شده‌اند. طرفداران ترامپ انتظار دارند او سیاست‌های ملی‌گرایانه و حمایت‌گرایانه‌اش را با شدتی بیشتر دنبال کند. او وعده داده است از طریق کاستن از وابستگی به واردات، افزودن به تولید داخلی، و ادامه دادن به جنگ تجاری با چین و اروپا اقتصاد آمریکا را تقویت کند. در حوزه مهاجرت، ترامپ اعلام کرده که قانون‌هایی سختگیرانه‌تر اعمال خواهد شد تا از ورود مهاجران غیرقانونی جلوگیری شود و سیاست "اول آمریکا" را به مرحله‌ای جدید برساند. در سطح داخلی، او تأکید دارد هزینه‌های عمومی کاهش یابند، مالیات‌ها برای کلان سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ هم کاهش پیدا کنند و بخش‌هایی خاص از دولت فدرال کوچک‌تر شوند. همه این اقدام‌ها به‌منظور افزایش رشد اقتصادی، کاهش بدهی ملی، و تحکیم موقعیت آمریکا در مقام قدرت برتر جهانی اعلام شده‌اند.



در عرصه سیاست خارجی تغییرهای مورد انتظار در دولت ترامپ کاهش تعهدات آمریکا در سازمان‌های بین‌المللی و افزایش فشار بر متحدان سنتی‌ای مانند اروپا برای تأمین بیشتر هزینه‌های دفاعی‌شان را شامل می‌شود. او بارها از سیاست‌های ناتو و سازمان ملل انتقاد کرده و قصد دارد آمریکا را از تعهدات مالی و نظامی‌ای گسترده که از نظر او فایده‌ای ندارند خارج کند. در مورد روابط با چین و روسیه ترامپ موضعی متناقض دارد. از یک سو جنگ تجاری و رقابت اقتصادی با چین را ادامه خواهد داد و از سوی دیگر سعی در بهبود روابط با روسیه برای کاستن از تنش‌های بین‌المللی خواهد داشت. در مورد خاورمیانه نیز ترامپ قصد دارد سیاست‌های حمایتی‌اش از اسرائیل را گسترش دهد و بر فشار بر ایران بیفزاید. در مجموع، سیاست‌های جدید ترامپ از تغییرهایی عمیق در ساختار قدرت جهانی نشان دارد که می‌تواند پیامدهایی گسترده برای آینده روابط بین‌المللی دربر داشته باشند.

افزایش تمرکز قدرت و تسلط کلان سرمایه‌داران

در دوره دوم ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ شیوه حکمرانی و فرایند تصمیم‌گیری او دستخوش تغییرهایی شده که تا حدی از تجارب او در دوره اول و همچنین شرایط جدید جهانی و داخلی ایالات متحده ناشی است. برخلاف دوره اول که بسیاری از تصمیم‌های او با مقاومت شدید نهادهای دولتی و کنگره روبرو می‌شد در این دوره او با تسلط بیشتر بر ساختارهای اجرایی عمل کرده و نفوذش را در حزب جمهوری‌خواه تقویت کرده است. یکی از ویژگی‌های بارز روش حکمرانی او در این دوره تشدید تمرکز قدرت در دست دولت فدرال و کاستن از نقش نهادهای نظارتی و کنگره در تصمیم‌گیری‌ها است. ترامپ با استفاده گسترده از حکم‌های اجرایی سعی دارد تصمیم‌های اقتصادی، تجاری، و مهاجرتی را بدون نیاز به تأیید نهادهای قانونی با سرعت اجرایی کند. این امر باعث افزایش تنش میان دولت و نهادهای سنتی قدرت در واشنگتن می‌شود و چالش‌های حقوقی‌ای متعدد را در پی خواهد داشت.

ترامپ همچنین به مدیریت کشور مانند مدیریت یک شرکت تجاری بیش از پیش اعتقاد دارد. او با تمرکز بر کاهش هزینه‌های دولت، کوچک‌سازی نهادهای

ادامه سیاست‌های دونالد ترامپ و پیامدهای آن

اداری، و افزایش بهره‌وری اقتصادی سعی دارد کشور را از بحران بدهی خارج کند. به‌همین دلیل تصمیم‌هایش بیش از گذشته تحت تأثیر مشاوران اقتصادی و چهره‌های پرنفوذ دنیای سرمایه‌داری مانند میلیاردرها و مدیران شرکت‌های بزرگ قرار گرفته است. در حوزه سیاست خارجی، او همچنان به سیاست‌های ملی‌گرایانه پایبند است و تلاش دارد از هزینه‌های نظامی و دیپلماتیک آمریکا در جهان بکاهد. بااین‌حال، این روش تصمیم‌گیری که اغلب بدون مشورت‌های جامع انجام می‌شود باعث به‌وجود آمدن بی‌ثباتی در روابط بین‌المللی شده است. خروج از پیمان‌های بین‌المللی، اعمال فشار بر متحدان برای افزایش سهم‌شان در هزینه‌های دفاعی، و اتخاذ سیاست‌هایی سخت‌گیرانه در قبال مهاجرت از جمله اقدام‌هایی هستند که نشان‌دهنده تغییرهایی اساسی در سبک حکمرانی ترامپ در این دوره است.

همچنین در این دوره نفوذ میلیاردرها و گروه‌های قدرت بیش از هر زمانی دیگر در سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی ایالات متحده مشاهده شده است. ترامپ برخلاف دوره اول ریاست‌جمهوری که با مخالفت‌های گسترده از سوی نهادهای سنتی قدرت در واشنگتن مواجه بود این بار او موفق شده است کنترلی بیشتر بر ساختارهای دولتی و تصمیم‌گیری‌های کلان اقتصادی و سیاسی به‌دست آورد. بسیاری از مدیران ارشد و مشاوران اقتصادی در دولت ترامپ از چهره‌های سرشناس دنیای تجارت و سرمایه‌داری جهانی هستند که تأثیری عمیق بر سیاست‌های اقتصادی و تجاری آمریکا دارند. افراد بانفوذی مانند **ایلان ماسک**، **جف بزوس**، و دیگر میلیاردرهای بخش فناوری و مالی با نفوذ گسترده‌شان جهت‌گیری سیاست‌های کاخ سفید را به‌سمت منافع کلان‌سرمایه‌داری سوق داده‌اند. این گروه‌های اقتصادی بر کاهش مالیات‌های شرکت‌های بزرگ، کاهش مقررات دولتی، و خصوصی‌سازی گسترده بخش‌های مختلف دولت تأکید دارند تا ساختار اقتصادی کشور را مطابق با منافع‌شان تنظیم کنند.

در حوزه سیاست خارجی نمایندگان کلان‌سرمایه‌داران با تأثیر گذاردن بر ترامپ، مسیر دیپلماسی آمریکا را به‌گونه‌ای تغییر داده‌اند که منافع اقتصادی و تجاری آنان را تأمین کند. سیاست‌های حمایت‌گرایانه آمریکا که بر خروج از معاهده‌های تجاری بین‌المللی و اعمال تعرفه‌های سنگین بر کالاهای خارجی متمرکز است در راستای منافع کلان‌سرمایه‌داران داخلی طراحی شده‌اند. درعین‌حال، کاستن از تعهدهای نظامی آمریکا در سطح جهانی به‌ویژه در اروپا و خاورمیانه به این میلیاردرها اجازه می‌دهد سرمایه‌های دولتی را از هزینه‌های دفاعی به‌سوی پروژه‌های زیرساختی و فناوری‌های نوین هدایت کنند. بااین‌حال، نقش و تأثیر میلیاردرها بر سیاست‌های دولت ترامپ، بدون تردید، افزایش نارضایتی در میان طبقات متوسط و کارگر را سبب خواهد شد، زیرا سیاست‌های جدید به‌نفع ثروتمندان طراحی شده و فشار اقتصادی بر طبقات پایین‌تر جامعه را تشدید خواهد کرد.

رابطه ترامپ با رسانه‌ها

رابطه ترامپ با رسانه‌ها همچنان یکی از بحث‌برانگیزترین جنبه‌های حاکمیت او است. ترامپ که همواره رسانه‌های اصلی و پرنفوذ را "دشمن مردم" معرفی کرده است در این دوره نیز به جنگ رسانه‌ای خود ادامه داده و حتی تلاش کرده کنترلی بیشتر بر منابع اطلاعاتی و خبری داشته باشد. او با افزودن بر نفوذش در دستگاه حکومتی به محدود کردن دسترسی خبرنگاران منتقد به کاخ سفید اقدام کرده و با فشار بر شبکه‌های اجتماعی نظارتی سخت‌گیرانه‌تر بر محتوای منتشرشده در اینترنت اعمال کرده است. علاوه بر این، دولت ترامپ در دوره جدید با تقویت رسانه‌های هم‌سو و

حمایت از شبکه‌های خبری محافظه‌کار تلاش کرده است صدای مخالفان را تضعیف کند و روایتی کاملاً هماهنگ با سیاست‌های خودش را در افکار عمومی آمریکا حاکم سازد. بااین‌حال، تأثیر رسانه‌ها بر سیاست‌های ترامپ نیز قابل انکار نیست. اگرچه او خود را مخالف رسانه‌های اصلی و پرنفوذ نشان می‌دهد، اما در واقع از آن‌ها به‌منظور تقویت پایگاه مردمی برای خودش استفاده کرده است. ترامپ همچنان از شبکه‌های اجتماعی به‌ویژه برنامه‌های کاری (پلتفرم‌هایی) که تحت کنترل او یا متحدانش قرار گرفته‌اند برای اعلام سیاست‌ها و بسیج هوادارانش بهره می‌برد. در این دوره او حتی فراتر از گذشته تلاش کرده است محتوای خبری را به‌نفع خود دستکاری کند و رسانه‌هایی که به نقد سیاست‌های او می‌پردازند را تحت فشار قانونی و مالی قرار دهد. این جنگ اطلاعاتی باعث شده است فضای رسانه‌ای آمریکا به‌شدت دوقطبی شود و جامعه آمریکایی بیش از پیش در معرض اخبار دستکاری‌شده و روایت‌های متضاد قرار گیرد.

افزایش بدهی ملی و سیاست‌های جدید ترامپ در قبال تعهدات بین‌المللی

در آغاز دومین دوره ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ میزان بدهی ملی ایالات متحده به سطحی بی‌سابقه رسیده است. بر اساس داده‌های وزارت خزانه‌داری آمریکا، در ژانویه ۲۰۲۵ / ۱۴۰۳ بدهی ملی این کشور به ۳۶/۲ تریلیون دلار افزایش یافته است. این افزایش قابل توجه در بدهی نگرانی‌هایی بسیار را در مورد ثبات مالی و اقتصادی و تأثیرات آن بر اقتصاد کشور به‌وجود آورده است.

افزایش بدهی ملی به‌معنای افزایش هزینه‌های بهره است که دولت فدرال باید پرداخت کند. بر اساس گزارش‌ها، در سال مالی ۲۰۲۴ / ۱۴۰۳ دولت آمریکا بیش از ۸۷۰ میلیارد دلار برای پرداخت بهره بدهی‌های خود هزینه کرده است که برای اولین بار از سال ۱۹۴۰ / ۱۳۱۰ این مبلغ از بودجه دفاعی کشور فراتر رفته است. این روند افزایشی در هزینه‌های بهره، فشار بیشتری بر بودجه فدرال وارد می‌کند و ممکن است به کاهش سرمایه‌گذاری در برنامه‌های اجتماعی و زیرساختی منجر شود.

ترامپ که از ابتدا سیاست "**اول آمریکا**" را در دستور کارش قرار داده بود در این دوره تلاش خواهد کرد میزان کمک‌های مالی و نظامی به متحدان سنتی ایالات متحده را کاهش دهد. یکی از مهم‌ترین موارد کاهش یا قطع کمک‌های مالی و تسلیحاتی به **اوکراین** است که از سال ۲۰۲۲ / ۱۴۰۱ تا کنون هزینه‌هایی هنگفت بر دولت آمریکا تحمیل کرده است. با ادامه یافتن جنگ در اوکراین و کاهش تمایل افکار عمومی آمریکا برای تأمین مالی این درگیری ترامپ سیاست کاهش تعهدهای مالی در این زمینه را در اولویت قرار داده است.

علاوه بر جنگ اوکراین تعهدهای مالی آمریکا در ناتو و دیگر سازمان‌های بین‌المللی نیز فشاری زیاد بر بودجه فدرال وارد کرده است. ترامپ که از دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش به ساختار ناتو انتقادی شدید داشت در این دوره نیز کشورهای اروپایی را تحت فشار قرار داده است سهم بیشتری از هزینه‌های دفاعی این سازمان را پرداخت کنند. او تهدید کرده است در صورت افزایش نیافتن مشارکت مالی از سوی متحدان ناتو آمریکا می‌تواند نقشش در ناتو را به‌شدت کاهش دهد یا حتی از این پیمان خارج شود. این سیاست باعث ایجاد تنش میان واشنگتن و پایتخت‌های اروپایی شده و نگرانی‌هایی درباره تضعیف امنیت منطقه‌ای به‌وجود آورده است.

علاوه بر این، هزینه‌های هنگفت مربوط به نگهداری و اداره بیش از ۲۰۰ پایگاه نظامی آمریکا در سراسر جهان نیز فشاری مضاعف بر بودجه نظامی این کشور

ادامه سیاست‌های دونالد ترامپ و پیامدهای آن

روابط تجاری سنتی آمریکا را تغییر داده و توافق‌های دوجانبه را جایگزین پیمان‌های چندجانبه کند. یکی از اقدام‌های او لغو یا تجدیدنظر در پیمان‌های تجاری با کشورهای آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی بوده است که هدف از آن کاستن از نفوذ اقتصادی رقیبان و تأمین منافع تولیدکنندگان داخلی آمریکا است. این سیاست‌های محافظه کارانه در کوتاه مدت موجب افزایش برخی فرصت‌های شغلی در داخل آمریکا می‌شود، اما در بلندمدت باعث کاهش تجارت آزاد، تضعیف همکاری‌های اقتصادی بین‌المللی، و افزایش انزوای آمریکا در اقتصاد جهانی خواهد شد.

جنگ‌های اقتصادی ترامپ باعث شده‌اند بسیاری از کشورها، به‌ویژه چین، به دنبال ایجاد شبکه‌های تجاری‌ای جایگزین باشند و تلاش کنند از وابستگی‌شان به دلار و اقتصاد آمریکا بکاهند. این تغییرها در نهایت نه تنها سلطه اقتصادی آمریکا را به چالش کشیده، بلکه فشارهای اقتصادی داخلی را نیز افزایش خواهد داد، زیرا بسیاری از شرکت‌های آمریکایی که به تجارت آزاد وابسته بودند ضررهای سنگینی متحمل می‌شوند.

در دوره دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ نفوذ میلیاردرها بر تصمیم‌های اقتصادی دولت بیش از پیش آشکار شده است. ترامپ که خود یک سرمایه‌دار بزرگ است از ابتدا به دنبال کاهش نقش دولت در اقتصاد و واگذاری قدرت به بخش خصوصی بوده است. در این راستا او تصمیم‌های کلانی اتخاذ کرده که مستقیماً به نفع ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ است.

کاهش مالیات بر درآمد شرکت‌ها، کاهش مقررات نظارتی در بازارهای مالی، خصوصی‌سازی برخی خدمات عمومی، و افزایش امتیازهای مالیاتی برای سرمایه‌گذاران کلان نمونه‌هایی از سیاست‌هایی هستند که نشان دهنده این نفوذ گسترده‌اند. میلیاردرهای آمریکایی نه تنها بر تصمیم‌های اقتصادی داخلی بلکه بر سیاست‌های تجاری و بین‌المللی نیز تأثیرگذار بوده و خواهند بود. شرکت‌های فناوری و سرمایه‌گذاری بزرگ با نفوذ بر دولت در تعیین اولویت‌های اقتصادی نقشی مهم خواهند داشت.

برای مثال، بسیاری از تصمیم‌های مربوط به جنگ تجاری با چین صرفاً در راستای منافع ملی آمریکا نیست بلکه تحت فشار شرکت‌هایی اتخاذ شده‌اند که نگران رقابت چین در حوزه فناوری‌های نوین هستند. همچنین کاهش تعهدهای مالی دولت در سازمان‌های بین‌المللی و افزایش فشار بر اتحادیه اروپا برای بازنگری در توافق‌های تجاری تا حدی زیاد نتیجه لابی‌گری گسترده گروه‌های اقتصادی‌ای خاص بوده‌اند. در مجموع، سیاست‌های اقتصادی ترامپ در دوره دوم بیش از هر زمانی دیگر تحت تأثیر کلان‌سرمایه‌داران قرار گرفته است به گونه‌ای که اقتصاد آمریکا را به سمت اولویت‌بندی منافع ثروتمندان سوق داده و نابرابری‌های اقتصادی را تشدید کرده است.

همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، ترامپ در دوره دوم ریاستش به احیای اقتصاد آمریکا از طریق سیاست‌های حمایت‌گرایانه و کاستن از وابستگی اقتصادی به سایر کشورها تأکید دارد. یکی از راهبردهای کلیدی او کاهش مالیات‌های شرکت‌های بزرگ است تا به زعم خودش از طریق افزایش سرمایه‌گذاری داخلی رشد اقتصادی را سرعت بخشد. او همچنین مقررات نظارتی بر صنایع مختلف به‌ویژه در بخش انرژی و تولید را کاهش داده تا شرکت‌های آمریکایی بتوانند با هزینه‌هایی کمتر فعالیت کنند.

اصلاحات داخلی و پیامدهای اجتماعی آن

در دوره دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ کاهش هزینه‌های عمومی به یکی از محورهای اصلی سیاست اقتصادی دولت او تبدیل شده است. ترامپ که همواره منتقد هزینه‌های بالای دولتی بوده در راستای سیاست‌های اقتصادی‌اش به کاهش بودجه بسیاری از برنامه‌های اجتماعی، آموزشی، و بهداشتی اقدام کرده است او اعلام کرده که دولت باید به جای تأمین مالی برنامه‌های رفاهی بر کاهش مالیات‌ها و تقویت بخش خصوصی تمرکز کند. در نتیجه، بسیاری از برنامه‌های حمایتی نظیر کمک‌هزینه‌های مسکن، بیمه‌های درمانی ارزان قیمت (مانند اوباماکار) و کمک‌های غذایی دچار کاهش شدید بودجه شده‌اند. این اقدام‌ها در حالی صورت می‌گیرند که طبقه‌های متوسط و پایین که به این کمک‌ها وابسته هستند بیشترین آسیب را از این سیاست‌ها متحمل می‌شوند. افزایش هزینه‌های درمانی، کاهش دسترسی به خدمات آموزشی با کیفیت، و حذف برخی از برنامه‌های حمایت از بیکاران از جمله پیامدهای این سیاست‌های اقتصادی هستند.

از سوی دیگر، کاهش هزینه‌های عمومی تأثیری مستقیم بر وضعیت اشتغال و سطح درآمد خانواده‌های کم‌درآمد دارد. با کاهش بودجه‌های دولتی بسیاری از نهادهای خدمات عمومی با بحران مالی مواجه شده و مجبور به اخراج نیروی کار خود می‌شوند. در نتیجه، افزایش نرخ بیکاری در میان طبقات کم‌درآمد اجتناب‌ناپذیر بوده و موجب افزایش شکاف اقتصادی در جامعه خواهد شد. همچنین سیاست‌های ریاضتی ترامپ باعث افزایش نارضایتی‌های اجتماعی می‌شود به‌ویژه در شهرهایی که طبقات پایین جامعه برای بقای حیات‌شان به کمک‌های دولتی متکی بوده‌اند. در همین حال ترامپ استدلال می‌کند این کاهش هزینه‌ها در درازمدت به نفع اقتصاد خواهد بود، زیرا باعث کاسته شدن از بدهی‌های دولت و جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی خواهد شد. با این حال، منتقدان بر این باورند که این سیاست‌ها تنها باعث تشدید نابرابری و کاهش سطح زندگی قشرهای ضعیف جامعه خواهد شد.

در دوره دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ اصلاحات مالیاتی به یکی از مهم‌ترین موضوع‌های اقتصادی تبدیل شده است. برخلاف وعده‌های اولیه ترامپ که کاهش مالیات‌ها برای تمام قشرهای جامعه را مطرح می‌کرد در عمل افزایش مالیات‌ها به‌ویژه به طبقه‌های متوسط و پایین جامعه اعمال می‌شود. ترامپ و تیم اقتصادی‌اش استدلال می‌کنند این افزایش مالیات ضروری است تا دولت بتواند بدهی‌های سنگینش را کاهش دهد و اعتماد بازارهای مالی را جلب کند. اما در واقعیت امر این افزایش مالیات‌ها بیشترین فشار را بر قشرهای ضعیف وارد کرده و به کاهش قدرت خرید و تشدید مشکلات اقتصادی این قشرها منجر خواهد شد. از سوی دیگر سیاست‌های مالیاتی ترامپ همچنان به نفع شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان تنظیم شده است به گونه‌ای که بسیاری از میلیاردرها از معافیت‌های مالیاتی بهره‌مند شده و شرکت‌های بین‌المللی به لطف کاهش مالیات بر درآمدهای شرکت‌شان سود بیشتری کسب کرده و خواهند کرد.

در دوره دوم ریاست جمهوری دونالد ترامپ سیاست‌های مهاجرتی ایالات متحده به شکلی بی‌سابقه سخت‌گیرانه شده و یکی از مهم‌ترین اقدام‌های دولت او برنامه گسترده اخراج مهاجران غیرقانونی به‌ویژه مکزیکی‌ها و مهاجران آمریکای لاتین است. ترامپ در ادامه سیاست‌هایش برای به اصطلاح "حفظ امنیت آمریکا" برنامه‌ای را اجرا کرده که در آن میلیون‌ها مهاجر غیرقانونی که سال‌ها در آمریکا زندگی و کار کرده‌اند بدون در نظر گرفتن شرایط انسانی از کشور اخراج می‌شوند. این اقدام‌ها اعتراض‌هایی گسترده از سوی فعالان حقوق بشر، سازمان‌های بین‌المللی، و برخی سیاستمداران آمریکایی را حتی برانگیخته است.

ادامه سیاست‌های دونالد ترامپ و پیامدهای آن

وارد کرده است. این پایگاه‌ها که در منطقه‌های مختلفی از اروپا، آسیا، و خاورمیانه مستقر هستند نه تنها بار مالی زیادی بر دولت فدرال تحمیل می‌کنند بلکه انتقادهایی گسترده در داخل آمریکا درباره توجیه اقتصادی و استراتژیک داشتن حضور نظامی گسترده در خارج از کشور را برانگیخته‌اند.

کاهش تعهدهای مالی در سازمان‌های بین‌المللی‌ای مانند سازمان ملل و دیگر نهادهای چندجانبه ("multilateral institutions") نیز بخشی از سیاست ترامپ برای تمرکز بر مسائل داخلی و کاهش فشار بدهی ملی است. با این حال، این تغییرها موجب کاهش نفوذ جهانی آمریکا و افزایش نقش قدرت‌هایی نظیر چین و روسیه در جهان شده و خواهد شد.

تضعیف سلطه (هژمونی) دلار و ظهور نظم مالی چندقطبی

در دوره دوم ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، تضعیف دلار آمریکا و ظهور جایگزین‌های پولی به موضوعی مهم در اقتصاد جهانی تبدیل شده است. ترامپ همواره به دنبال کاهش ارزش دلار بوده است، زیرا معتقد است دلار قوی به صنعت آمریکا آسیب می‌زند. او در سال ۲۰۱۹ / ۱۳۹۸ اظهار داشت: "باید انتظار داشت که من از قدرت بی‌سابقه دلار آمریکا هیجان‌زده باشم، اما اینطور نیست!". این دیدگاه در دوره دوم ریاست‌جمهوری او نیز همچنان پابرجاست.

سیاست‌های اقتصادی ترامپ از جمله کاهش مالیات‌ها و افزایش هزینه‌های زیرساختی اگرچه به رشد اقتصادی کوتاه‌مدت کمک می‌کند، اما بدهی ملی آمریکا را بیش از پیش افزایش خواهد داد. این افزایش بدهی و کسری بودجه می‌تواند فشار نزولی بر ارزش دلار وارد کند. **ری دالیو**، بنیان‌گذار "صندوق پوشش ریسک بریج‌واتر"، هشدار داده است ایالات متحده باید کسری بودجه‌اش را از ۷/۵ درصد به ۳ درصد کاهش دهد در غیر این صورت بازارهای اوراق قرضه نخواهند توانست حجم اوراق جدید را جذب کنند و یک دور باطل آغاز خواهد شد.

در همین حال، کشورهای دیگر به دنبال کاهش وابستگی‌شان به دلار آمریکا هستند. چین و روسیه در تلاش برای استفاده بیشتر از ارزهای ملی‌شان در تجارت دوجانبه بوده‌اند و اتحادیه اروپا نیز به دنبال تقویت یورو به منزله ارز ذخیره بین‌المللی است. این تحولات نشان‌دهنده تمایل جهانی به سمت جایگزین‌های پولی و کاهش

سلطه (هژمونی) دلار در نظام مالی بین‌المللی است. در نتیجه، سیاست‌های اقتصادی و مالی دولت ترامپ همراه با تلاش‌های بین‌المللی به منظور کاستن از وابستگی به دلار می‌تواند به تضعیف بیشتر دلار و ظهور ارزهای جایگزین در معاملات جهانی منجر شود.

با افول قدرت اقتصادی و سیاسی ایالات متحده قدرت‌های درحال ظهور مانند چین، روسیه، و هند تلاش می‌کنند موقعیت‌شان را در نظام بین‌المللی تقویت کنند. این کشورها با گسترش همکاری‌های اقتصادی و نظامی درحال ایجاد نظم چندقطبی هستند که در آن از تسلط آمریکا بر امور جهانی کاسته می‌شود. در سال‌های اخیر روسیه و چین با امضای توافق‌های تجاری و سرمایه‌گذاری کلان مسیر استقلال اقتصادی‌شان از غرب را هموار کرده‌اند.

سیاست‌های اقتصادی ترامپ و پیامدهای جنگ‌های تجاری

ترامپ سیاست‌های محافظه‌کارانه اقتصادی‌اش را با شدتی بیش از پیش اعمال خواهد کرد. او در این دوره سیاست‌هایی سخت‌گیرانه‌تر علیه شریکان تجاری اصلی واشنگتن اتخاذ کرده است. در رأس این اقدام‌ها برقرار کردن تعرفه‌هایی جدید و سنگین بر واردات کالاهای چینی است که بخشی از ادامه یافتن جنگ اقتصادی آمریکا و چین محسوب می‌شود. این سیاست‌ها نه تنها صادرات چین را هدف قرار داده، بلکه با تشویق شرکت‌های آمریکایی به بازگرداندن خطوط تولید به داخل آمریکا تلاش دارد وابستگی صنعتی کشور را به زنجیره تأمین خارجی کاهش دهد. با این حال، این رویکرد باعث افزایش هزینه تولید، کاهش رقابت‌پذیری کالاهای آمریکایی در بازار جهانی، و در نهایت افزایش قیمت‌ها برای مصرف‌کنندگان داخلی می‌شود.

ترامپ همچنین روابط تجاری آمریکا با اتحادیه اروپا را دچار تنش کرده است. با افزایش تعرفه‌ها بر کالاهای اروپایی مانند خودرو، فولاد، و مواد غذایی او فشاری بیشتر بر کشورهای اروپایی وارد خواهد کرد تا توافق‌های تجاری جدیدی را به نفع آمریکا امضا کنند. این اقدام‌ها در کنار تهدیدهای مکرر برای خروج از سازمان تجارت جهانی (WTO) نشان‌دهنده سیاست‌های محافظه‌کارانه افراطی ترامپ در دوره دوم ریاست‌جمهوری اوست.

سیاست‌های تجاری ترامپ از جنگ تعرفه‌ای با چین و اروپا فراتر رفته و قطع یا کاهش توافقی‌های چندجانبه را نیز شامل شده است. او در این دوره تلاش می‌کند



ادامه سیاست‌های دونالد ترامپ و پیامدهای آن

یکی از محورهای اصلی سیاست‌های ترامپ تشدید اخراج مهاجران مکزیکی بوده است، زیرا او آنان را عامل مشکل‌های اقتصادی، افزایش جرم و جنایت، و از بین رفتن فرصت‌های شغلی برای آمریکایی‌ها دانسته است. او با افزایش بودجه سازمان مهاجرت و گمرک (ICE) و گسترش برنامه‌هایی مانند "عملیات اخراج سریع" مهاجران بدون مدارک لازم را با سرعتی بیشتر از آمریکا اخراج کرده است. همچنین پلیس محلی در برخی ایالت‌ها موظف شده است که در همکاری نزدیک با نیروهای فدرال مهاجران غیرقانونی را شناسایی و بازداشت کند.

علاوه بر این، ترامپ دستور داده هرگونه کمک مالی و حقوقی به مهاجران غیرقانونی محدود شود از جمله قطع دسترسی آنان به برنامه‌های حمایتی‌ای مانند خدمات درمانی، آموزش، و کمک‌های اجتماعی. این سیاست‌ها به فشار بر جامعه‌های مهاجر به‌ویژه در ایالت‌هایی مانند کالیفرنیا، نگزاس، و آریزونا افزوده است، جامعه‌هایی که در صدی زیاد از جمعیت آن‌ها را مهاجران مکزیکی تشکیل می‌دهند. برنامه اخراج مهاجران تنها به مکزیکی‌ها محدود نبوده و ترامپ سیاست‌های سخت‌گیرانه‌ای را بر مهاجران از آمریکای مرکزی، آفریقا، و خاورمیانه نیز اعمال کرده است. او با لغو برخی از برنامه‌های حمایت از پناهندگان به‌ویژه برنامه حمایت از "رویاپردازان" (DACA) هزاران جوان مهاجر که از کودکی در آمریکا زندگی کرده‌اند را در معرض اخراج قرار داده است.

درمجموع، سیاست‌های مهاجرتی ترامپ که با شعار "اول آمریکا" دنبال شده به افزایش اخراج مهاجران، جدایی خانواده‌ها، و تنش‌های اجتماعی در داخل ایالات متحده منجر شده است. بااین‌حال، بسیاری از کارشناسان معتقدند این سیاست‌ها نه تنها مشکل‌های آمریکا را حل نخواهد کرد، بلکه کاهش نیروی کار، افزایش هزینه‌های اقتصادی، و کاهش وجهه جهانی آمریکا در حوزه حقوق بشر را باعث خواهد شد.

نتیجه‌گیری

دومین دوره ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ با تغییرهایی گسترده در سیاست داخلی و خارجی آمریکا همراه شده است. سیاست‌های اقتصادی او که بر حمایت‌گرایی، کاهش مالیات شرکت‌های بزرگ، و کاهش هزینه‌های عمومی متمرکز است تأثیرهایی متضاد بر جامعه آمریکا گذاشته است. از یک سو این سیاست‌ها تقویت جایگاه مالی میلیاردرها و صاحبان صنایع بزرگ را موجب شده اما از سوی دیگر شکاف اقتصادی میان طبقات جامعه را افزایش داده و اعتراض‌های اجتماعی را تشدید کرده است. همچنین سیاست‌های سخت‌گیرانه مهاجرتی و اصلاحات سیستم قضایی نیز به دوقطبی شدن جامعه آمریکا دامن زده و تنش‌های داخلی را افزایش داده است یعنی روندی که احتمالاً در آینده نیز ادامه خواهد یافت.

در سیاست خارجی نیز ترامپ با کاهش تعهدات آمریکا به نهادهای بین‌المللی رویکردی متفاوت را در پیش گرفته است. کاهش نقش آمریکا در ناتو، خروج از پیمان‌های زیست‌محیطی و تجاری، و تأکید بر روابط دوجانبه به جای همکاری‌های چندجانبه موجب کاهش نفوذ این کشور در سازمان‌های جهانی شده است. این تغییرها بی‌اعتمادی متحدان سنتی واشنگتن را افزایش داده و زمینه را برای افزایش نفوذ چین، روسیه، و سایر قدرت‌های نوظهور را فراهم کرده است.

دومین دوره ریاست‌جمهوری ترامپ نقطه عطفی در روند افول سلطه (هژمونی) آمریکا و شکل‌گیری جهانی چندقطبی است. سیاست‌های انزواگرایانه، و جنگ‌های



تجاری به تقویت قدرت چین و روسیه در ابعاد اقتصادی، و دیپلماتیک کمک کرده است. به‌ویژه در بحران اوکراین، کاهش حمایت‌های آمریکا از کی‌یف موجب شده است که روسیه موقعیتی برتر در این جنگ به‌دست آورد و درعین حال نقش آمریکا و اروپا در معادله‌های جغرافیاسیاسی (ژئوپلیتیکی) تضعیف شود. در خاورمیانه سیاست‌های ترامپ در حمایت از اسرائیل افزایش فشار بر ایران و نادیده گرفتن بحران‌های انسانی در فلسطین تنش‌ها را در منطقه افزایش داده و به نارضایتی گسترده در میان کشورهای عربی و اسلامی دامن زده است.

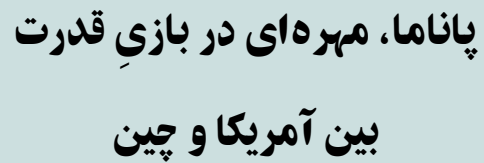
یکی از چالش‌های کلیدی دوره دوم ترامپ بحران بدهی آمریکا است. ایالات متحده با بدهی فدرالی عظیم (که در آغاز ۲۰۲۵/۱۴۰۳ به بیش از ۳۶ تریلیون دلار رسیده است) مواجه است. ترامپ و حامیان میلیاردر او که دولت را همانند شرکتی تجاری می‌بینند سیاست‌هایی را در پیش گرفته‌اند که هدف آن‌ها کاهش هزینه‌های عمومی، افزایش مالیات‌ها، و محدود کردن تعهدات بین‌المللی آمریکا است. با این حال، این سیاست‌ها علاوه بر تشدید نارضایتی‌های داخلی ممکن است به کاهش قدرت اقتصادی و جغرافیاسیاسی (ژئوپلیتیکی) آمریکا در جهان منجر شود.

علاوه بر این، تحول‌های اخیر نشان داده‌اند سرمایه‌داری لیبرال دیگر نمی‌تواند در مقام سیستمی پایدار عمل کند و امپریالیسم جهانی به پایان عمرش نزدیک شده است. نابرابری‌های اقتصادی، تمرکز شدید ثروت در دستان یک اقلیت، و تلاش مداوم آمریکا برای حفظ سلطه اقتصادی و نظامی‌اش بر جهان نشان می‌دهد ساختار کنونی نظم جهانی درحال دگرگونی است. در این میان افزایش آگاهی عمومی و توسعه فناوری‌هایی مانند هوش مصنوعی و ارتباطات دیجیتال این امکان را به ملت‌ها می‌دهد که مسیر آینده‌شان را تغییر دهند.

درنهایت اینکه سیاست‌های ترامپ در این دوره نه تنها اثرهایی عمیق بر آمریکا و متحدانش داشته، بلکه به سرعت بخشیدن به روند چندقطبی شدن جهان هم کمک کرده است. این تغییرها ممکن است فرصتی برای ایجاد نظم جهانی‌ای متعادل‌تر باشد یا برعکس افزایش رقابت‌های جغرافیاسیاسی (ژئوپلیتیکی) و بی‌ثباتی‌ای گسترده‌تر را باعث شوند. آینده جهان اکنون بیش از هر زمانی دیگر به میزان آگاهی، بیداری، و اقدام‌های ملت‌ها بستگی دارد.

پی‌نوشت:

۱- یادآوری ضرور: این مطلب مدتی کوتاه پس از بر سر کار آمدن دونالد ترامپ در ایالات متحده آمریکا و پیش از آغاز "جنگ ۱۲ روزه" و حمله نظامی تجاوزکارانه اسرائیل و آمریکا به ایران نوشته شده است.



اواخر سال‌های دههٔ ۱۳۴۰/۱۹۷۰ کشور آمریکای مرکزی پاناما) بیش از نیم قرن بود که توسط یکی از مهم‌ترین آبراهه‌های دنیا، **کانال پاناما**، به دو بخش تقسیم شده بود. به‌رغم نام آن، این کانال در آن زمان تحت کنترل و مالکیت ایالات متحده بود. تنش‌های سیاسی و نارضایتی از نقش ایالات متحده در کشور پاناما در حال انفجار بود و حتی به باور برخی کارشناسان سیاسی می‌رفت به درگیری نظامی بین دو کشور نیز منجر شود. در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ رهبر پاناما (**عمر توریکسوس**) و رئیس‌جمهور آمریکا (**جیمی کارتر**) موفق شدند به توافقی برسند که بر اساس آن کانال به پاناما واگذار شود.^۱ به‌نظر می‌رسید خطر جنگ برطرف شده است. اما در این معاهده نکته‌ای دیگر نیز وجود داشت که امروز ناگهان مهم شده است، و آن اینکه: **ایالات متحده حق دارد در صورت تهدید کانال توسط یک نیروی خارجی، برای دفاع و تضمین بی‌طرفی و امنیت کانال پاناما، مداخله نظامی کند.** حال امروز فردی در رأس ایالات متحده قرار گرفته که ادعا می‌کند این تهدید اتفاق افتاده است و او کسی نیست جز **دونالد ترامپ**.

ساخت کانال یاناما

کانال پاناما آبراهه‌ای به طول ۸۲ کیلومتر است که اقیانوس "اطلس" را به اقیانوس "آرام" متصل می‌کند. این کانال از میانه "باریکهٔ پاناما" عبور می‌کند و از مهم‌ترین مسیرهای تجاری جهان است. ساختار کانال شامل سه آبگیر بالابرو سه آبگیر پایین‌بر، در دو ردیف است که کشتی‌ها را به دریاچه مصنوعی "گاتن" (۲۶ متر بالاتر از سطح دریا) منتقل می‌کنند. ایجاد دریاچه مصنوعی "گاتن" از عملیات

توطئه امپریالیستی آمریکا در استقلال پاناما از کشور کلمبیا نقشی تعیین کننده داشت. در نوامبر ۱۹۰۳/ ۱۲۸۲ ناوهای جنگی آمریکا مسیرهای دریایی را بستند تا جلوی اعزام نیروهای کلمبیا به پاناما را بگیرند و نیروهای آمریکایی پیش از رسیدن ارتش کلمبیا وارد خاک پاناما شدند. این اقدام باعث شد پاناما در ۳ نوامبر ۱۹۰۳ اعلام استقلال کند. واشنگتن نیز بلافاصله آن را به رسمیت شناخت. ایالات متحده با استفاده از دیپلماسی ناوگان جنگی و استقرار کشتی‌های نظامی به‌منظور به دست آوردن کنترل منطقه کانال، در استقلال پاناما از کلمبیا نقشی کلیدی داشت. دولت جدید پاناما قراردادی امضا کرد که بنابر آن، کنترل و حاکمیت منطقه کانال را به‌مدتی نامحدود به آمریکا واگذار می‌کرد. بر اساس توافق "های-بانائو-واریلا" در سال ۱۹۰۳، آمریکا کنترل یک محدوده ۵۰ مایل در ۱۰ مایل از پاناما را به‌دست آورد، محدوده‌ای که کشور را به دو نیمه تقسیم می‌کرد. این اقدام نشانه رویکرد توسعه‌طلبانه، استعماری، و سلطه‌جویانه آمریکا برای تسلط بر آمریکای لاتین از یک سو و کنترل مسیرهای تجاری و دریایی جهان از سوی دیگر بود و پاناما را عملاً تا

ادامه پاناما، مهره‌ای در بازی قدرت بین آمریکا و چین

حفری به‌میزانی زیاد کاست. کشتی‌ها پس از عبور از این دریاچه به طرف‌های دیگر کانال (که هم‌سطح با اقیانوس مقصد- اقیانوس آرام یا اطلس هستند) منتقل می‌شوند. در شرایطی که راه معمولی کشتی‌رانی بین شهرهای نیویورک و سانفرانسیسکو ۲۲۵۰۰ کیلومتر است، با عبور از کانال پاناما این مسافت به ۹۵۰۰ کیلومتر کاهش می‌یابد.

سلطه آمریکا و ناآرامی‌های سیاسی بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ (۱۳۴۹ تا ۱۳۱۹)

در دهه‌های میانی قرن بیستم، آمریکا حضور نظامی‌ای گسترده در پاناما داشت و منطقه کانال پاناما عملاً تحت کنترل مستقیم واشنگتن بود. آمریکایی‌ها در حاشیه کانال شهرک‌ها و پایگاه‌های نظامی ایجاد کردند و پانامایی‌ها حتی اجازه ورود به این مناطق را نداشتند. ادامه و تشدید این وضعیت باعث بروز اعتراضات ملی‌گرایانه‌ای گسترده شد. در سال‌های دهه ۱۹۶۰ / ۱۳۳۹ تظاهرات مردم به‌ویژه دانشجویان به پدیده‌ای عادی تبدیل شده بود. در روز ۹ ژانویه ۱۹۶۴ / ۱۳۴۳ تظاهرات دانش‌آموزان و دانشجویان به‌بهانه وضعیت نابرابر پرچم‌ها در منطقه کانال (تنها پرچم آمریکا در محوطه کانال و مکان‌هایی چون مدرسه، بیمارستان، و ساختمان‌های اداری آن در اهتزاز بود، حال آن‌که در کنار پرچم آمریکا پرچم پاناما هم در می‌بایست اهتزاز بوده باشد) پس از سه روز به درگیری‌های خونی انجامید که در نتیجه آن ده‌ها تن زخمی و ۲۰ نفر جان خود را از دست دادند. (حادثه معروف به روز شهدا در ۹ ژانویه ۱۹۶۴). این ناآرامی‌ها زمینه را برای ظهور رهبران نظامی با گرایش‌های ملی‌گرایانه فراهم کرد.

ژنرال عمر توریکس^۴ که پس از کودتای ۱۹۶۸ / ۱۳۴۷ قدرت را در دست گرفته بود به یکی از شخصیت‌های نمادین پاناما تبدیل شد. او با شعار بازپس‌گیری کانال و قطع سلطه آمریکا، سیاست‌هایی ضد امپریالیستی در پیش گرفت. اعتراضات و ناآرامی‌های گسترده در پاناما، به‌ویژه پس از رویدادهایی مانند "روز شهدا"، نشان داد که مردم پاناما خواهان بازپس‌گیری حاکمیت بر کانال هستند. همچنین، پس از بحران کانال سوئز و تغییرات ژئوپلیتیک، مشروعیت کنترل آمریکا بر کانال پاناما زیر سؤال رفته بود. قرارداد انتقال کنترل کانال پاناما به دولت پاناما در زمان ریاست‌جمهوری جیمی کارتر امضا شد، زیرا فشارهای داخلی و بین‌المللی بر ایالات متحده برای پایان دادن به سلطه طولانی‌مدت آمریکا بر کانال و منطقه اطراف آن افزایش یافته بود. پس از مذاکراتی طولانی، سرانجام معاهده توریکس-کارتر در سال ۱۹۷۷ / ۱۳۵۶ امضا شد تا کنترل کانال تا پایان ۱۹۹۹ / ۱۳۷۸ به پاناما منتقل شود و بی‌طرفی کانال نیز تضمین شود.

مرگ توریکس و وقایع پس از آن

عمر توریکس، در ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۱ / ۱۳۶۰ در سقوط هواپیمای نظامی در کوهستان مارتا کشته شد. تحقیقات رسمی علت سانحه را شرایط آب‌وهوایی نامناسب و تصمیم‌گیری ضعیف خلبانان اعلام کرد. شایعاتی درباره نقش نوریگا و سازمان جاسوسی "سیا" در مرگ توریکس نیز وجود داشت. مانوئل نوریگا که پیش‌تر رئیس اطلاعات پاناما تحت فرمان توریکس بود، عامل و حقوق‌بگیر آمریکا و سازمان سیا شناخته می‌شد. پس از مرگ توریکس، نوریگا با حذف رقبای و انحلال گارد ملی، "نیروهای دفاعی پاناما" ("PDF") را تأسیس کرد. او تا سال ۱۹۸۳ / ۱۳۶۲ با نصب

رئیس‌جمهورهای دست‌نشانده عملاً قدرت مطلق را در دست داشت. او در طول سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ / ۱۳۴۹ و ۱۳۵۹ در مقام یکی از عمال رده بالای سازمان سیا فعالیت داشت و همچون متحدی مهم در جنگ سرد علیه کمونیسم در منطقه آمریکای مرکزی از سوی آمریکا حمایت می‌شد و هم‌زمان در قاچاق مواد مخدر و پول‌شویی در پاناما نقش اصلی داشت.

او از موقعیتش در مقام رئیس "نیروهای دفاعی پاناما" ("PDF") و رئیس سازمان اطلاعات این کشور استفاده می‌کرد تا پروازهای "مواد مخدر در برابر اسلحه" برای شورشیان "کنترا" در نیکاراگوئه را تسهیل کند، خلبان و نیروهای محافظ در اختیار قاچاقچیان قرار می‌داد و مکان‌های امن و خدمات بانکی برای کارتل‌های مواد مخدر فراهم می‌کرد. نوریگا حتی زمانی هم که مقام‌های آمریکایی از نقش او در قاچاق مواد مخدر مطلع بودند همچنان مورد حمایت سیا بود و سالانه مبالغی هنگفت از سازمان سیا دریافت می‌کرد. این حمایت سیا تا زمانی ادامه داشت که روابط آمریکا با او به‌دلیل دوگانگی و همکاری‌اش با کشورهای مانند کوبا و شوروی تیره شد. نوریگا به‌تدریج از زیر کنترل آمریکا خارج شد و به سیاست‌هایی مستقل و گاه سرکوبگرانه روی آورد. با افزایش اتهام‌ها علیه نوریگا مبنی بر قاچاق مواد مخدر و نقض حقوق بشر و پس از بیشتر شدن فشارهای داخلی در آمریکا و افشای نقش او در قاچاق مواد مخدر به آمریکا، واشنگتن نوریگا را عامل اصلی قاچاق مواد مخدر معرفی کرد و در سال ۱۹۸۹ / ۱۳۶۸ به بهانه مبارزه با مواد مخدر و نقض حقوق بشر و به بهانه دستگیری نوریگا با عملیاتی نظامی به‌نام "عملیات هدف مشروع" ("Operation Just Cause") پاناما را اشغال کرد. پس از این حمله، گیلرمو اندارا^۵ به مقام رئیس‌جمهور پاناما برگزیده شد و ارتش پاناما منحل شد. این اقدام زمینه‌ساز بازگشت حکومتی غیرنظامی در پاناما بود. آمریکا در سال ۱۹۹۹ / ۱۳۷۸ بر اساس پیمان توریکس-کارتر کانال پاناما را به دولت پاناما واگذار کرد و برای اولین بار کشور پاناما توانست کنترل کامل این مسیر حیاتی را در اختیار بگیرد.

تاریخ پاناما نمونه‌ای گویاست از چگونگی تقابل میان منافع استعماری و اراده ملی. دخالت آمریکا در استقلال، ساخت کانال، حمایت و سپس حذف نوریگا، همگی نشانگر سیاست دوگانه و منفعت‌طلبانه امپریالیستی است. اما با وجود همه این فشارها، ملت پاناما موفق شد در نهایت کنترل منابع حیاتی خود را بازیابد. از آن زمان، پاناما مسیر رشد اقتصادی و سیاسی را با چالش‌هایی اما به‌صورت نسبی باثبات طی کرده است.

در سال‌های دهه‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۰ (۱۳۷۹ و ۱۳۸۹) پاناما با رشد اقتصادی بالا، گسترش بخش بانکی و تجاری و پروژه‌های زیرساختی مانند توسعه کانال پاناما (افتتاح بخش توسعه‌یافته و عریض‌تر کانال در سال ۲۰۱۶ / ۱۳۹۵) به یکی از اقتصادهای پربرونق آمریکای مرکزی تبدیل شد.

چین و پروژه یک کمربند، یک جاده^۵

پروژه "یک کمربند، یک جاده" ("BRI Belt & Road Initiative") که در سال ۲۰۱۳ / ۱۳۹۲ توسط شی جین‌پینگ معرفی شد (سابقاً "یک کمربند و یک راه" شناخته می‌شد) با هدف احیای جاده تاریخی ابریشم و ایجاد شبکه‌ای گسترده از راه‌ها، راه‌آهن‌ها، بنادر، خطوط لوله، و زیرساخت‌های دیجیتال میان آسیا، اروپا، آفریقا، و آمریکای لاتین شکل گرفت بیش از ۷۰ کشور را در بر می‌گیرد و بر توسعه زیرساخت، تسهیل تجارت، و افزایش نفوذ ژئوپلیتیک چین متمرکز است. در سال‌های اخیر تمرکز بر "کیفیت بالا" در اجرای پروژه‌ها، توسعه اقتصاد دیجیتال، و همکاری‌های سبز و فناورانه افزایش یافته است. چین از طریق سرمایه‌گذاری

ادامه پاناما، مهرهای در بازی قدرت بین آمریکا و چین

مستقیم، وام‌های توسعه‌ای [پرداخت جهت توسعه]، و مشارکت در پروژه‌های بزرگ حضورش در منطقه‌های کلیدی جهان را تقویت می‌کند.

حضور چین در پاناما

پاناما به دلیل موقعیت راهبردی و به دست داشتن کنترل کانال پاناما برای چین اهمیتی ویژه دارد. پس از گسترش کانال پاناما در سال ۲۰۱۶ / ۱۳۹۵ دولت پاناما در ژوئن ۲۰۱۷ / ۱۳۹۶ روابط دیپلماتیکش را با تایوان قطع و با جمهوری خلق چین روابط برقرار کرد. با پیوستن پاناما به ابتکار کمربند و جاده بیش از ۴۰ توافق‌نامه با جمهوری خلق چین در زمینه‌های تجارت، حمل‌ونقل، آموزش، کشاورزی به امضا رسید که موجی از سرمایه‌گذاری‌ها و توافق‌نامه‌های اقتصادی و همکاری‌های زیرساختی را به دنبال داشت. چین پس از سرمایه‌گذاری در پروژه‌های کلیدی و زیرساختی، راه‌آهن و لجستیک، به بزرگ‌ترین شریک تجاری پاناما پس از آمریکا تبدیل شده است.

رقابت آمریکا و چین بر سر کانال پاناما

در سال‌های اخیر پاناما به صحنه رقابت اقتصادی آمریکا و چین تبدیل شده است. شرکت‌های چینی مدیریت دو بندر مهم در دو سوی کانال را در اختیار دارند (کمپانی "هاچیسون پورت هولدینگز" ثبت شده در هنگ کنگ) اما اداره کانال همچنان کاملاً در اختیار دولت پاناما است. این امر به شدت نگرانی واشنگتن و ادعاهای بی‌اساس ترامپ و وزیر امور خارجه‌اش مارکو روبریو مبنی بر دست داشتن کنترل کانال پاناما توسط چین^۴، و در پی این ادعاها وارد آوردن فشارهای سیاسی بر چین و حتی تهدید به اشغال کردن کانال پاناما از سوی واشنگتن (بر اساس آن بند از تفاهم‌نامه انتقال کانال به پاناما که به ایالات متحده آمریکا اجازه می‌دهد در صورت نقض بی‌طرفی کانال پاناما به اشغال نظامی کانال مبادرت ورزد) را موجب شده است.^۵

پاناما در قرن بیست و یکم خود را در موقعیتی ژئوپلیتیکی حساس می‌بیند؛ از یک سو نیازمند جذب سرمایه و توسعه زیربناهاست و از سوی دیگر، باید در برابر فشارهای فزاینده آمریکا برای حفظ استقلال خود مقاومت کند. این ادعاهای بی‌اساس و تهدیدهای سیاسی دونالد ترامپ، نه تنها برخلاف واقعیت هستند، بلکه یادآور دوره‌ای تاریک از تاریخ پاناما است؛ دوره‌ای که مردم این کشور عزم کرده‌اند هرگز تکرار نشود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای به رسمیت شناخته شدن و به اجرا درآمدن معاهده انتقال کانال به "پاناما"، کنگره آمریکا نیز آن را می‌بایست تصویب می‌کرد. اکثریت نمایندگان کنگره آمریکا با مفاد این معاهده مخالف بودند. همه شواهد مؤید آن بودند که کارتر به گرفتن موافقت نمایندگان موفق نخواهد شد و کنگره آن را تصویب نخواهد کرد. کارتر تنها زمانی موفق به تغییر رأی نمایندگان کنگره شد که به آگاهی‌شان رسانید: "توریکس به ارتش پاناما دستور داده است در صورت مخالفت کنگره [با معاهده انتقال کانال به "پاناما"] کانال را منبجر کند."

۲. آیین (دکترین) مونرو سیاست رسمی ایالات متحده بود که در ۲ دسامبر ۱۸۲۳ / ۱۲۰۲ توسط جیمز مونرو پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا اعلام شد. آمریکا در زمان اعلام این آیین، قدرت نظامی کافی برای اجرای آن نداشت و بیشتر به عنوان اعلام



ژنرال عمر توریکس رهبر پاناما از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۱ (۱۳۴۷ تا ۱۳۶۰)

موضع سیاسی بود. با گذشت زمان و افزایش قدرت آمریکا این دکترین به ابزاری برای توجیه دخالت‌های امپریالیستی آمریکا در امور کشورهای آمریکای لاتین تبدیل شد. در قرن بیستم رؤسای جمهور مختلف آمریکا بارها به دکترین مونرو استناد کردند تا از نفوذ قدرت‌های خارجی در نیم کره غربی جلوگیری کنند.

۳. باریکه پاناما، نام باریکه‌ای خاکی در آمریکای مرکزی است که از مرز کاستاریکا (در غرب) تا مرز کلمبیا (در شرق)، ۶۴۰ کیلومتر امتداد می‌یابد و تمامی کشور پاناما و کانال پاناما را در بر می‌گیرد. این باریکه خاکی که باریک‌ترین قسمت قاره آمریکا و بین ۵۰ تا ۲۰۰ کیلومتر عرض دارد، آمریکای شمالی را به آمریکای جنوبی متصل کرده و دریای کارائیب در امتداد اقیانوس اطلس را از خلیج پاناما در امتداد اقیانوس آرام جدا می‌سازد [با بهره‌گیری از: ویکی‌پدیا- دانشنامه آزاد].

۴. عمر توریکس رهبر پاناما، به دلیل موضعگیری‌های ضد استعماری‌اش و انتقاد از نفوذ آمریکا در پاناما به‌ویژه درباره کنترل کانال پاناما شناخته می‌شود. او در سخنرانی‌های بین‌المللی و منطقه‌ای بارها آمریکا را به سلطه‌گری و استعمار نوین متهم می‌کرد و خواستار بازگرداندن کانال پاناما به مردم این کشور بود. در بخشی از سخنرانی‌اش در شورای امنیت سازمان ملل در سال ۱۹۷۳ / ۱۳۵۲ چنین گفت: "کشور ما مستعمره نیست. هرگز ستاره دیگری بر پرچم آمریکا اضافه نخواهد شد."

۵. چین از اواخر سال‌های دهه ۱۹۷۰ / ۱۳۴۹ با اجرای سیاست "اصلاحات و درهای باز" ("Reform and Opening Up") اقتصاد خود را از یک نظام کاملاً دولتی به سمت ترکیبی از برنامه‌ریزی دولتی و بازار آزاد تحت نظارت حزب کمونیست چین سوق داد. این اصلاحات موجب رشد چشمگیر اقتصادی، کاهش فقر و افزایش درآمد سرانه شد. در سال‌های اخیر تحت رهبری شی جین پینگ، چین سیاست "گردش دوگانه" ("dual circulation") را دنبال می‌کند که بر تقویت مصرف داخلی و حفظ تعامل با اقتصاد جهانی تأکید دارد. همچنین سیاست‌های جدید بر ثبات بازارهای مالی و افزایش نقش دولت در اقتصاد متمرکز است. برنامه‌های پنج‌ساله، مانند چهاردهمین برنامه (۲۰۲۱-۲۰۲۵ / ۱۴۰۰-۱۴۰۴)، بر نوآوری فناوری، توسعه بخش خدمات، گسترش شبکه

فلسطین برقرار خواهد ماند

بهباد نوید

در وضعیتی که غزه در آن به سر می‌برد - با توجه به تصمیمی که دولت فاشیستی اسرائیل مبنی بر تصرف و اداره غزه تصویب کرده است - شرایط بسیار وخیم و دهشتناک مردم غزه را دو چندان بدتر خواهد کرد. تظاهرات همبستگی ده‌ها میلیونی مردم اقصی نقاط جهان با مردم غزه و فلسطین به‌رغم دستگیری‌ها و سرکوب ادامه دارد. در تظاهرات روز شنبه نهم اوت / ۱۸ مردادماه ۱۴۰۴ در لندن، پلیس از دستگیری ۴۶۶ نفر به‌علت اقدام تروریستی خبر داد. این بزرگ‌ترین تعداد دستگیری در یک تظاهرات مدنی در تاریخ لندن است. مردم فقط پلاکاردهایی با شعارهای "من مخالف نسل‌کشی هستم" و "من حامی فلسطین هستم" را حمل می‌کردند.^۱

بر اساس آمارهای اعلام شده از طرف منابع بهداشتی، حدود ۲۰۰ فلسطینی از گرسنگی در غزه تا کنون (هفتم اوت / ۱۶ مردادماه) جان باخته‌اند که ۹۵ تن آنان کودک هستند. هزار و ۴۰۰ فلسطینی تا کنون در حین گرفتن کمک‌های انسانی در مراکز اعلام شده برای دریافت کمک‌های انسانی توسط ارتش جنایتکار اسرائیل کشته و ۷ هزار نفر زخمی شده‌اند.^۲

فقط با تحریم تسلیحاتی و اقتصادی رژیم نژادپرست اسرائیل می‌توان آن را به عقب‌نشینی وادار ساخت

با وجود اینکه به‌رسمیت شناختن کشور فلسطین بسیار ضروری است، اما در حال حاضر حتی نزدیک به فوری‌ترین اولویت هم نیست. غزه در قحطی است، جایی که ۱۰۰ درصد از جمعیت باقی‌مانده آن با ناامنی غذایی مواجه هستند، زیرا دولت اسرائیل عمداً مانع ورود کمک‌ها می‌شود و تقریباً زیرساخت‌ها و اکوسیستم طبیعی را که این سرزمین می‌توانست برای تغذیه خود از آن استفاده کند، به‌طور کامل نابود کرده است. برای اکثر اهالی غزه، تنها راه تهیه غذا از طریق کمک‌های اسرائیل است، چه از طریق پرتاب‌های هوایی پراکنده که گاهی اوقات باعث کشته و زخمی شدن افرادی می‌شود که محموله کمک‌های آنان فرود می‌آید و چه از طریق تعدادی انگشت‌شمار از مراکز امدادرسانی از طریق زمینی که به محل تیراندازی‌های روزانه و سادیستی ارتش اسرائیل تبدیل شده‌اند. حتی اگر فردا کمک‌ها و از جمله تجهیزات پزشکی به غزه سرازیر شوند - که نخواهند شد - هزاران، شاید ده‌ها هزار کودک همچنان در هفته‌ها و ماه‌های آینده در معرض مرگ‌های تدریجی، دردناک، و وحشتناک ناشی از گرسنگی قرار خواهند گرفت، واقعه‌ای که رئیس سازمان بین‌المللی پناهندگان به روی دادن آن این‌گونه هشدار داده است: "مرگ و میر ناشی از گرسنگی در مقیاس وسیع" است که غیرقابل برگشت خواهد بود.^۳

در همین حال، اسرائیل در آستانه الحاق سرزمین‌هایی است که قرار است کشور آینده فلسطین را تشکیل دهند. پارلمان این کشور به‌تازگی با اکثریت قاطع به الحاق کرانه باختری رأی مثبت داده است، الحاقی که صرفاً به آنچه اساساً وضعیت موجود در این سرزمین است، رسمیت می‌بخشد. هم‌زمان، **بنیامین نتانیاهو**، نخست‌وزیر اسرائیل، در حال پیشبرد اقداماتی برای کنترل کامل غزه است. احتمالاً با در نظر گرفتن الحاق کامل - از جمله اشغال نظامی تقریباً یک چهارم قلمرویی که اسرائیل تاکنون کنترلی بر آن نداشته است - به "فتح کامل" که یکی از مقام‌ها آن را نامیده است منجر خواهد شد، طرحی که در نهایت شامل اخراج جمعیت فلسطینی باقی‌مانده در سرزمین خود به گروهی از کشورها خواهد بود.^۴



در تمام این مدت هر روز ارتش اسرائیل به کشتار ده‌ها فلسطینی از طریق بمباران و تیراندازی‌ها ادامه داده است. در طول دو هفته گذشته، از ۲۴ ژوئیه تا ۶ اوت / ۲ تا ۱۵ مردادماه، ارتش اسرائیل به‌طور متوسط روزانه هفتاد فلسطینی را کشته است. به‌طریقی باورنکردنی قربانیان بیش از نیمی از این کشتارها (سی‌وهشت نفر در روز) افرادی بوده‌اند که در محل‌های کمک‌رسانی یا در حال حرکت به سمت چنین محل‌هایی برای دریافت غذا بوده‌اند. در حال حاضر تعداد کل افرادی که اسرائیل در حین تلاش برای دریافت کمک کشته است، از تعداد کشته‌های اولیه در رویداد ۷ اکتبر / ۱۵ مهرماه ۱۴۰۲ که این کشور بر پایه آن همه این جنایت‌ها را توجیه می‌کند (و بعداً معلوم شد که بیش از حد تخمین زده شده است) فراتر رفته است.

به نظر نگارنده این متن اولویت فعلی این است که از یک سوی اسرائیل مجبور شود مرز را به روی سیل کمک‌های بشردوستانه و امدادگران باز کند و از سوی دیگر جلوی پیشبرد برنامه‌هایش برای اشغال مجدد غزه گرفته شود و همچنین به‌طور دائم به جنگ یک‌جانبه‌ای که از توقف آن خودداری می‌کند پایان دهد. و سپس تلاشی طولانی و بسیار پرهزینه برای پاکسازی حداقل سی و نه میلیون تن زباله سمی باقی‌مانده و بازسازی غزه را آغاز کند.

به نظر نگارنده این متن مجبور کردن اسرائیل به این اقدامات فقط و فقط از طریق تحریم‌های وسیع و فوری می‌تواند صورت بگیرد. باید بیشترین فشارها را به دولت‌ها برای اعمال تحریم اقتصادی وارد کرد. بر اساس آمارها، بیشترین حجم روابط اقتصادی اسرائیل در سال ۱۴۰۳ با جمهوری خلق چین و پس از آن با ایالات متحده است. چین با رقم ۱۹ میلیارد دلار بزرگ‌ترین صادرکننده به اسرائیل است و پس از آن ایالات متحده با رقم ۹/۴ میلیارد دلار در جایگاه دوم و آلمان با رقم ۵/۶ میلیارد دلار در جایگاه سوم قرار دارند. بزرگ‌ترین واردکننده‌ها از اسرائیل، سه کشور ایالات متحده آمریکا، ایرلند، و چین هستند. (اطلاعات مربوط به صادرات و واردات به/از اسرائیل در سال ۱۴۰۳/۲۰۲۴ از شبکه الجزیره گرفته شده است).^۵

درست است که برخی کشورها از جمله ایرلند و برخی از کشورهای آمریکای لاتین تصمیمی جدی برای تحریم گرفته‌اند، منتها باید این روند را هم تسریع کرد و هم به کشورهای دیگر گسترش داد. مسلماً تحریم اقتصادی اسرائیل توسط جمهوری خلق چین می‌تواند بسیار مؤثر باشد.

البته باید گفت همه این‌ها پیش‌شرط‌هایی اساسی برای تبدیل شدن یک کشور فلسطینی آینده به یک واقعیت عملی هستند. و احتمالاً باید به این لیست لغو تمام گام‌های قانونی و عملی که دولت اسرائیل تنها در دو سال گذشته برای غیرممکن کردن آن برداشته است را نیز اضافه کرد، لیستی که شامل اخراج گسترده

ادامه فلسطین برقرار خواهد ماند

شهرک‌نشینان غیرقانونی از کرانه باختری و خروج نیروهای اسرائیلی از هر دو سرزمین خواهد بود.

به رسمیت شناختن یک کشور فلسطینی - با آگاهی کامل از اینکه چنین اقدامی به هر حال توسط دولت ترامپ وتو خواهد شد - هیچ‌یک از این کارها را انجام نمی‌دهد: اجازه ورود کمک‌های بشردوستانه را نمی‌دهد، جنگ را پایان نمی‌دهد و تلاش‌های نتانیاهو برای اشغال نظامی دائمی غزه و "خلاص شدن از شر" فلسطینی‌هایی که هنوز در آنجا زنده هستند را متوقف نمی‌کند. می‌توانیم با اطمینان بگوییم، که از زمان اعلام به رسمیت شناختن کشور فلسطین توسط رهبران غربی، رفتار اسرائیل به هیچ‌وجه تغییر نکرده است.

این واقعیت که این اقدام برای ماه سپتامبر پیشنهاد شده است، کل ماجرا را حتی بیشتر به یک شوخی بی‌رحمانه تبدیل می‌کند و به نتانیاهو و ارتش اسرائیل حداقل یک ماه دیگر فرصت می‌دهد تا کودکان گرسنه تا سرحد مرگ را بکشند، غیرنظامیان را با مصونیت از مجازات قتل عام کنند و سرزمین فلسطین را ضمیمه اسرائیل سازند. پوچی نهایی علاوه بر همه این‌ها این است که همین کشورها همچنان به ارسال کمک‌های نظامی به اسرائیل ادامه می‌دهند که برای توانایی آن در ادامه جنگ اساسی است.

یک برداشت بسیار خوشبینانه دیگر این است که به رسمیت شناختن کشور فلسطین برای رهبران اسرائیل چنان منفور خواهد بود که آنان هر کاری از دست‌شان بریاید برای جلوگیری از آن انجام خواهند داد، از جمله پایان دادن به نسل‌کشی و إلحاق سرزمین‌های فلسطینی. بر پایه این برداشت خوشبینانه رهبران اسرائیل نمی‌خواهند در موقعیتی قرار بگیرند که ادامه برنامه‌های‌شان آنان را در مقابل کل افکار عمومی جهانی و سازمان ملل قرار دهد.

اما این طرز فکر تا سرحد توهم، بسیار ساده‌لوحانه است. تنها در دو سال گذشته اسرائیل با کشتن صدها پرسنل سازمان ملل، حمله عمدی و مکرر به صلح‌بانان سازمان ملل، حمله و تخریب مدارس سازمان ملل، توطئه برای تضعیف موفقیت‌آمیز آژانس پناهندگان فلسطینی سازمان ملل، آزانسی که رسماً آن را یک سازمان تروریستی نامیده است، و متهم کردن سازمان ملل به یهودستیزی و حمله لفظی به آن، رکوردی جدید را ثبت کرده است. این در حالی است که این کشور دادستان‌های دادگاه کیفری بین‌المللی را بخشی از یک کمپین ارباب برای از بین بردن اتهام‌های جنایی علیه مقام‌های اسرائیل تهدید کرد. آیا این به‌نظر کشوری می‌رسد که به افکار عمومی جهانی یا آنچه سازمان ملل متحد فکر می‌کند اهمیت می‌دهد؟

به‌سختی می‌توان بدین نبود و گمان نکرد که این فشار ناگهانی برای تشکیل کشور فلسطین، تنها یک راه جدید و خلاقانه برای رهبران جهان است تا از انجام هر کاری برای متوقف کردن قتل عام اسرائیل خودداری کنند. افکار عمومی در سراسر

جهان به‌شدت علیه آنچه اسرائیل انجام می‌دهد تغییر کرده است و درکی فزاینده از اینکه همه چیز در چند سال آینده، چه رسد به دهه‌ها، چقدر بد به‌نظر خواهد رسید، وجود دارد.

گفتن اینکه شما سعی کردید کشور فلسطین را به رسمیت بشناسید، به شما این امکان را می‌دهد که ادعا کنید کاری جسورانه را به‌طرفداری از فلسطین به خاطر افکار عمومی و آیندگان انجام داده‌اید، در حالی که می‌دانید این کار منجر به هیچ محدودیتی واقعی علیه اسرائیل نخواهد شد، کافی و صادقانه نیست. با انجام این کار از برداشتن گام‌های ضروری اما از نظر سیاسی پرچالش برای پایان دادن به این کشتار وحشتناک، یعنی تحریم تسلیحاتی یا تحریم‌های اقتصادی و دیپلماتیک، اجتناب می‌کنید.

فکر می‌کنید این خیلی سختگیرانه است؟ برای نمونه دولت بریتانیا که اکنون مشتاق و کاملاً طرفدار حمایت از یک کشور فلسطینی است، تنها یک سال پیش گفت: "به رسمیت شناختن کشور فلسطین نباید در آغاز یک فرایند جدید باشد"، بلکه "ما باید با حل بحران فوری غزه شروع کنیم." البته، اکنون موضع این کشور برعکس است: به‌جای شروع حل بحران فوری غزه، جهان باید ابتدا کشور فلسطین را به رسمیت بشناسد.

عالی است که رهبران جهان ناگهان می‌خواهند یک کشور مستقل فلسطینی را به واقعیت تبدیل کنند. اما امتناع آن‌ها از مهار واقعی اسرائیل این موضوع را به موضوعی بحث‌برانگیز تبدیل می‌کند. آنان در مسیر به رسمیت شناختن یک کشور فلسطینی هستند که تمام قلمرو آن کاملاً متعلق به یک کشور دیگر و عاری از هرگونه فلسطینی زنده خواهد بود.

سخن آخر

این روزها مصادف با دو رویداد مهم است که می‌شود گفت نزدیکی و ارتباطی زیاد با غزه و فلسطین دارند:

- یکی هشتادمین سالگرد فاجعه بمباران هسته‌ای هیروشیما و ناگازاکی است که در ششم و نهم اوت ۱۹۴۵ / ۱۵ و ۱۸ مردادماه ۱۳۲۴ روی داد.
- و دیگری "روز جهانی مردمان بومی جهان" در نهم اوت / ۱۸ مردادماه که امسال با توجه به وقایع ای وحشتناک که در حال حاضر در غزه و همچنین شرایطی که در فلسطین اشغالی در جریان است طنینی ویژه و در واقع تأثرانگیزی دارد.

توشیوکی میماکی، رهبر "تیپون هیدانکیو"، سازمان ژاپنی‌ای که به دلیل فعالیت‌های ضد هسته‌ای‌اش مفتخر به دریافت جایزه صلح نوبل ۱۴۰۳/۲۰۲۴ شده است، وضعیت آسفناک کودکان در غزه را با کودکانی که تحت تأثیر بمباران



ادامه فلسطین برقرار خواهد ماند

اتمی هیروشیما و ناگازاکی توسط آمریکا در سال ۱۳۲۴/۱۹۴۵ قرار گرفته‌اند، مقایسه کرد. میماکی در یک کنفرانس خبری در توکیو گفت: "در غزه، کودکانِ خونی در آغوش (والدین‌شان) دیده می‌شوند. این وضعیت مانند ژاپن ۸۰ سال پیش است."^۶

کودکان در هیروشیما و ناگازاکی پدران خود را در جنگ و مادران خود را در بمباران از دست دادند. آنان یتیم شدند. مقایسه غزه و هیروشیما با یکدیگر و شباهت وضعیت‌شان با هم توسط میماکی خشم اسرائیل را برانگیخت.

میماکی گفت: "افراد فداکارِ سرگرم به ارائه خدمات به مردم در غزه" باید جایزه صلح نوبل را دریافت می‌کردند. او از کارکنان آژانس امداد و کار سازمان ملل متحد برای پناهندگان فلسطینی در خاور میانه که نامزد دریافت صلح نوبل بودند، به‌طور خاص نام برد.

می‌توان گفت بخشی عمده از غزه پس از ۲۲ ماه بمباران شدید و بی‌وقفه توسط رژیم آپارتاید جنایتکار اسرائیل به جهنمی که هیروشیما و ناگازاکی پس از بمباران توسط آمریکا دیده و عکس‌برداری شده‌اند بدون هیچ اغراقی شبیه است. در واقع چندین تحلیلگر و پژوهشگر دانشگاهی همین مقایسه را انجام داده‌اند و تخمین زده‌اند که وزن مجموع سلاح‌های پرتاب‌شده بر این منطقه از اکتبر ۲۰۲۳ / مهرماه ۱۴۰۲ حدود صد هزار تن بوده است که معادل تقریباً هفت برابر سلاح‌های پرتاب‌شده بر هیروشیما است.

گفتنی است که رهبران بومیان آمریکای شمالی و بقیه نقاط جهان نیز بارها به مناسبت‌های مختلف همبستگی خود را با مردم غزه و فلسطین اعلام کرده‌اند. آنان نسل‌کشی بومیان را با نسل‌کشی در غزه مقایسه کرده و می‌گویند: "شباهت شرح حال ما با یکدیگر واقعی است. ... همان سیستمی که نسل‌کشی بومیان آمریکا را انجام داد، اکنون عامل نسل‌کشی در غزه است" (گروه "ان دی ان" در جریان تظاهرات "راهپیمایی ملی واشنگتن: آزادی فلسطین").

مجمع بومیان کانادا با تصویب قطعنامه‌ای در دسامبر ۲۰۲۳ / دی ماه ۱۴۰۲ فلسطینی‌ها را به عنوان مردم بومی بر اساس قوانین بین‌المللی به رسمیت شناختند و "آتش بس دائمی"، "پایان اشغال"، و "رعایت حقوق بشر در سرزمین‌های بومی" را خواستار شدند.

مردم فلسطین به همبستگی جهانی نیروهای مردمی شدیداً نیاز دارند. باید از تمامی شیوه‌ها برای فشار به دولت‌های امپریالیستی و دولت‌های دیگر از جمله جمهوری خلق چین برای اعمال تحریم‌های نظامی و اقتصادی علیه اسرائیل و نیز اعمال آتش بس فوری استفاده کرد.

بن‌مایه‌ها:

- ۱- <https://shorturl.at/HfpUR>
- ۲- مصطفی برغوثی نماینده و عضو پارلمان فلسطین در مورد جان باختگان فلسطینی: <https://rb.gy/dmbxym>
- ۳- <https://short-link.me/1b5zA>
- ۴- پارلمان اسرائیل رای به الحاق کرانه باختری داد <https://short-link.me/1b5AE>
- ۵- گزارش الجزیره از مبادلات اقتصادی کشورهای مختلف با اسرائیل <https://short-link.me/16FTTr>
- ۶- <https://short-link.me/16FV7>

ادامه پاناما، مهره‌ای در بازی قدرت بین آمریکا و چین

تأمین اجتماعی و حرکت به سمت اقتصاد سبز (کاهش استفاده از انرژی‌های فسیلی که در گرمایش زمین نقشی اساسی دارند) تأکید دارند. هدف نهایی، تبدیل چین به یک اقتصاد "متوسط توسعه‌یافته" تا سال ۲۰۳۵ / ۱۴۰۱۴ و کاهش وابستگی به بازارهای خارجی بوده است

۶. **ریکارته واسکز، مدیر اجرایی کانال پاناما،** به سؤال‌های **لوتا مولین** (خبرنگار **رادیو دولتی سوئد** در آمریکای لاتین) درمورد ملاقاتش با **مارکو روبیو** در سفر روبیو به پاناما و بازدید از کانال پاناما در اوایل امسال (۲۰۲۵ / ۱۴۰۴) و پاسخش به ادعاهای او [مارکو روبیو] و **دونالد ترامپ** تأکید می‌کند بسیاری از ادعاهای مطرح شده از سوی این دو نفر درباره کانال پاناما واقعیت ندارند. این ادعاها از جمله عبارتند از: **مورد هزینه عبور کشتی‌های آمریکا؟ پاسخ واسکز:** "کشتی‌های آمریکایی برای عبور از کانال هزینه‌ای بیش‌تر نسبت به دیگران پرداخت نمی‌کنند." در ارتباط با **مدیریت بنادر با کانال؟ پاسخ واسکز:** "اداره کردن بنادر، صرف‌نظر از این که چه کسی آن‌ها را مدیریت می‌کند، هیچ تأثیری بر نحوه اداره کانال پاناما ندارد." در مورد **دسترسی ویژه چین به کانال؟ پاسخ واسکز:** "چین هیچ دسترسی‌ای با امتیازی خاص برای اطلاع از نحوه عملکرد کانال ندارد و حتی آمریکا بیشترین اطلاعات را درباره کانال دارد." در مورد **همکاری اطلاعاتی و نظامی با آمریکا؟ پاسخ واسکز:** "پاناما مدام اطلاعات مربوط به کانال را با دولت و سرویس‌های امنیتی آمریکا به اشتراک می‌گذارد و با ارتش آمریکا تمرین‌های نظامی مشترک دارد." **ساوت کام: ('Southcom')** آمریکا علاوه بر همکاری‌های رسمی فعالیت‌های اطلاعاتی‌ای مستقل نیز در پاناما دارد." در مورد **احتمال فعالیت اطلاعاتی چین؟ پاسخ واسکز:** "این امکان مطرح می‌شود که شرکت‌های چینی ممکن است پوششی برای فعالیت‌های اطلاعاتی و جاسوسی باشند، اگرچنین باشد، آمریکایی‌ها در این مورد اطلاعاتی بیشتر و دقیق‌تر از پانامایی‌ها می‌بایست داشته باشند."

۷. پاناما در اوایل ماه فوریه ۲۰۲۵ (بهمن‌ماه ۱۴۰۳) به‌طور رسمی اعلام کرد توافق‌نامه "یک کمربند، یک جاده" با چین را تمدید نخواهد کرد و عملاً از این پروژه خارج شد. این تصمیم پس از دیدار رئیس‌جمهور پاناما، **خوزه رائول مولینو**، با مارکو روبیو، وزیر امور خارجه آمریکا، اتخاذ شد و پاناما نخستین کشور آمریکای لاتین بود که دست به چنین اقدامی زد. دونالد ترامپ در سخنرانی‌هایش بارها ادعا کرد چین کنترل کانال پاناما را در دست دارد و تهدید کرد آمریکا برای بازپس گرفتن کنترل کانال ممکن است حتی به اقدام نظامی متوسل شود. ترامپ پاناما را به نقض تعهدش در واگذاری کانال و واگذار کردن فعالیت‌های کانال به چین متهم کرد، اتهامی که پاناما آن را به شدت رد کرد.

مارکو روبیو، وزیر امور خارجه آمریکا، در سفر به پاناما به‌صراحت اعلام کرد وضعیت فعلی کانال پاناما غیرقابل قبول است و اگر پاناما در این روند تغییری ایجاد نکند آمریکا اقدام‌های لازم برای دفاع از حقوق خود تحت معاهده کانال پاناما را انجام خواهد داد. آمریکا به پاناما وعده داده بود که در صورت خروج از توافق‌نامه ابتکار کمربند و جاده، شرکت‌های آمریکایی در پروژه‌های زیرساختی پاناما مشارکت خواهند کرد و حمایت اقتصادی‌ای بیشتر ارائه خواهد شد. درنهایت، تصمیم پاناما برای خروج از پروژه کمربند و جاده عمده‌تاً واکنشی به **فشارها و تهدیدهای سیاسی آمریکا** بود تا از تنش بیشتر و احتمالاً واکنش نظامی واشنگتن جلوگیری کند.

هشتاد سال از بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی گذشت



نقاشی

ششم و نهم ماه اوت (۱۵ و ۱۸ مردادماه) امسال مصادف است با هشتادمین سالگرد بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی از سوی ایالات متحده آمریکا. در اثر این دو بمباران اتمی حدود ۲۲۰ هزار تن جان باختند. بیش از ۱۰۰ هزار تن از آنان بلافاصله در پی بمباران و بقیه در اثر تشعشعات رادیواکتیو در یک بازه زمانی پنج ماهه پس از بمباران تا پایان سال ۱۹۴۵ (تا دی ماه ۱۳۲۴). بمباران اتمی دو شهر ژاپن آغاز مرحله‌ای نوین از تجاوزگری امپریالیسم آمریکا با توسل به سلاح‌های کشتار جمعی هسته‌ای و همچنین قدرت‌نمایی این کشور برای سلطه بر جهان بود.

کیچیسوکه یوشیمورا (Kichisuke Yoshimura)، نقاش ژاپنی، خالق اثر بالاست. او در این نقاشی تلاش کرده است تا رنج‌ها و دردهای آسیب‌دیدگان و بازماندگان این جنایت را به تصویر کشد، او خود در این باره چنین گفته است: "لباس‌هایشان تکه‌پاره، پوستشان آویزان، در کنار رودخانه، موجوداتی را دیدم که انگار از دنیایی دیگر آمده بودند، شبیه اشباح. با موهایی پریشان، تنی سوخته، بی صدا و بی هدف در حال پرسه." [برگرفته از: <https://shorturl.at/hZWXx>]

"Be Souyeh Ayandeh" (towards the future)

Volume 2, Issue No. 12, August 2025

A Political, Social, Cultural, Environmental, Historical and Scientific periodical

Published by the Tudeh Party of Iran

Web address: www.tudehpartyiran.org/category/farsi آینده-بسی-آینده

Email address: ayandeh1329@gmail.com

